

دانلود کتاب



جراح دیوانه

نویسنده : یورگن توروالد

جراح دیوانه

یورگن توروالد ترجمه ذبیح الله منصوری



اثر:

ژارگن توروالد

جراح دیوانه

ترجمه:

ذبیح الله منصورى

جراح دیوانه
نویسنده: یورگن توروالد
مترجم: ذبیح الله منصوری

مقدمه

کتابی که اینک برای خواندن بدست میگیرید تالیف مردی است آلمانی بنام (ژارگن توروالد) که در سال ۱۹۱۶ میلادی در ایالت (راین) که امروز از ایالات آلمان غربی می باشد متولد شد و بعد از تحصیلات مقدماتی وارد رشته پزشکی گردید و در آلمان و فرانسه و انگلستان رشته پزشکی را تعقیب کرد لیکن حرفه پزشکی را انتخاب ننمود .

(ژارگن توروالد) در سال ۱۹۳۹ میلادی که آلمان به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم آغاز شد وارد خدمت نیروی دریائی آلمان گردید و مشاهدات خود را در جنگ های زیردریائی برای روزنامه های آلمان می نوشت .

پس از این که جنگ جهانی دوم با تمام رسید و (ژارگن توروالد) از خدمت سربازی مرخص گردید شروع به نویسندگی کرد و در آغاز خاطرات خود را در جنگ جهانی دوم ، در چند کتاب منتشر نمود و آنگاه در صدد برآمد که شرح حال (ژائربروخ) جراح بزرگ آلمان را که خوانندگان در این کتاب با وی آشنا می شوند برشته تحریر درآورد .

وقتی (ژارگن توروالد) مصمم شد که شرح حال (ژائربروخ) را در کتابی منتشر نماید آن جراح معروف زندگی را بدرود گفته بود و نویسنده بخود آن مرد دسترسی نداشت و برای نوشتن شرح حال او به شاگردان و

دستیارانش و بیمارستان‌هایی که (زائر بروخ) در آنجا کار کرده بود و بخصوص بیمارستان (شاربیتی) در برلن شرقی مراجعه کرد .
(زارگن - توروالد) نمیخواست در این مجموعه يك كتاب پزشکی بنویسد ولی چون کتابش مربوط به شرح حال يك جراح بزرگ است، بطور طبیعی ، اطلاعات پزشکی و زیست‌شناسی وارد بافت كتاب گردیده و خواننده ، از آن اطلاعات بهر مند می‌شود .

قهرمان اصلی این كتاب یعنی (زائر بروخ) در آخر عمر دچار جنون ادواری شد و این عارضه در سال‌های پایان عمر عارض بعضی از مردها و زن‌ها می‌شود و ساده‌ترین پدیده آن ، نسیان دوره پیری است که قسمتی از سالخوردگان ، بدان مبتلا می‌گردند و حتی آن عارضه ساده هم برای دیگران بدون خطر یا ضرر نیست زیرا يك زن یا مرد سالخورده ، ممکن است وعده‌ای را که بدیگری داده فراموش کند و او را دچار بلا تکلیفی یا خطر نماید .

آزموده شده کسانی که تا آخر عمر حافظه خود را بکار می‌اندازند دچار نسیان دوره پیری نمی‌شود و استادان دانشگاه از این قبیل هستند و چون در دوره سالخوردگی مثل دوره جوانی از حافظه خود استفاده می‌نمایند و همچنان آن را بکار می‌اندازند ، گرفتار فراموشی دوره پیری نمی‌شوند .

(زائر بروخ) چون مردی دانشمند بود و مثل دانشمندان دیگر ، در دوره پیری كتاب می‌خواند و نمی‌گذاشت که حافظه‌اش تعطیل شود ، نباید دچار فراموشی که مبدل به جنون ادواری گردید بشود و لذا وضع روحی (زائر بروخ) يك پدیده استثنائی بوده و مردی چون او ، نبایستی در آخر عمر دچار جنون ادواری شود و بر اثر دیوانگی وی ، فجایعی که در این كتاب می‌خوانیم رو بدهد .

(زارگن توروالد) نویسنده این تحقیق که اینك مردی شصت و نه

ساله است در ایالت باویر واقع در آلمان غربی زندگی میکند و دارای يك پسر و يك دختر جوان می باشد که هر دو همسر دارند .

ذبیح الله حکیم الهی دشتی

دارای اسم نویسندگی ذبیح الله منصوری

فهرست عناوین کتاب

۱	قسمتی از کارهای برجسته يك جراح
۱۱	دست کاری در غده‌های باطنی
۲۳	چند کلمه راجع بآشیا نه عقاب
۳۳	سرخ شدن تمام بدن
۴۷	بر سر هنر پیشه چه آمد
۵۹	تشکیل کنگره‌ای برای تحقیق
۶۷	موضوع دستکش
۷۵	درمان دو بیماری با مالش نخاع
۹۱	نکوهش پزشکان آلمانی از طرف زائر بروخ
۹۷	بخاطر آوردن اولین درس تشریح
۱۰۵	استاد فهمید که بیمار را کشته است
۱۱۱	برای درمان (زائر بروخ)
۱۱۷	دو واقعه از زبان يك پزشك ایرانی
۱۲۳	وحشت جراح نابغه از بیماری کزاز
۱۳۳	زائر بروخ نمی‌خواست راجع باو تبلیغ شود
۱۳۶	عمل جراحی برای بیرون آوردن ریشه‌های سرطان
۱۴۹	ابتکار ماساژ قلب بی حرکت

- ۱۵۹ زائر بروخ تحت حمایت فاتح برلین قرار گرفت
 ۱۶۷ تهمتی که آمریکائیان به زائر بروخ زدند
 ۱۷۵ مغز بیمار را مثل كيك قطعه قطعه کرد
 ۱۸۳ مردی که باموات عمل شده رسیدگی می کرد
 ۱۹۱ موضوع بازنشسته کردن زائر بروخ
 ۲۰۹ نتیجه عجله يك خبرنگار فرانسوی
 ۲۱۱ زائر بروخ برای معاش دچار عسرت شد
 ۲۲۹ روش استاد برای پی بردن به سفلیس
 ۲۳۷ (اشتوفان برك) که به هیتلر سوء قصد کرد
 ۲۴۵ کار کردن استاد نابغه بسمت دستیار
 ۲۵۴ يك مرد فراری که وارد زندگی زائر بروخ شد
 ۲۶۷ آغاز عمل کردن در خانه
 ۲۷۳ دو دوره جراحی در خانه
 ۲۸۷ عمل در غده (هی پوتالاموس) در خانه
 ۲۹۹ مراسم یکصدمین سال يك جراح بزرگ
 ۳۱۳ مسافرت به مونیخ
 ۳۱۹ آخرین بیمار زائر بروخ
 ۳۲۷ مرك زائر بروخ

قسمتی از کارهای
برجسته يك جراح

در کشور آلمان، از قدیم، کسی که عهده‌دار امور مالی يك دانشکده پزشکی و جراحی بود با اسم مشاور دانشکده خوانده می‌شد و بعد از جنگ جهانی دوم که آلمان بدو کشور آلمان شرقی و آلمان غربی تقسیم شد، شغل مشاور دانشکده پزشکی و جراحی در آلمان شرقی از بین رفت.

با این که دیگر در آلمان شرقی دانشگاه‌ها مثل گذشته استقلال نداشتند و همه تحت نظر حکومت آلمان شرقی بودند، در هر دانشکده پزشکی و جراحی يك (مشاور)، امور مالی دانشکده را اداره میکرد.

در روز پانزدهم ماه مه سال ۱۹۴۸ (میلادی) يك مشاور دانشکده پزشکی و جراحی با اسم (هال) وارد اطاق سرپرست بهداشت، در برلن شرقی شد.

در آن تاریخ هنوز حکومت آلمان شرقی بطور رسمی بوجود نیامده بود و شهر برلن تحت اشغال چهار دولت شوروی و امریکا و انگلستان و فرانسه، اساسنامهٔ اداری مخصوص داشت معه‌ذا برلن شرقی که امروز پایتخت آلمان شرقی می‌باشد بطور غیررسمی پایتخت آلمان شرقی بشمار می‌آمد.

در آلمان، از قدیم رسم بود پزشکان و جراحانی که برای بیمارستانهای عمومی انتخاب می‌شدند، با تصویب بهداری انتخاب میگردیدند و مشاورین دانشکده‌های پزشکی و جراحی هم در انتخاب پزشکان و جراحان بیمارستان‌های عمومی (بیمارستان‌هایی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره

می‌شد) نظر داشتند و در آن روز، دکتر (هال) باطابق سرپرست بهداشت آلمان شرقی رفت تا راجع با انتخاب یک جراح با وی مذاکره کند.

پس از این که دکتر (هال) وارد اطاق سرپرست بهداشت شد و نشست، گفت آمده‌ام راجع به دستیار جدیدی که بایستی در بیمارستان شاریتی مشغول کار شود با شما صحبت کنم^۱.

سرپرست بهداشت جواب داد من هم شنیده‌ام که دکتر (ویلفرید) بایستی در آن بیمارستان کار کند.

دکتر هال گفت آیا اطلاع دارید که دکتر (ویلفرید) عضو حزب نازی بود.

سرپرست بهداشت جواب داد از این موضوع اطلاع دارم اما پرفسور (زائر بروخ) او را برای دستکاری خود انتخاب کرده است.

دکتر (هال) جوان بود و (زائر بروخ) را بخوبی نمی‌شناخت باین جهت اظهار داشت آیا چون (زائر بروخ) او را برای دستکاری خود انتخاب کرده باید تمام ضوابط را زیر پا گذاشت؟

آیا فکر نمی‌کنید اگر شما با این انتصاب موافقت نمائید، در بالا راجع به این موضوع چه خواهند گفت.

سرپرست بهداشت جواب داد خود (اولبریخت) بسبب کمبود جراح با کار کردن دکتر (ویلفرید) زیر دست دکتر (زائر بروخ) موافقت کرده است^۲.

دکتر (هال) وقتی دانست که پیشنهاد دکتر (زائر بروخ) برای این

۱- شاریتی در زبانهای اروپائی غربی و مرکزی بمعنای نیکوکاری و بخصوص برای دستگیری از فقرا و درمان مستمندان می‌باشد و کلمه ایست فرانسوی که وارد زبانهای دیگر شده و فرانسوی‌ها (شاریته می‌گویند) - مترجم.

۲- (والتر اولبریخت) که در سال ۱۹۷۳ میلادی در هشتاد سالگی زندگی را بدرود گفت بعدها ریاست حکومت آلمان شرقی را به عهده گرفت - مترجم.

که دکتر (ویلفرید) ، بسمت دستیار ، با وی کار کند ، از طرف مقامات بالا مورد قبول قرار گرفته ، دیگر مخالفت نکرد و برخاست و از اطاق خارج شد .

پروفسور (فردیناند - زائربروخ) در آن تاریخ مردی بود ۷۲ ساله و در برلن شرقی زندگی میکرد و تا مدتی محسود تمام جراحان آلمان بشمار میآمد اما او نسبت بدیگران آنقدر برجسته بود که جراحان دیگر بتدریج رشك خود را فراموش کردند و در عوض برای (زائربروخ) احترام زیاد قائل شدند .

کسانی هستند که آنقدر درخشندگی دارند و نورشان چشمها را خیره میکند که رقیبان درصدد برمیآیند که لجن و گل بر آنها بپاشند تا این که مثل خودشان بشوند و نورشان از بین برود .

اما (زائربروخ) در بین جراحان آلمان و اروپا ، طوری برجسته و شاخص بود که کسی بفکر نمیافتاد که بسوی او لجن و گل بپاشد چون میدانست که با آن کار خود را بدنام خواهد نمود و سند فرومایگی خویش را بدست دیگران خواهد داد .

معهدنا در بین جراحان آلمان ، کسانی بودند که بعد از این که (زائر بروخ) وارد مرحله کهولت ، یعنی مرحله بعد از شصت سالگی شد ، در ته دل امیدواری داشتند که روزی دستهای (زائر بروخ) دچار رعشه خواهد شد و از آن پس دیگر نخواهد توانست کارد جراحی را بدست بگیرد و در اطاق عمل ، جلوه کند .

اما سالهایی بعد از شصت سالگی (زائربروخ) گذشت و اثری از لرزش در دستهای آن جراح نابغه بوجود نیامد .

پس از این که نازیها در آلمان روی کار آمدند هیتلر خواست (زائربروخ) را وارد حزب نازی کند چون وجهه او بقدری زیاد بود که

اگر وارد حزب نازی می شد، يك وزنه سنگین بشمار می آمد اما (زائر بروخ) حاضر نشد وارد حزب نازی شود ولی او آن قدر در جامعه احترام داشت که بعد از این که نازیها بی اعتنائی او را نسبت به حزب خودشان دیدند برخلاف آنچه که با افراد دیگر میکردند در صدد بر نیامدند که مورد آزارش قرار بدهند.

برجستگی يك جراح، بسته بشماره اعمال جراحی او نیست بلکه وابسته باین است که در رشته جراحی چه ابتکارهائی از وی دیده شده و چه چیز تازه آورده است و (زائر بروخ) آنقدر چیزهای تازه در جراحی آورد که یکی از آنها هم کافی بود وی را مشهور و نامش را جاوید نماید. اول کسی که در قرن ما کارد جراحی را در قلب يك انسان بکار انداخت (زائر بروخ) بود و با موفقیت، عمل جراحی در قلب را باتمام رسانید و برای این که هنگام عمل خون به بدن بیمار برسد، از يك قلب مصنوعی استفاده نمود.

قلب مصنوعی (زائر بروخ) که از ابتکارات خود او می باشد، مانند قلبهای مصنوعی امروزی کامل نبود ولی با وجود این بخوبی، خون به بدن بیمار میرسانید و هر بیمار که مورد عمل جراحی قلب قرار بگیرد و معالجه شود و بزندگی ادامه بدهد، رهین (زائر بروخ) می باشد چون او بود که راه را برای جراحی در قلب گشود.

قبل از زائر بروخ اولسر معده (زخم معده) را با کارد جراحی درمان میکردند و آن جراح نابغه، اولین بار، برای درمان اولسر معده، از مایع سرد استفاده کرد و بوسیله يك لوله مضاعف، مقداری الكل را که بر هودت آن بیست درجه زیر صفر بود وارد معده بیمار کرد بطوری که با اولسر معده تماس حاصل کند و آن را از لوله دوم، خارج نمود، و پس از این که چندبار در چند روز آن عمل تکرار میشد و اولسر معده بیمار در مجاورت الكل سرد قرار میگرفت اولسر از بین میرفت و بیمار از عمل جراحی برای درمان

زخم معده راحت میگردید .

(زائر بروخ) اولین جراح است که بفکر افتاد از داخل معده عکس بردارد اما نه بوسیله اشعه مجهول بلکه بوسیله يك دوربین كوچك عكاسی كه از راه مری (لوله گردن) وارد معده میکرد و آن دوربین بطور مستقیم و از راه تزدیک از درون معده عكس برمیداشت .

قبل از (زائر بروخ) بیماری سرطان مری (لوله گردن) بدون درمان بود و سبب هلاك بیمار می شد .

اما (زائر بروخ) عمل جراحی در مری را ابتكار و متداول كرد و قسمتی از مری را كه مبتلا به سرطان شده بود برید و دور انداخت و بعد ، برای این كه خلاء بوجود نیاید ، دو قسمت بریده شده را بهم پیوند زد .

امروز هم جراحان كمتر مبادرت به عمل لوله گردن می كنند بطوری كه هنوز سرطان لوله گردن يك بیماری غیر قابل علاج می باشد و علت بیماری ، نجویدن غذا و بلع غذاهای خشن و نوكتیز از جمله نان برشته است و (زائر بروخ) می گفت با این كه نان برشته (توست) از لحاظ بهداشت دستگاه گوارش بر نان خمیر مزیت دارد من ترجیح میدهم نان خمیر بخورم تا این كه در معرض خطر ابتلای سرطان لوله گردن قرار نگیرم . دیگر از شاهكارهای جراحی (زائر بروخ) این بود كه در جنگ جهانی اول چندین بار ، دست یا پا را كه بكلی از بدن جدا شده بود به بدن متصل كرد و پیوند دست و پای جدا شده گرفت و سربازی كه دست یا پا را از دست داده بود ، عضو از دست رفته را بازیافت و تا پایان عمر ، مثل افراد معمولی از آن استفاده كرد .

روزی كه (زائر بروخ) دست یا پای جدا شده را بدن پیوند میزد ، داروهای امروزی از جمله داروهای (آنتی بیوتيك) نبود و بخیه های امروزی كه در داخل زخم به تحلیل میرود وجود نداشت و زائر بروخ دست یا پای جدا شده را بوسیله نخ های موسوم به (كات گوت) كه از روده جانوران بدست می آمد ، و يك نوع زه بسیار باریك بود به بدن پیوند

میزد و از آن ببعد خطر عفونت زخم (چرك كردن زخم) وجود داشت . ولی جراحی او چنان دقیق و تمیز بود که هرگز زخم دچار عفونت نمی شد. در آن روزگار جراحان ، قبل از عمل جراحی از بیم آلوده کردن زخم بیمار با دست خودشان مدت پاترده دقیقه متوالی دو دست را با آب و صابون و آب آهك می شستند که میکروب های دست از بین برود در صورتی که امروز ، جراح ، يك جفت دستکش لاستیکی یا پلاستیکی ضد عفونی شده را بدست میکند و با اطمینان از این که زخم بیمار را با دست های خود آلوده نخواهد کرد مبادرت به عمل جراحی می نماید .

(زائر بروخ) اولین جراح است که بوسیله عمل جراحی در ریه ، سل ریوی را که يك مرض کشنده بود درمان کرد و با عمل جراحی ، يك لوب (يك قاچ) از ریه بیمار را که از بیماری سل مجروح شده بود بر میداشت و بیمار مسلول ریوی را از مرك میرهاند .

بیرون آوردن غده سرطانی ، از ریه یا کبد ، از طرف (زائر بروخ) جزو اعمال پیش پا افتاده جراحی او محسوب می شد و اگر متازتاز (متازتاز یعنی کوچ کردن بافت سرطانی از يك قسمت بدن بقسمت دیگر که در آن صورت در قسمت دیگر هم تومور (غده سرطانی) بوجود می آید - مترجم) پیش نمی آمد بیماری که دچار يك (تومور) در ریه یا کبد شده بود ، مداوا می شد و از مرك میرهید .

مبتکر بیرون آوردن غده سرطانی از ریه و کبد نیز (زائر بروخ) بود و هر کس در هر نقطه از جهان که با عمل جراحی از غده سرطانی ریه یا کبد رهایی مییابد اگر عمر طبیعی بکند و دچار متازتاز نشود ، باز یافتن سلامت خود را مدیون (زائر بروخ) است (زائر بروخ) در جراحی پلاستیکی یعنی جراحی برای زیبا کردن اشخاص نیز مبتکر بود و يك روش نو و بدیع برای زیبا کردن کسانی که باو مراجعه می نمودند ابداع نمود .

او میتوانست مثل جراحان پلاستیکی دیگر شکل بینی و گوش و گونه

ودهان را عوض کند، اما هنر آن جراح نابغه، در آن بود که افراد را بامداخله در ترشح غدد باطنی آنها زیبا، آنهم زیبای جاوید میکرد و نمونه‌اش (مارلن دیتريش) هنرپیشه سینمای آلمانی است که اکنون در امریکا فعالیت می‌کند و امروز نزدیک هشتاد سال از عمرش می‌گذرد و هر که وی را می‌بیند اگر شناسد تصور میکند يك زن بیست و پنج یا بیست و شش ساله است و هیچ کس وی را يك زن سی ساله نمی‌بیند تا چه رسد يك زن هشتاد ساله و او از کسانی است که بوسیله (زائر بروخ) دارای زیبایی و جوانی جاوید گردید.

سال‌ها از مرك (زائر بروخ) می‌گذرد و هنوز هیچ جراح پلاستیکی نتوانسته در این قسمت یعنی زیبا کردن اشخاص از راه مداخله در ترشح غدد باطنی آنها کار (زائر بروخ) را ادامه بدهد.

بجرت می‌توان گفت که در اکثر رشته‌های جراحی قرن بیستم که اینك چهار پنجم آن گذشته، اثر ابتکار و در بعضی از آنها اثر نبوغ (زائر بروخ) را می‌توان دید و چند تن از رؤسای دول جهان از طرف (زائر بروخ) مورد عمل جراحی قرار گرفتند که یکی از آنها استالین بود و (زائر بروخ) بعد از جنگ جهانی دوم برای عمل جراحی او به شوروی رفت و گرچه معلوم نیست که مورد عملش چه بوده چون بعضی گفته‌اند که برای عمل آپاندیسیت استالین عازم شوروی شد و برخی گفتند که يك عمل آپاندیسیت آن قدر اهمیت نداشت که جراحی چون (زائر بروخ) را به شوروی ببرند و در خود شوروی جراحانی ماهر وجود داشتند و می‌توانستند آپاندیسیت استالین را مورد عمل قرار بدهند و اینان می‌گویند که (زائر بروخ) را برای عمل کردن يك غده سرطانی استالین به شوروی بردند و خود (زائر بروخ) تا روزی که زنده بود نگفت که استالین را برای چه بیماری مورد عمل قرارداد زیرا بر طبقی سوگند بقراط، عقیده داشت که پزشك بایستی اسرار بیمار را حفظ نماید.

آلفونس سیزدهم پادشاه اسبق اسپانیا هم از طرف (زائربروخ) مورد عمل جراحی قرار گرفت .

قبل از جنگ جهانی دوم مذاکره شده که (زائربروخ) به تهران بیاید و شاه اسبق را مورد عمل قرار بدهد . اما چون در تهران آن زمان وسائل پزشکی جدید آن دوره مثل برلن وجود نداشت و حمل آن به تهران کاری نبود که در چند ماه امکان پذیر باشد ، (زائربروخ) از وی خواست به برلن برود تا مورد عمل قرار بگیرد .

لیکن هنگامی که قصد داشت به برلن برود ، (هیتلر) به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم آغاز شد ، و آن مسافرت منتفی گردید .

دست کاری در غده‌های باطنی

غده‌های باطنی بدن انسان در اصطلاح پزشکی بین‌المللی موسوم است به غده‌های (اندوکرین) کلمه اندوکرین مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی بین‌المللی از ریشه یونانی گرفته شده و این اصطلاح دو ریشه یونانی دارد یکی (اندون) و دیگری (کری‌نن) (اندون) در زبان یونانی یعنی درونی و (کری‌نن) یعنی ترشح کردن و در مجموع یعنی غده‌هایی که درون بدن ترشح می‌کنند و در زبان فارسی برای این که با سایر غده‌های بدن که آنها نیز دارای ترشح هستند مشتبه نشوند آنها را غده‌های باطنی نامیده‌اند چون اثر ترشح آنها در وظایف اعضای انسان، مرموزتر از اثر ترشح غده‌های دیگر بدن (و فی‌المثل معده که آنها را دارای ترشح است) می‌باشد و با این که دانش پزشکی از قرن شانزدهم وارد مرحله پیشرفت شد، تا نیمه دوم قرن نوزدهم کسی از تأثیر ترشح غده‌های باطنی در وظائف اعضاء بدن اطلاع نداشت و بعد از این که کسب اطلاع کردند باز تا مدتی نمیتوانستند در وظائف غده‌های باطنی بدن به نفع تأمین سلامتی مردم دخالت نمایند. و بالطبع کسی نمیتوانست از راه جراحی در غده‌های باطنی بدن دخالت نماید بطوری که آنها کمتر یا زیاده‌تر ترشح کنند. تاریخ جراحی نشان نمیدهد که تا قرن بیستم کسی از راه جراحی در غده‌های باطنی بدن دخالت کرده باشد و اولین جراح که توانست از راه جراحی در غده‌های باطنی بدن دخالت نماید (زائربروخ) بود.

بعضی از دانشمندان وظایف اعضاء کبد را (که صفر ترشح میکنند)

و لوزالمعده را که (انسولین ترشح می نماید) جزو غده های باطنی بشمار می آورند اما اکثر علمای تشریح ، این دو را جزو غده های باطنی نمیدانند ، و غده های باطنی بدن ، در نظر آنها در درجه اول ، غده های (هی پوفیز) و (تیروئید) و (سورنال) است که غده اول در پائین مغز قرار گرفته و غده دوم ، در گردن و در منطقه ایست که برآمدگی جلوی گردن و بقول اروپائیان (سیب آدم و حوا) در آنجاست و (سورنال) دو غده است که هریک از آنها روی یکی از کلیه ها قرار دارد .

(علم تشریح ، در بدن انسان هفده غده باطنی را شرح میدهد که ذکر آنها سبب طولانی شدن بحث خواهد گردید - مترجم) ترشح این سه غده در بسیاری از پدیده های زندگی آدمی از تولد تا مرگ مؤثر می باشد ، و آنهایی که از آغاز این قرن تا امروز ، برای طولانی کردن عمر هرا انسان ، تحقیق می کنند یا علاقه دارند که زیبایی دوره جوانی را همیشگی نمایند ، به ترشحات این سه غده و سایر غده های باطنی بدن چشم امید دوخته اند . از پدیده های زندگی انسان یکدسته بطور مستقیم وابسته به ترشح این غده ها می باشد و قسمتی دیگر بطور غیر مستقیم ، از جمله بلندی و کوتاهی قامت و فربهی و لاغری ، به ترشح این غده ها مربوط است و اگر ترشح مساعد این غده ها نباشد خوردن غذای زیاد انسان را فربه نمیکند و برعکس و اگر ترشح مساعد این غده ها نباشد ، قامت انسان بلند نمی شود و پیر شدن را هم بعضی از دانشمندان مربوط به ترشح بعضی از این غده ها میدانند .

روز سوم ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ (میلادی) (زائر بروخ) مثل روزهای دیگر در ساعت هفت بامداد از خواب برخاست . وی طبق عادت بعد از برخاستن از خواب ریشش را می تراشید و بحمام میرفت و آنگاه صبحانه می خورد . و صبحانه او پیوسته نیمروی تخم مرغ و یک فنجان قهوه بود

عادت خوردن تخم مرغ در بامداد از دوره کودکی در زائربروخ پیدا شد چون والدین وی کم بضاعت بودند و در آلمان، تخم مرغ ارزان‌ترین غذاها بود و طبقه کم بضاعت آلمان، هنگام صبحانه تخم مرغ می‌خوردند. در آن روزهای بعد از جنگ تخم مرغ در برلن شرقی که مسکن (زائربروخ) بود جیره‌بندی شده بود و آن جراح بزرگ که نمی‌توانست صبحانه‌ای دیگر بخورد، بروزی يك تخم مرغ اکتفا می‌نمود، (زائربروخ) بعد از خوردن صبحانه بطرف بیمارستان (شاریتی) رفت تا بکارهای روزانه مشغول شود و در بامداد آن روز بایستی مردی باسم (هنریخ - گریف) را که ۳۹ سال از عمرش می‌گذشت و هنرپیشه بود، مورد عمل قرار بدهد. هر بامداد، در بیمارستان (شاریتی) دستیار قدیم (زائربروخ) دستور میداد اطاق عمل را آماده کنند و وقتی (زائربروخ) وارد قسمت جراحی می‌شد، همه چیز برای عمل آماده بود و در آن روز غیر از دستیار قدیم دستیار جدید (زائربروخ) هم که گفتیم درباره انتخاب وی ایراد می‌گرفتند حضور داشت و بیمار را که غده‌ای در قسمت تحتانی مغز داشت و (زائربروخ) بایستی آن غده را خارج کند باطاق عمل بردند وزائربروخ بکمک کارکنان قسمت جراحی لباس کار پوشید و دستکش ضد عفونی شده جراحی بدست کرد و وارد اطاق عمل شد. از شرح اطاق جراحی و کسانی که بایستی هنگام عمل جراحی (آنها هم يك عمل دقیق در مغز) در این اطاق حضور داشته باشند و هریک وظیفه‌ای را برعهده بگیرند می‌گذریم چون امروز با توسعه تلویزیون و اینکه تلویزیون‌ها اغلب منظره اطاق‌های عمل را بنظر بینندگان می‌رسانند همه میدانند که در يك عمل جراحی بزرگ، اطاق عمل چه شکل دارد و چه کسان، در آنجا حضور دارند. آنروز بعد از این که بیمار را بیهوش کردند، در حالی که دو دستیار قدیم و جدید در طرفین جراح بزرگ قرار گرفته بودند، (زائربروخ) شروع به عمل کرد. دست‌های آن مرد ۷۲ ساله، هنگام عمل جراحی طوری با سرعت حرکت میکرد که پنداری

يك نوازنده بیست ساله با انگشتان خود مشغول نواختن چنگ می باشد و غده مضر و زائده که در مغز بیمار بود با دست جراح بزرگ از مغز خارج شد و در ظرف زباله افتاد و لحظه ای بعد دستیاران قدیم و جدید (زائربروخ) که چشم از ناحیه عمل برنمیداشتند ناگهان دیدند که کارد (زائربروخ) بسوی غده (هی پوفیز) رفت. آن عمل جراحی ربطی به غده (هی پوفیز) نداشت و جراح نبایستی به غده مذکور دست بزند.

اما با اینکه دستیاران قدیم و جدید دیدند که کارد (زائربروخ) بطرف غده (هی پوفیز) رفت و عمل آن غده را بی مورد میدانستند لب به سخن نگشودند و یادآوری نکردند که نباید به آن غده دست بزند تا کسی دانشجوی دانشکده پزشکی نباشد و دوره تحصیل و آنگاه کارآموزی جراحی را زیر دست استاد نگذراند و سپس دستیار يك جراح بزرگ نشود، نمیتواند بداند که احترام کسانی که زیر دست يك جراح بزرگ کار می کنند، برای او، در کارهای علمی و جراحی چقدر است. يك استاد جراح در نظر شاگردان یا دستیارانش العیاذبالله چون خدای قادر و متعال است و به مخیله يك دانشجو، حتی يك دستیار، نمیگنجد که يك استاد جراح ایراد بگیرد. باین جهت دو دستیار (زائربروخ) با این که دیدند کارد جراحی استاد نبایستی بسوی غده (هی پوفیز) برود و مزاحم آن غده شود، تذکری باو ندادند و ایرادی نگرفتند چون (زائربروخ) را در علم و عمل، دانا و توانای مطلق میدانستند و فکر میکردند که عمل کردن روی غده هی پوفیز بوسیله آن استاد نابغه، مبتنی بر مصلحتی است که آنها از آن اطلاع ندارند عمل جراحی خاتمه یافت و دستور بستن زخم از طرف استاد صادر شد. رسم جراحان بزرگ این است (یا این بود) که بلافاصله بعد از خاتمه یافتن عمل جراحی از اطاق عمل خارج می شوند و دستکش جراحی را از دست ها بیرون می آورند و در ظرف زباله میاندازند چون مرتبه خود را یرتر از این میدانند که پس از خاتمه عمل، در اطاق جراحی، خود را برای بستن زخم

معطل کنند و زخم را دستیاران آنها با کمک کسان دیگر که در اطاق عمل حضور دارند می‌بندند اما (زائر بروخ) بعد از خاتمه عمل، بی‌درنگ از اطاق جراحی خارج نمی‌شد و توقف میکرد تا این که زخم، بوسیله پانسمان پوشانیده شود و پس از این که زخم پوشانیده شد هنوز بیمار بیهوش بود و هنگامی که او را از اطاق عمل خارج میکردند به دستیاران گفت برای بیهوش آوردن او عجله نکنید.

بیمار بعد از چهار ساعت که از انتقالش از اطاق عمل باطاق استراحت گذشت بیهوش آمد بدون این که احساس درد در سر بکند.

عملی که (زائر بروخ) بانجام رسانید در مغز بیمار بود و آدمی تمام دردها را بوسیله مغز احساس می‌نماید و اگر امکان داشته باشد که يك انسان بدون مغز زنده بماند و مثل آدمی عادی بزندگی ادامه بدهد. هیچ نوع درد را احساس نخواهد کرد و این یکی از واقعیت‌های حیرت‌انگیز است که گرچه آدمی تمام دردها را بتوسط مغز احساس می‌نماید ولی خود مغز، در مورد جراحاتی که بر آن وارد می‌آید بدون احساس است یعنی درد را احساس نمی‌نماید، و چون مرکز هوش و شعور می‌باشد و بیش از تمام سلول‌های بدن انسان هوش دارد، همین که حس کرد مرك انسان نزدیک می‌باشد، دیگر بوسیله اعصاب حساس، رنج ناشی از درد را بانسان نمی‌چشاند. زیرا میدانند که چون مرك نزدیک است ضرورت ندارد که آدمی را از درد، دچار رنج کند، تا وی مجبور شود از مرك ممانعت نماید.

مصلحت بوجود آمدن درد در بدن، بحکم مغز، این است که انسان متوجه شود و تلاش کند و از مرك جلوگیری نماید و هنگامی که مغز دانست مرك آدمی نزدیک و غیرقابل اجتناب است دیگر باعصاب حساس بدن دستور نمیدهد که در آدمی احساس درد را بوجود بیاورند و در دقایق قبل از مرك، هر نوع درد در انسان از بین میرود و این واقعیت را پزشکان قدیم نمیدانستند و برعکس فکر میکردند قبل از مرك، انسان دچار شدیدترین دردها میشود

و بتصور آنها آن عذاب شدید، جان را از بدن آدمی خارج می نماید و (عذاب جان کندن) که در محاوره عادی مصطلح شده بود اصطلاحی است که پزشکان قدیم به مردم آموخته بودند.

چون مغز، از هیچ جراحت احساس درد نمی نماید (هنریخ - گریف) پس از این که بهوش آمد در مغز خود، احساس درد نکرد لیکن، آن کسی که مورد عمل جراحی در مغز قرار می گیرد، در يك قسمت از عضلات بدن هم مورد عمل واقع می شود و پس از این که بهوش آمد در عضلات احساس درد می نماید اما دست ماهر (زائر بروخ) عضلات هنرپیشه را طوری بریده بود که وی از ماهیچه ها نیز احساس درد نمی کرد.

در هیچ دانشکده پزشکی روش بحرکت درآوردن کارد جراحی را هنگام يك عمل، به دانشجو نمی آموزند و فقط بعد از این که دانشجو، وارد تالار کالبد شکافی شد، و او را مقابل جسد يك مرده قرار دادند تا کالبد را بشکافد و اولین تجربه را در جراحی بدست بیاورد، استاد طرز بدست گرفتن کارد را باو می آموزد و می فهماند که عضله يك مرده، با عضله يك انسان زنده تفاوت دارد و بایستی قدری بیشتر روی کارد فشار بیاورد تا این که عضله مرده قطع شود.

از آن بعد تا روزی که دانشجو، دوره کالبدشکافی را میگذراند و آنگاه زیردست يك استاد جراح، شروع به کارآموزی میکند و بعد خود جراح می شود و با استقلال بکار ادامه میدهد بایستی برای بحرکت درآوردن کارد جراحی در ماهیچه های مختلف بدن، (در بدن انسان از لحاظ بافت، هفت نوع ماهیچه اصلی و نزدیک سی نوع ماهیچه فرعی وجود دارد) تجربه بدست بیاورد.

اساس تجربه در قسمتی از عضلات بدن این است که کارد را برخلاف موازات تارهای عضله بحرکت درنیاورد و رشته هایی که مجموع آنها يك بافت از عضله را تشکیل میدهد در گوشت بخوبی محسوس است و جراح

تا آنجا که ممکن است در ماهیچه‌های مختلف بدن نباید‌کار را طوری بحرکت درآورد که خطوط موازی رشته‌های عضله را در عرض آن رشته‌ها قطع نماید .

اما چون رشته‌های عضلات گوناگون بدن يك شکل نیست این قاعده کلی در عمل ، مواجه با اشکالات زیاد می‌شود .

(زائربروخ) استادی بود که میدانست در هرعضله ، کار را چگونه بحرکت درآورد که اولاً عمل تسریع شود و ثانیاً آن‌کس که مورد عمل قرار گرفته پس از این که باطاق استراحت منتقل گردید احساس درد ننماید . (هنریخ - گریف) هم بعد از این که بهوش آمد، احساس درد نمیکرد ولی در روزهای بعد ، دارای اشتهای زیاد برای غذا خوردن شد و در همان حال که دارای اشتهای زیاد گردید احساس سستی میکرد .

زخم‌های مغز و سر بطور معمول زود بهبود مییابد لذا، (هنریخ گریف) بایستی بزودی از بیمارستان خارج شود .

اما چون احساس سستی زیاد میکرد و آن سستی بعد از عمل جراحی مغز يك حال غیرعادی می‌نمود و برحسب قاعده نمیبایستی وی آن طور سست شود ، او را از بیمارستان مرخص نمیکردند .

افزایش غیرمنتظره اشتهای آن مرد سبب حیرت و آنگاه ناراحتی کارکنان بیمارستان (شاریتی) شد . آنها از این جهت ناراحت شدند که در آن زمستان سال ۱۹۴۸ - ۱۹۴۹ برلن تحت محاصره اقتصادی بدست شوروی درآمده بود و دیگر از راه زمینی و راه آبی (یعنی راه کانال‌های برلن که مثل جاده‌ها در پایتخت آلمان از وسائل مهم ارتباطات است) خواربار به برلن نمیرسید .

گرچه برلن شرقی ، از لحاظ اداری و خواربار وضع مخصوص داشت و محاصره برلن ، اثری نامطلوب درجیره غذایی سکنه برلن شرقی ننمینمود و مردم برلن شرقی ، همچنان جیره غذایی خود را دریافت میکردند . اما تا

روزی که برلن از طرف دولت شوروی محاصره نشده بود هر روز مقداری زیاد خواربار از برلن غربی به برلن شرقی میرفت و در بازار آزاد برلن شرقی بفروش میرسید و آنهایی که پول داشتند و میخواستند غذای بیشتر و بهتر بخورند، در بازار آزاد، خواربار خریداری میکردند.

دیواری که امروز بین برلن غربی و برلن شرقی وجود دارد در آن روزگار نبود و با آنکه فروش کالاهای برلن غربی را در برلن شرقی، ممنوع کرده بودند اما در پنهان، بفروش میرسید.

اما بعد از این که برلن غربی تحت محاصره اقتصادی قرار گرفت بازار آزاد خواربار برلن شرقی تعطیل شد.

در بیمارستان (شاریتی) چند بیمار بودند که می توانستند از بازار آزاد، خواربار خریداری کنند اما بعد از تعطیل بازار آزاد دیگر خواربار بآنها نرسید.

(هنریخ - گریف) هنرپیشه هم نمیتوانست از بازار آزاد خواربار بدست بیاورد.

خوارباری که به بیمارستان داده می شد، محدود بود اما اشتهای (هنریخ - گریف) نامحدود و کارکنان بیمارستان متعجب بودند چرا آن مرد که از غذا خوردن سیر نمیشود با وجود این همه خوردن اینقدر سست است که حتی برخاستن از تخت خواب هم برای وی زحمت می باشد در صورتی که غذای زیاد که در بدن تولید انرژی می نماید بایستی سبب قوت شود یا لااقل آنقدر نیرو بوجود بیاورد که آن مرد بتواند براحتی از تخت خواب فرود بیاید.

يك روز که (هنریخ - گریف) از تخت خواب فرود آمد و خود را در آئینه دید با شگفت متوجه شد که قدش بلند شده است.

زنك زد و پرستار بیمارستان آمد. بیمار باو گفت آیا می بینید که قد من چقدر بلند شده است.

زن پرستار نظری به سراپای (گریف) انداخت و گفت من متوجه نمی‌شوم که قد شما بلند شده باشد.

بعد از این که پزشك كشيک بیمارستان، طبق معمول تمام مریض‌خانه‌ها، در بامداد وارد اتاق بیمار شد (هنریخ - گریف) باو هم گفت که قدش بلند شده است. پزشك که حس کرد گفته آن مرد نباید ناشی از خیالات و اوهام باشد به پرونده وی مراجعه نمود.

در پرونده طول قامت آن مرد را ۱٫۷۳ متر نوشته بودند ولی بعد از این که قامتی را اندازه گرفتند معلوم شد که طول قامتش ۱٫۷۸ متر می‌باشد و در عرض آن مدت کوتاه پنج سانتی‌متر بر طول قامتش افزوده شده است! که این امر در ۳۹ سالگی يك واقعه خارق‌العاده بشمار می‌آید زیرا بلندشدن قامت انسان، دورهای بخصوص دارد و بعد از این که آن دوره گذشت، دیگر قامت آدمی بلند نمیشود و در دوره سالخوردگی، بر اثر کاهش موادی که مصالح اصلی استخوان‌های بدن را تشکیل میدهند، حتی ممکن است از طول قامت انسان کاسته شود.

گزارش پزشك كشيک باطلاع رئیس بیمارستان (شاریتی) رسید و خود او که گزارش را باور نکرده و تصور نموده بود اشتباه است درصدد تحقیق برآمد و معلوم شد که بدون تردید در مدت کوتاهی که از عمل بیمار گذشته پنج سانتی‌متر بر طول قامت (هنریخ گریف) افزوده شده و ناراحتی و خستگی وی هم با احتمال نزدیک به یقین مربوط بهمان واقعه است.

چند روز که از این جریان گذشت افزایش قد بیمار از پنج سانتی‌متر گذشت و به هفت و هشت سانتی‌متر رسید بطوری که تخت‌خواب (هنریخ - گریف) برای او کوتاه شد.

چند کلمه
راجع به آشیانه عقاب

بلند شدن قد يك مرد، بر اثر دستکاری در غده هیپوفیز، در کشور آلمان، يك واقعه منحصر بفرد نبود. قبل از (زائر بروخ) جراحان دیگر آلمانی، آن کار را برای بلند کردن قامت انسان (البته بعد از دوره‌ای از عمر که دیگر قامت بلند نمیشود نه در دوره کودکی و آغاز جوانی) بانجام رسانیده بودند با این تفاوت که جراحان دیگر، از روی عمد در غده (هیپوفیز) دستکاری میکردند و (زائر بروخ) بدون عمد و ندانسته در غده هیپوفیز مرد هنرپیشه دستکاری کرد.

در سال ۱۹۴۰ میلادی بعد از این که ارتش آلمان هیتلری فرانسه را از پا درآورد، (هیتلر) با تلقینات فیلسوفان نازی بخصوص (روزانبرك) و (ژولیوس اشترايخر) خود را آماده کرد که فرمانروای جهان شود. این دو فیلسوف نازی از متعصب‌ترین طرفداران اصل برتری نژاد آریائی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد آریائی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد زنان آلمانی از طول قامت نژادهای دیگر بلندتر است.

بموازات این نظریه، پس از این که فرانسه در سال ۱۹۴۰ از پا درآمد، حکومت آلمان هیتلری تحت تاثیر تلقینات فیلسوفان حزب نازی درصدد برآمد برای اداره امور جهان از طرف دولت آلمان که تصور میکردند بزودی فاتح جهان خواهد شد کسانی را پرورش بدهد که مظهر نژاد آریائی و شاخص صفات برجسته يك زمامدار نازی (طبق تعریف خود نازیها)

باشند .

برای حصول این منظور هزار تن از مردان و زنان جوان آلمان را که از لحاظ قیافه و قامت نمونه‌ای از نژاد آریائی (مطابق تعریف فیلسوفان نازی) بودند انتخاب کردند و آنها را در منطقه کوهستانی (باویر) واقع در جنوب آلمان جا دادند و مسکن آنها ، در یکی از کوه‌های (باویر) با اسم (آشیانه عقاب) خوانده شد .

مردان و زنانی که در آشیانه عقاب جا گرفتند همه داوطلب بودند و برنامه آموزش و پرورش آن مرکز را از ته دل میپذیرفتند و میدانستند که در پایان دوره تعلیم و تربیت ، هریک از آنها ، فرمانفرمای یکی از کشورهای جهان خواهند شد .

یکی از کارهایی که در مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب بانجام میرسید بلند کردن قد آنها ، با دستکاری در غده هیپوفیز بود .

وظایف اعضای بدن انسان با مخ ارتباط دارد و اگر قامت را با دستکاری در غده هیپوفیز طولانی‌تر کنند، آن پدیده، در تمام اعضای داخلی بدن مؤثر واقع می‌شود لذا در آشیانه عقاب پزشکان و جراحان آلمانی تاثیر بلند شدن قامت را در اعضای اصلی بدن مثل قلب و ریه و کبد و کلیه‌ها و معده و لوزالمعده و غیره در نظر می‌گرفتند .

با این که از شماره پزشکان و جراحانی که در آشیانه عقاب بودند اطلاع نداریم میدانیم که (زائر بروخ) جزو جراحان آشیانه عقاب نبود .

در هر حال ، دستکاری در غده هیپوفیز يك انسان بالغ که دوره رشد قامت او گذشته ، در آلمان ، يك عمل بدون سابقه نبود و دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) که گفتیم از نازیها محسوب می‌شد اطلاع داشت که در آشیانه عقاب ، جراحان ، برای بلند کردن و در صورتیکه قد آنها بیش از حد لازم بلند می‌شد کوتاه کردن قامت داوطلبان ، غده (هیپوفیز) آنها را مورد عمل قرار میدادند .

مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب تا سال ۱۹۴۴ دائر بود و بعد از این که در ماه ژوئیه آن سال علیه (هیتلر) بوسیله بمب سوء قصد شد تا او را معدوم کنند و آلمان را از نابود شدن بدست دول فاتح برهانند، سازمان آشیانه عقاب منحل شد و معلوم گردید که رئیس آشیانه عقاب هم در سوء قصد علیه هیتلر شرکت داشته و میدانیم که بیش از هزار تن از کسانی که متهم به شرکت در آن سوء قصد بودند بدار آویخته شدند و تا سال بعد که هیتلر زنده بود دست از تعقیب کسانی که علیه او سوء قصد کرده بودند برنداشت و هر کس را که در مظان اتهام شرکت در آن سوء قصد قرار میگرفت بدار میآویخت حتی بیست و یک روز قبل از این که در پناهگاه عمارت صدارت عظمای آلمان خودکشی کند یعنی در دهم آوریل ۱۹۴۵ در یاسالار (کاناریس) رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان را در بازداشتگاهی با اسم (فلوسن برک) بدار آویخت.

باری بعد از این که بلندشدن قد (هنریخ گریف) در بیمارستان بدرجهای رسید که تولید وحشت کرد، رئیس بیمارستان گزارش واقعه را به مقامات بالا داد و بدستور رئیس بیمارستان مقرر شد که غده هیپوفیز (هنریخ گریف) را بار دیگر مورد عمل قرار بدهند ولی این بار برای این که قامتش را کوتاه کنند و دکتر (ویلفرید) مامور عمل شد. غده هیپوفیز مثل سایر اعضای بدن بطور متعارف دارای دو عصب است یکی عصب حساس و دیگری عصب محرك.

عصب دوم عهده دار تنظیم حرکات و سکناات غده می باشد. اما اگر عصب دوم را در غده هیپوفیز قطع کنند آن غده از کار باز نمی ماند.

اگر عصب محرك پا یا دست را قطع نمایند دیگر پا یا دست را نمیتوان تکان داد ولی هرگاه عصب محرك غده هیپوفیز قطع شود آن غده به کار ادامه میدهد لیکن با وسعت بیشتر و (زائر بروخ) عصب محرك غده هیپوفیز

هنریشه ۳۹ ساله را قطع کرده بود و در نتیجه، کار آن غده طوری وسعت بهم رسانید که قامت (هنریخ گریف) بلند شد.

این را هم باید دانست بعد از این که کار غده هیپوفیز وسعت بهم رسانید، آن کار مافوق برنامه همیشگی نخواهد بود.

اماد کتر (ویلفرید) برای این که از طول قامت مرد هنریشه بکاهد، منتظر نماند تا این که غده (هیپوفیز) بخودی خود، از کار فوق العاده باز بماند زیرا تا آن موقع طول قامت آن مرد بدرازی قامت عوج میرسید به این جهت تصمیم گرفت مقداری از غده هیپوفیز آن مرد را قطع کند تا این که از فعالیت غده کاسته شود و همان کار را کرد و گزارش عمل مجدد را برای رئیس بیمارستان فرستاد.

اولین نتیجه عمل ثانوی در غده (هیپوفیز) هنریخ گریف این شد که روی اشتهای غیر عادی خود را که برای کارکنان بیمارستان حیرت آور شده بود از دست داد.

در آن روزهای محاصره برلن از طرف دولت شوروی از بین رفتن اشتهای (هنریخ گریف) برای آن قسمت از کارکنان بیمارستان (شاریتی) که متصدی رسانیدن خواربار به بیمارستان بودند، يك موفقیت بشمار میآمد و دکتر (ویلفرید) بکارکنان بیمارستان گفت که بزودی از طول قامت بیمار کاسته خواهد شد.

اما اعضای اصلی بدن انسان در روابطی که باهم دارند، بر حسب مثال، شبیه به جریان آب در ظروف مرتبط است.

در ظروف مرتبط، آب، همواره در يك سطح میایستد و بهمین دلیل است که در تمام جهان، آب دریاها و اقیانوسها در يك سطح میایستند مگر در مواقع مد دریا و طوفان که استثنائی است.

در بدن انسان هم وقتی یکی از اعضای اصلی دچار عارضه ای می شود، آن عارضه در سایر اعضای اصلی بدن تاثیر بوجود میآورد تا چه رسد

به ترشح غده‌های باطنی بدن از جمله غده (هیپوفیز) که اگر در تمام اعضای اصلی بدن اثر نکند در اکثر آنها موثر واقع می‌شود.

روزی (زائر بروخ) ندانسته، غده هیپوفیز مرد هنرپیشه را مورد عمل قرارداد، و واکنش آن عمل، در اعضای بدن هنریخ گریف ظاهر شد و اشتها افزایش یافت و سلول‌های بدن، وسعت بهم رسانیدند اما روزی که دکتر (ویلفرید) برای این که قامت مرد هنرپیشه را کوتاه کند، غده هیپوفیزش را مورد عمل قرارداد، گرچه ظروف مرتبط، کماکان، با هم ارتباط داشتند، اما من باب مثال، می‌توان گفت که دیگر آب، در آنها جاری نمی‌شد که از یک ظرف به ظرف دیگر برود. روزی که (هنریخ گریف) بعد از عمل جراحی مغز در بیمارستان بستری شد بیماری بود مثل بیماران دیگر.

اما پس از این که بر طول قامتش افزوده شد و آنگاه غده هیپوفیزش را مورد عمل قراردادند تا از طول قامتش بکاهند، برای پزشکان بیمارستان تبدیل به (سوژه) گردید و این یک اصطلاح پزشکی است برای میکروبی یا سلولی یا شخصی که پزشکان برای کسب تجربه و افزودن بر معلومات خود او را مورد تحقیق قرار می‌دهند.

وقتی چیزی برای پزشکان (سوژه) شد، موضوع معالجه شدن آن، در درجه دوم از اهمیت قرار می‌گیرد و آنچه در درجه اول برای پزشکان اهمیت دارد این است که ببینند، آن (سوژه) دارای چه تحولاتی می‌شود.

تمام پزشکان بیمارستان، نسبت به (هنریخ گریف) از لحاظ آن که در نظرشان یک (سوژه) بود علاقه داشتند و روز بروز وی را مورد معاینه قرار می‌دادند تا ببینند چه اندازه از طول قامتش کاسته شده گو این که بخوبی میدانستند که وظایف اعضای بدن آدمی، مانند عمل دکمه چراغ برق نیست که با تکان دادن دکمه، چراغ روشن، و لحظه‌ای دیگر با تکان دادن همان دکمه چراغ خاموش شود و مدتی باید بگذرد تا تاثیر یک عمل

جراحی در تمام قسمت‌های بدن آشکار گردد.

پرونده‌های پزشکی و جراحی (آشیانه عقاب) وجود نداشت و بیک احتمال بعد از این که سازمان آشیانه عقاب منحل شد، خود آلمانی‌ها پرونده‌های آن را از بین بردند و چون آن پرونده‌ها نبود، دکتر (ویلفرید) و سایر جراحان و پزشکان بیمارستان شاریتی، اطلاع نداشتند که در (آشیانه عقاب) پس از این که برای کوتاه شدن قامت خیلی بلند شده داوطلبان آنجا، در غده هیپوفیزشان دستکاری می‌کردند، چه مدت طول می‌کشید تا قامتشان کوتاه شود.

ولی در مورد (هنریخ گریف)، با توجه به مثال بالا، دیگر آب، در ظروف مرتبط جریان پیدا نکرد و قلب بیمار از کار افتاد و یک بامداد وقتی پرستار وارد اتاق بیمار شد مشاهده نمود که فوت کرده است. (زائر بروخ) از عمل جراحی دکتر (ویلفرید) در مورد (هنریخ گریف) اطلاع حاصل نکرد زیرا، بسبب فصل تابستان به مرخصی رفته بود و در یک ویلای کوچک که در ایالت ماگدبورگ (واقع در آلمان شرقی) داشت بسر می‌برد.

در آن تاریخ، هنوز، حکومت آلمان شرقی بطور رسمی تاسیس نشده بود اما در ایالات آلمان شرقی، اراضی کشاورزی، ملی می‌شد، لیکن خانه‌ها و ویلاها را که محل سکونت افراد و خانواده‌ها بود از آنها نمی‌گرفتند چون جزو وسائل تولیدات محسوب نمی‌شد اما اگر کسی خانه یا ویلای خود را باجاره میداد چون جزو وسائل تولیدات می‌گردید، از او می‌گرفتند.

ویلای کوچک (زائر بروخ) در ایالت (ماگدبورگ) برای او ماند و این مرد تعطیل تابستان سال ۱۹۴۸ را در ویلای خود بسر برد و بعد از خاتمه تعطیل به برلن مراجعت کرد و همان موقع قرار شد که آن جراح بزرگ، مردی باسم کارل را که لیدر حزب کمونیست در یکی از ایالات

شرقی آلمان بود مورد عمل جراحی قرار بدهد .

(کارل) بعد از این که به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد گفت بایستی بدست (زائربروخ) مورد عمل قرار بگیرد نه بدست سایر جراحان بیمارستان و چون مردی سرشناس و باقتضای زمان برجسته بود ناگزیر بودند که درخواستش را بپذیرند .

(کارل) سنك کلیه داشت و پزشكان نتوانسته بودند با تجویز دارو، سنك او را خارج کنند و گفتند بایستی مورد عمل قرار بگیرد .
عکس‌هائی که از کلیه‌اش گرفته بودند وجود دو سنك را تایید میکرد اما پزشكان احتمال میدادند که بین آن دو شاید سنگی دیگر هست که در نكس برداری دیده نمیشود .

روز نهم سپتامبر برای عمل جراحی (کارل) تعیین شد و در آن روز (زائربروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و دست‌ها را شست و دستکش بدست کرد و وارد اطاق عمل گردید .

همه میدانند در اعمال جراحی که در سطح بدن بانجام میرسد، بیهوش کردن بیمار ضرورت ندارد و با بی‌حس کردن موضعی عمل را بانجام میرسانند اما هنگامی که کلیه يك بیمار مورد عمل قرار میگیرد بایستی وی را بیهوش کرد .

در اطاق عمل دستیاران (زائربروخ) حضور داشتند و بعد از این که آن جراح بزرگ موضع عمل را آشکار کرد طوری با سرعت کلیه بیمار را شکافت و سه سنك ریزه از آن بیرون آورد که پنداری يك زردآلو را می‌شکافت تا هسته آن را بیرون بیاورد .

دست‌های آن مرد هفتاد و دو ساله طوری با سرعت حرکت میکرد که هیچ يك از دو دستیار او ندیدند که پس از عمل کلیه کارد جراحی (زائربروخ) بسوی غده (سورنال) واقع در بالای کلیه رفت و آن را قطع کرد .

غده سورنال هم جزو غده‌های باطنی بدن انسان است و در بدن هر انسان دو غده سورنال وجود دارد که هر يك از آنها روی يك کلیه قرار گرفته و معنای کلمه سورنال هم (بالای کلیه) است این دو غده هم مانند سایر غده‌های باطنی از لحاظ وظائف الاعضاء بطوری که خواهیم دید خیلی اهمیت دارد و ترشح آنها، وظائف بدن را تنظیم می‌نماید و یکی از این دو غده ماده معروف (کورتیزون) را ترشح میکند و غده دیگر ماده معروف (آدرنالین) را، و باید دانست که ترشح تمام غده‌های باطنی بدن يك نام پزشکی عمومی دارد و آن (هورمون) است لذا (کورتیزون) يك هورمون میباشد و (آدرنالین) هورمون دیگر.

پس از پایان کار زخم بیمار را بستند و او را از اطاق عمل باطاق استراحت منتقل کردند و چون یکی از لیدرهای آلمان شرقی بود، يك نگهبان هم برای محافظت از وی مقابل اطاقش قرار گرفت.

سرخ شدن تمام بدن

روز بعد، گزارش پزشك نكهبان نشان داد كه حال بیمار خوب است و در روزهای سوم و چهارم نیز حال بیمار خوب بود . اما در بامداد روز پنجم وقتی زن پرستار وارد اتاق بیمار شد و چشمش بصورت (كارل) افتاد وحشت كرد زیرا مشاهده نمود كه رنگ صورت او قرمز شده است .

سرخ شدن رنگ صورت ، اگر از حال خفگی نباشد بطور معمول از تنگی نفس است و زن پرستار ، چون مثل تمام پرستاران ، از مقدمات (پاتولوژی) یعنی مقدمات تشخیص امراض اطلاع داشت دانست كه سرخی صورت كارل ناشی از سكتةهای مغزی و قلبی نیست .

در ضمن میدانست كه كارل هنوز صورت خود را در آئینه ندیده لذا نباید باو گفت كه صورتش سرخ گردیده چون وحشت خواهد كرد .

زن پرستار بدون این كه چیزی بگوید كه بیمار بترسد قدری با كارل صحبت كرد تا بداند سرخی صورت او ناشی از تنگی نفس هست یا نه ولی متوجه شد كه او بر احتی نفس می كشد و حالش خوب است و تب هم ندارد . پزشك نكهبان در ساعت مقرر وارد اتاق كارل شد و او از گزارش زن پرستار میدانست كه صورت بیمار سرخ شده است .

او به بهانه رسیدگی به محل زخم بیمار ، پتوئی را كه روی كارل بود عقب زد كه سینه و شكمش را ببیند و مشاهده كرد كه سینه و شكمش هم قرمز شده است بدون این كه بیمار احساس كوچكترین ناراحتی بكند .

قرمز شدن صورت و بدن بیمار ، با هیچ يك از موازین پزشکی مطابقت نمی‌کرد . و هیچ يك از پزشکان بیمارستان بعثت آن پی نبردند . به زائر بروخ گفتند بیماری که مورد عمل شما قرار گرفته حالش خوب می‌باشد اما قرمز رنگ شده است .

جراح نابغه جواب داد من جراح هستم نه پزشك و شما که پزشك هستید بایستی بفهمید چرا رنگش قرمز شده و او را معالجه کنید .

اما در آن بیمارستان هیچ پزشك نتوانست بعثت تغییر رنگ (كارل) بی برد چون سرخی صورت و بدن او با علائم هیچ بیماری تطبیق نمی‌کرد . بیماری‌هایی وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا بآنها شد صورت و بدنش سرخ رنگ می‌شود ولی آن بیماری‌ها علائم دیگر هم دارد و درجه اول علامت آنها تب است و سرخی صورت و بدن ، در آن امراض جزو علائم فرعی بشمار می‌آید و (كارل) تب نداشت و عارضه دیگر هم در او دیده نمی‌شد حتی بخوبی غذا می‌خورد و می‌خواهید .

روز بعد ، چند نفر از دوستان سیاسی (كارل) با تعیین وقت قبلی به بیمارستان آمدند تا این که موفقیت در عمل جراحی و بهبود او را بوی تبريك بگویند و هنوز كارل نمیدانست که سرخ شده است .

ولی چون ممکن بود که آشنایان (كارل) بعد از این که وی را دیدند از قرمزی صورتش متحیر یا متوحش شوند قبل از این که آنها را وارد اطاق بیمار نمایند بآنها گفتند بعد از دیدن رنگ قرمز صورت دوستان متعجب نشوید چون این رنگ از آثار جنبی عمل جراحی کلیه است و بعد از چند روز رفع خواهد شد .

كارل هم مسلکان را با نشاط پذیرفت و یکی از آنها برای این که لطیفه‌ای بگوید اظهار کرد رهبر عزیز و بزرگ ما همواره در باطن سرخ بود و اینك می‌بینیم که در ظاهر نیز سرخ است .

(كارل) که از سرخ شدن رنگش اطلاع نداشت معنای آن لطیفه را

نفهمید و يك زن پرستار كه بیهانه پذیرائی از میهمانان در اطاق حضور داشت برای آنكه بیمار ناراحت نشود حرف را عوض كرد و نگذاشت بیمار از دوستان خود راجع بمعنای آن لطیفه توضیح بخواهد.

ولی بعد از رفتن آنها، (كارل) كنجكاو شد و برخاست و چون در آن اطاق آئینه نبود بیمار به پنجره نزدیک گردید، و پرده‌ای را كه مقابل شیشه‌های پنجره بود كنار زد و خود را در شیشه نگرست.

چون شیشه‌های معمولی پنجره، فقط چهار درصد از نور را منعكس می‌نماید، دید كه رنگ صورتش عوض شده است و با اصرار آئینه خواست و از مشاهده رنگ صورتش كه بطور كامل قرمز شده بود شدت وحشت كرد.

در قرن نوزدهم میلادی دانشمندانی پیدا شدند كه با اكتشافات علمی در رشته پزشکی خدماتی برجسته به نوع بشر كردند.

یکی از آنها (سمل ویس) مجارستانی بود و دیگری (توماس آدی سون) پزشك انگلیسی كه در سال ۱۸۶۰ میلادی در ۶۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

دکتر - (ایگناز - فولوب - سمل ویس) مجارستانی کسی است كه موفق گردید علت بروز بیماری تب نفاسی را در زن‌ها بعد از وضع حمل كشف كند.

در هر نقطه از جهان هر زن باردار كه میدانند وضع حمل می‌كند بایستی نام این پزشك مجارستانی را كه در ۴۷ سالگی در سال ۱۸۶۵ میلادی زندگی را بدرود گفت با احترام یاد نماید چون او بود كه زن‌های زائو را از مرگ، بر اثر بیماری تب نفاسی رهانید.

تب نفاسی تبی است كه سرپای بدن را قرمز می‌كند این بیماری را پدران و مادران ما به اسم آل زدگی می‌خواندند یعنی قرمز زدگی و (آل) را عفرفیتی می‌دانستند كه جگر زن زائو را می‌خورد و هرگز مرد دچار بیماری تب نفاسی نمیشود و آن بیماری را فقط زن‌ها بعد از وضع حمل

میگیرند یعنی میگرفتند چون امروز، دیگر هیچ زن بعد از وضع حمل دچار تب نفاسی که سراپای بدن زائو را قرمز میکند نمیشود.

از روزی که دکتر (سمل ویس) مجارستانی علت بروز بیماری تب نفاسی را کشف کرد تا امروز، صدها میلیون زن در سراسر جهان، ادامه زندگی خود را مدیون آن پزشک نوع پرور هستند و او بود که دریافت علت بروز بیماری تب نفاسی که در طول هزارها سال، صدها میلیون زن زائو را بعد از وضع حمل روانه قبرستان کرد چیزی نیست غیر از دست‌های کثیف زن قابله که بچه را میگیرد و دست‌هایش با جهاز جنسی زن زائو تماس حاصل میکند و اگر زن قابله ناخن‌های خود را کوتاه و دست‌ها را ضد عفونی کند زن زائو دچار بیماری تب نفاسی نمیشود.

منظور ما از توضیح بالا این است که بگوئیم در بین بیماری‌های شناخته شده نوع بشر، مرضی نیست (یا نبود) که تمام بدن را سرخ رنگ کند مگر بیماری تب نفاسی که آنهم فقط عارض زن‌ها بعد از وضع حمل می‌شد.

بیماری‌های دیگر وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا بآنها شد فقط قسمتی از بدن سرخ می‌شود مثل بیماری سرخک (مخصوص کودکان) که لکه‌های قرمز رنگ، روی بدن بوجود می‌آورد و بیماری مخملک (مخصوص کودکان) که لکه‌های سرخ رنگ و وسیع‌تر، در بدن ایجاد می‌نماید و بیماری باد سرخ که صورت و گردن و گاهی سینه را سرخ میکند. پزشکان بیمارستان (شاریتی) میدانستند که سرخی بدن (کارل) که فراگیر تمام بدن شده ناشی از بیماری باد سرخ نیست چون در بیماری باد سرخ، تب بوجود می‌آید، آنهم يك تب شدید و بیمار نمیتواند آرام بگیرد در حالیکه کارل تب نداشت و آرام بود و حتی با نشاط بنظر میرسید. (آدی‌سون) هم که نامش را بیشتر بشکل (ادیسون) می‌نویسند و لذا با مخترع معروف برق اشتباه می‌شود در دوره‌ای که هیچ يك از اکتشافات

علمی امروز در رشته زیست شناسی و غده شناسی بعمل نیامده بود به ترشح دو غده (سورنال) که گفتیم بالای دو کلیه قرار دارد پی برد و گفت که اگر (کورتیزون) که عصاره مترشح یکی از دو غده سورنال است قطع شود رنگ بدن قرمز خواهد گردید و آنگاه اختلالات دیگر در بدن بوجود میآید.

دائرة المعارفهای طبی، بیماری ناشی از قطع ترشح (کورتیزون) را باسم کاشف آن بیماری (آدی سون) نوشته اند اما آن بیماری بقدری نادر است که کسی مبتلا بآن نمیشود، مگر این که بر اثر حادثه ای مانند تصادم وسائل نقلیه یا جراحت میدان جنگ، یکی از دو غده سورنالش که (کورتیزون) ترشح می نماید قطع گردد و دیگر کورتیزون به بدنش نرسد. بهمین جهت، پزشکان، بیماری (آدی سون) را فراموش می کنند چون اکثر در تمام دوران پزشکی، حتی يك بار با آن بیماری مواجهه نمیگردند.

ممکن است که پنجاه پزشك، که در یکی از بیمارستانهای بزرگ کار می کنند، از روزی که برای تحصیل قدم بدانشکده پزشکی گذاشته اند تا روزی که بکلی دست از کار طبابت می کشند حتی يك بار به يك بیمار برنخورده باشند که بر اثر قطع ترشح (کورتیزون) مبتلا به عارضه سرخ شدن در سراپای بدن شده باشد.

لذا نباید از حیرت پزشکان بیمارستان برلن شرقی در قبال عارضه (کارل) تعجب کرد که چرا هیچ يك از آنها متوجه نشدند که آن عارضه ناشی از بیماری (آدی سون) یا قطع ترشح (کورتیزون) است.

بهر حال روزی رسید که کارل بایستی از بیمارستان برود چون از لحاظ کلیه بکلی معالجه شده بود ولی او، نرفت و گفت من با این قیافه نمیتوانم در خانواده ام و بین مردم زندگی کنم و باید مرا برنك اصلی برگردانید و ناچار او را در بیمارستان نگهداشتند تا شاید معالجه اش کنند

یکروز زن پرستار بعد از اینکه وارد اتاق (کارل) گردید دید که از سرخی روی (کارل) کاسته شده است و باو گفت رنگ صورت شما امروز ، مثل روزهای گذشته ، قرمز نیست و این نشانه این است که بزودی معالجه خواهید شد .

اما در روزهای بعد ، معلوم شد که کاهش رنگ قرمز (کارل) ناشی از يك پدیده جدید و عجیب یعنی از سیاه شدن رنگ او می باشد . در ابتدا کارل که برخلاف روزهای اول (بعد از عمل کلیه) ، پیوسته آینه داشت و خود را میدید وقتی مشاهده میکرد رنگ قرمز صورتش بتدریج ضعیف می شود خوشحال میگردد ولی خیلی زود متوجه شد که کاهش رنگ قرمز صورتش ناشی از سیاهی است و بتدریج ، رنگ سرخ از بین رفت و سیاهی جای آن را گرفت .

قبل از این که رنگ صورت و بدن (کارل) سیاه شود پزشکان بیمارستان عاقبت بر اثر کاوش و ورق زدن دائرةالمعارف های پزشکی و زیست شناسی فهمیده بودند که قرمزی صورت و بدن کارل ، ناشی از قطع ترشح کورتیزون است . اما نمیتوانستند بفهمند چرا آن مرد سیاه شد چون حتی (ادی سون) هم این موضوع را پیش بینی نکرده بود . آنها اطلاع داشتند که در بعضی از امراض ممکن است رنگ صورت بیمار کبود شود .

اما در بین هزارها بیماری که علائم آنها در کتابهای پزشکی به ثبت رسیده حتی يك بیماری وجود نداشت که رنگ صورت و بدن آدمی راسیاه کند . پس از مدتی طوری (کارل) سیاه شد که جز سفیدی چشمها و ناخن های وی در تمام بدنش نقطه ای که سیاه نباشد ، وجود نداشت .

پزشکان بیمارستان در قبال آن پدیده عجیب پزشکی و زیست شناسی شگفت آور ، بیمار را فراموش کردند و یادشان رفت که وظیفه پزشکی آنها این است که اول بیمار را درمان کنند .

آنها ، باصطلاح پزشكان يك (سین دروم) را میدیدند که از زمان بقراط پزشك يونانی تا آن روز هیچ پزشك ندیده بود^۱ .

آن پدیده حیرت انگیز، برای یکی از دو دستیار (زائر بروخ) که گفتیم سوابق نازی داشت اندیشه‌ای بوجود آورد که با يك قسمت از تئوری نژادی نازی‌ها (و البته تئوری مقرون بافسانه آنها) مغایرت داشت .

در دوره‌ای که هیتلر بعد از شکست دادن فرانسه در سال ۱۹۴۰ باوج عظمت خود رسید و اندیشه فرمانروائی بر سراسر جهان در مغز زعمای نازی بوجود آمد و در آشیانه عقاب هزار داوطلب نازی خود را آماده میکردند که در آینده از طرف حکومت آلمان ، بر جهان فرمانروائی کنند این فکر بوجود آمد که نژاد آریائی که برترین نمونه آن نژاد آریائی آلمان باقامت بلند و صورت بیضی شکل و چشم‌های آبی و موهای طلایی یا خرمائی می‌باشد ، از دنیای دیگر، بکره زمین آمده بود .

نازی‌های متعصب و خیال‌پرور، با ابراز آن تئوری ، بگمان خود نژاد آریائی را دارای مقام ملکوتی میکردند با این مفهوم که نژاد آریائی يك نژاد آسمانی است و نژادهای دیگر از نژادهای زمینی ، و آریائی‌ها زاده نور هستند و نژادهای دیگر زاده خاك .

اما در آن موقع مقابل چشم‌های دستیار (زائر بروخ) يك مرد سفید پوست مبدل به سیاه پوست شده بود و آیا آن استحاله محسوس و غیرقابل تردید نشان نمیداد که سیاه پوستان هم در آغاز سفید پوست بودند و بعد سیاه شدند ؟ پزشكان وقتی دیدند که مردی سفید پوست تقریباً يك مرتبه بکلی سیاه پوست شد کنجکاو شدند و بخود گفتند که ممکن است راز بوجود آمدن نژاد سیاه بشری مکشوف شده باشد .

۱- سین دروم مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی از زبان فرانسوی‌ها گرفته شده و فرانسوی‌ها (سین دروم) تلفظ می‌کنند و اصطلاحی است بین المللی (در پزشکی) بمعنای علائم ظاهری بیماری - مترجم .

از روزی که افسانه‌های ناشی از تخیل انسان، جای خود را به تحقیق علمی وا گذاشت تا آن روز، دانشمندان نتوانستند بگویند که در کره زمین نژاد سیاه، چگونه بوجود آمده است.

آنها می‌فهمیدند که نژاد سیاه را فقط تابش خورشید بوجود نیاورده زیرا آن نژاد تنها از لحاظ رنگ پوست با نژادهای دیگر فرق ندارد بلکه از لحاظ شکل بعضی از اعضای بدن هم با نژادهای دیگر متفاوت است.

آیا نژاد سیاه از این جهت بوجود آمده، که در بدن قسمتی از سفید پوستان ترشح کورتیزون کم شد و در نتیجه رنگ پوست آنها سیاه گردید؟ اگر چنین است پس چرا موی سر سیاه پوستان مجعد می‌باشد در صورتی که موی سر سفید پوستان مجعد نیست و چرا سیاه پوستان دارای بینی پهن هستند و شکل بینی سفید پوستان قلمی است.

آیا این تفاوت‌ها آثار تبعی تغییر رنگ پوست است و بعد از این که عده‌ای از سفیدپوستان مبدل به سیاه پوست شدند بمرور و در طول هزارها سال، در آنها عوارض تبعی بوجود آمد و بعضی از اعضای بدن آنها یا اجداد سفید پوستشان فرق کرد؟

اگر سیاه شدن عده‌ای از سفید پوستان ناشی از این است که در آنها ترشح کورتیزون کم شد چرا نژاد سیاه پوست، فقط در منطقه گرمسیر که تابش خورشید در آنجا شدید است زندگی میکرد (و میکند) و آن منطقه گرمسیر هم محدود بقراره افریقا است و در خارج از قاره افریقا، سیاه پوست زندگی نمیکند و در هر جا که سیاه پوستی دیده شود، (از جمله در امریکا) سیاه پوستانی هستند که خود یا اجدادشان از افریقا بآنجا برده شده‌اند و از این قرار علاوه بر موضوع کورتیزون (اگر آن موضوع سبب پیدایش نژاد سیاه پوست شده باشد) و موضوع تابش خورشید، اقتضای اقلیمی هم در پیدایش نژاد سیاه مؤثر می‌باشد چون خورشید در تمام مناطق استوایی زمین، شدت می‌تابد اما نژاد سیاه فقط در افریقا بوجود آمده و در

مناطق گرمسیر و استوائی دیگر اثری از تژاد سیاه نیست.

در حالی که پزشکان بیمارستان، (کارل) را با کنجکاوی‌های علمی و حرفه‌ای مورد تحقیق قرار میدادند، هیچ يك از آنها در فکر روحیه آن مرد بدبخت نبودند زیرا غرابت آن پدیده پزشکی بقدری حواس پزشکان را مشغول کرده بود که آنها، نمیتوانستند در فکر روحیه بیمار باشند.

(کارل) بیچاره از فرط اندوه و تزلزل روحیه نه فقط دوستان سیاسی و مسلکی خود را نمی‌پذیرفت بلکه از پذیرفتن خویشاوندانش هم امتناع میکرد و میدانست که آنها از دیدنش متوحش خواهند شد و فقط پزشکان بیمارستان و زن‌های پرستار باطابق بیمار راه داشتند و نگاهیانی که روز و شب، پشت اطاق (کارل) بود نمیگذاشت که دیگری وارد اطاقش شود.

(کارل) که در بیمارستان همواره تنها بود به امید و در انتظار اینکه پزشکان بتوانند رنگ او را تغییر بدهند میکوشید که با گوش دادن به رادیو و خواندن کتاب و روزنامه و مجله، خود را سرگرم کند.

در اینموقع دکتر (ویلفرید) دستیار (زائربروخ) که سیاه شدن (کارل) او را خیلی کنجکاو کرده بود تصمیم گرفت که راجع به پدیده پزشکی که در (کارل) بوجود آمده با (زائربروخ) مذاکره کند.

بطوری که اشاره شد، پدیده‌ای که در کارل بوجود آمد بعد از پدیده (هنریخ گریف) برای پزشکان بیمارستان يك سوژه (موضوع) تحقیق شده بود و معالجه شدن (کارل) تحت‌الشعاع آن تحقیق قرار گرفت، نه این که پزشکان بیمارستان نخواهند که (کارل) را درمان کنند بلکه علاقه آنها، بفهم علت سیاه شدن آن مرد، خیلی بیش از آن بود که سیاهی آن مرد زائل شود و رنگ سفیدش برگردد.

اینک میگوئیم علت آنکه پروفیسور (زائربروخ) در مورد (هنریخ گریف) در غده (هیپوفیز) او کمی دستکاری کرد و نیز هنگامی که سنک‌های کلیه (کارل) را بیرون می‌آورد در یکی از دو غده سورنال او (غده

کور تیکو سورنال) دستکاری نمود چه بود؟

آن جراح نابغه، داناتر از آن بود که کارد جراحی اش از روی اشتباه وارد غده ای یا عضله ای شود.

از چندی قبل، قسمت هایی از یاخته ها (سلول ها) ی مغز (زائربروخ) بتدریج دچار تصلب (سختی) میشد و آن تحول در قسمتی از مغز جراح نابغه که یاخته های حافظه در آنجا است پدیدار می گردید.

یاخته ها (سلول های) حافظه در قسمتی از مغز واقع در سطح خارجی قرار گرفته است و تأثیری که تصلب سلول های حافظه در اشخاص می کند بطور کلی متشابه است اما از نظر جزئی و فرعی، فرق می نماید.

تأثیر کلی تصلب سلول های حافظه در اشخاص این است که حافظه ضعیف می شود و تأثیر فرعی و جزئی این می باشد که ضعف حافظه، در هر کس که دچار تصلب سلول های مغز گردیده با دیگری فرق می نماید.

تصلب سلول های مرکز حافظه در مغز مانند تورم غده پروستات از عوارض پیری می باشد و لسی قطعی نیست و بعضی از اشخاص در دوره سالخوردگی نه دچار تصلب سلول های حافظه در مغز می شوند نه دچار تورم غده پروستات. (باید دانست که زن ها از تورم غده پروستات مصون هستند چون پروستات ندارند) اما ضعف حافظه و آنگاه از دست دادن آن در مرد و زن، در دوره سالخوردگی مساوی است یعنی این عارضه پیری اختصاص بمردها ندارد.

(زائربروخ) جراح بزرگ و نابغه هم بر اثر سالخوردگی دچار ضعف حافظه شد و عنقریب خواهیم دید که این عارضه در او با چه سرعت پیش رفت و چه نتایج فجیع ببار آورد.

اگر زائربروخ میدانست که دچار ضعف حافظه شده و بر اثر آن نقیصه، کارد جراحی او هنگام عمل بجاهائی میرود که نباید برود بطور مسلم دیگر دست به عمل جراحی نمیزد.

در او، ضعف حافظه ناشی از تصلب سلولهای مغز، بآن شکل بروز کرده بود که هنگام عمل، نقطه‌ای را قطع میکرد که نبایستی قطع نماید و اولین حکومتی هم که بفکر افتاد کارمندان خود را بعد از رسیدن به سنی مخصوص بازنشسته کند از این جهت نبود که بر اثر سالخوردگی بینائی یا شنوائی را از دست میدهند بلکه از این جهت آنها را از کار معاف کرد که دانست بعضی از آنان پس از اینکه بدوره سالخوردگی رسیدند، دچار ضعف حافظه می‌شوند یا این که حافظه را بکلی از دست میدهند.

حکومت‌ها میدانستند افرادی هستند که حتی در هشتاد سالگی دارای حافظه قوی می‌باشند اما برای این که تبعیض نشود، کارمندان خوش حافظه را هم بعد از رسیدن به سن مخصوص، بازنشسته میکردند، همانگونه که تولستوی نویسنده روسی و افسر ارتش تزاری را در ۵۵ سالگی بازنشسته کردند در صورتی که وی بیست و پنج سال بعد در هشتاد سالگی وقتی میخواست سوار بر اسب شود بدون استفاده از رکاب بر زمین اسب می‌پرید و حافظه‌اش آن قدر قوی بود که انجیل را از حفظ میخواند و اسامی نیاکان تمام نجبای درجه اول و دوم روسیه را تا هفت پشت بخاطر داشت و هر زمان که از او میخواستند نام آنها را بر زبان میآورد.

بهر حال دکتر (ویلفرید) از (زائربروخ) درخواست ملاقات مخصوص، در خانه‌اش کرد و جراح بزرگ برای ملاقات وقت داد و در ساعت مقرر آن مرد وارد خانه (زائربروخ) شد و موضوع کارل را مطرح کرد و از صحبت خود این‌طور نتیجه گرفت که آیا (زائربروخ) موافقت میکند که چند آزمایش، در مورد آن پدیده پزشکی شود؟

زائربروخ پرسید منظورتان چیست؟

دستیار اظهار کرد این اولین بار است که بر اثر قطع ترشح (کورتیزون) يك نفر سیاه می‌شود و شما بهتر از من میدانید که قطع ترشح (کورتیزون) ممکن است افراد را قرمز کند ولی تا امروز دیده نشده که قطع این هورمون

کسی را سیاه نماید و ما اکنون در علم پزشکی مقابل يك پدیده بدون سابقه و نوظهور قرار گرفته‌ایم و نمیدانیم که آیا این پدیده، جنبهٔ استثنائی دارد یا کسان دیگر هم بر اثر قطع هورمون کورتیزون، سیاه می‌شوند و از شما می‌پرسم که آیا موافقت می‌کنید آزمایش‌هائی بکنیم تا بدانیم این پدیده در کسانی دیگر هم آشکار می‌شود یا نه؟

پروفسور زائر بروخ چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت میدانم که شما در گذشته عضو حزب نازی بودید و اطلاع دارم که بعضی از پزشکان و جراحان نازی بدون ملاحظه و محابا، افراد را برای تجربه‌های پزشکی و جراحی مورد آزمایش قرار میدادند ولی من با پیشنهاد شما موافق نیستم و این آدم‌کشی را تصویب نمیکنم و دستیار بدون این که بتواند صحبتی دیگر بکند از پروفسور خداحافظی کرد و از خانه‌اش خارج شد و موضوع آزمایش در مورد دیگران منتفی گردید.

بوسر هنر پيشه چه آمد؟

در حالی که پزشکان بهروسیله برای سفید کردن کارل متوسل میشدند و نتیجه نمیگرفتند، مقرر شد که یکی از زنهای هنرپیشه که در گذشته جزو هنرپیشگان کمپانی فیلمبرداری (اوفا)ی آلمان بود برای ازبین بردن (گوآتر) در بیمارستان شاریتی مورد عمل قرار بگیرد.

مؤسسه (اوفا) در آلمان هیتلری در قاره اروپا، مکملترین مؤسسه فیلمبرداری بود و برای انتخاب هنرپیشگان سینما خیلی دقت میکرد و اگر منصفانه قضاوت شود باید گفت که قبل از جنگ جهانی دوم اکثر فیلم‌هایی که در مؤسسه (اوفا) برداشته می‌شد، خوب بود.

مدیران مؤسسه (اوفا) دقت میکردند که هنرپیشگان فیلم‌ها، حتی‌المقدور از لحاظ قیافه و اندام، مطابق با شاخص‌هایی باشند که در آن موقع برای نژاد خالص آریایی از طرف تنورسین‌های حزب نازی تعیین شده بود.

نسل امروزی که در دوره فیلم‌های صدا دار متولد و بزرگ شده، از مقتضیات فیلم‌های بی‌صدا (صامت) بخوبی آگاه نیست و نمیداند که قبل از جنگ جهانی دوم و تا حدود سال ۱۹۳۰ (میلادی) فیلم‌ها، صامت بود و هنرپیشگان، روی اکران (پرده سینما) حرف نمی‌زدند و هرچه میخواستند بگویند با اشارات و ژست‌ها بیان میکردند و بعد در فاصله صحنه‌ها نوشته می‌آمد.

از سال ۱۹۳۰ رفته رفته، فیلم‌های صامت، جای خود را به فیلم ناطق

و گذاشت اما چون تکنیک هم آهنگ کردن ژست‌ها و صحبت، ناقص بود و بین اکران (پرده سینما) و گوش تماشاچی در سالن‌های بزرگ سینما فاصله‌ای زیاد وجود داشت و صدا بعد از خروج از فیلم، مدتی در راه بود تا بگوش تماشاچی برسد، وقتی تماشاچی بیان يك هنرپیشه را می‌شنید که او جمله‌ای دیگر را شروع کرده یا از صحنه خارج شده بود.

بهمین جهت مؤسسه فیلمبرداری (اوپا) در آلمان، ترجیح میداد که حتی تا کسی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم فیلم‌های صامت تهیه کند و در آن فیلم‌ها هنر و زیبایی هنرپیشه‌ها خیلی مورد توجه مدیران فیلمبرداری قرار می‌گرفت و هنر بعضی از آن هنرپیشگان فیلم‌های صامت، افسانه‌مانند شد بطوری که بعد از نیم قرن که از سال ۱۹۳۰ می‌گذرد اسم بعضی از آنها حتی در این دوره که امواج رادیو و تلویزیون و مطبوعات هر نوع شهرت را حتی بعد از چند هفته بی‌جلوه و بی‌صدا میکند، بکلی از بین نرفته است و گاهی نام آنها در وسائل ارتباطات سمعی و بصری و روزنامه‌ها و مجلات شنبده یا دیده می‌شود.

زن هنرپیشه‌ای هم که بایستی مورد عمل برای برداشتن (گواتر) قرار بگیرد بنام (لیلی - هلم) یکی از هنرپیشگان مؤسسه فیلمبرداری (اوپا)ی آلمان بود و گرچه در آن موقع قیافه‌اش طراوت سال ۱۹۳۰ (میلادی) را نداشت، اما چشم‌های آبی و گیسوان طلائی و صورت بیضی شکل و قامت بلند و اندام متناسبش هنوز نشان میداد که نمونه‌ایست از شاخص‌هایی که متعصبین نازی برای نژاد آریائی تعیین کرده بودند.

(لیلی هلم) گفته بود که بایستی بدست پرفسور (زائربوخ) مورد عمل قرار بگیرد و قبول درخواست بیمار، از لحاظ انتخاب پزشک یا جراح، جزو شعائر پزشکی است و از قدیم این عقیده بوجود آمد که نباید بیمار را مجبور بقبول پزشک یا جراح مخصوص کرد، زیرا در روحیه‌اش اثر منفی بوجود می‌آورد و آن اثر نامساعد روحی، مداوای بیمار را بتأخیر

میاندازد یا درمان را منتفی میکند و در مورد (لیلی - هلم) چون مانعی برای قبول درخواستش وجود نداشت، (زائر بروخ) که او را از روی شهرت می شناخت، موافقت کرد که وی را مورد عمل قرار بدهد.

در روز و ساعت عمل (زائر بروخ) طبق معمول بعد از شستن دست ها و بدست کردن دستکش جراحی وارد اطاق عمل شد و دستیاران او وزن های پرستار که بایستی به جراح کمک کنند در آن اطاق حضور داشتند و قبل از ورود (زائر بروخ) بیمار را برای عمل، آماده کرده بودند.

عمل جراحی برای برداشتن غده (گواتر) از لحاظ بدست آوردن نتیجه مثبت عملی است آسان اما از لحاظ (فن) عملی دقیق و مشکل می باشد و از این جهت آن را (فن) می خوانیم که اصطلاح خود پزشکان است و علمای پزشکی، جراحی را بدو قسمت تقسیم کرده اند و قسمتی از آن را که شناختن جریات موضع جراحی می باشد علم میدانند و آن کس که میخواهد روزی کارد جراحی را بدست بگیرد بایستی سال ها در کلاس های دانشکده پزشکی کتابهای طبی را بخواند و بدرس استاد گوش بدهد و در همان سال ها هر روز، یا یک روز در میان، در تالار کالبدشکافی حضور بهم برساند و کالبد اموات را بشکافد تا این که هراستخوان و هر ماهیچه و هر سرخ رک و سیاه رک و هر عصب و هر غضروف را بشناسد و در همان سال ها است که دانشجوی دانشکده پزشکی که میخواهد جراح شود، رفته رفته با لاشه ها و بو هائی که از اجساد برمی خیزد مأنوس می شود.

بطوری که رایحه متعفن محتویات شکم مرده ای که سه ماه از مرگش گذشته در مشام او تفاوتی با بوی عطرها ی گرانبها ندارد و در همان سال ها است که وقتی در نیمه شبی تاریک وارد تالار کالبدشکافی که پر از اجساد قطعه قطعه اموات است میشود، احساس وحشت نمیکند.

او برای این در نیمه شب تاریک وارد تالار کالبدشکافی می شود که بدون روشن کردن چراغ، و فقط با کمک گرفتن از لامسه ماهیچه های

مختلف يك جسد شكافته شده را بشناسد .

زیرا ماهیچه‌های بدن ، از حیث بافت با هم فرق دارد و این موضوع را حتی افراد غیر وارد (به پزشکی و جراحی) میدانند و يك بانوی کدبانو که برای خریداری گوشت بیازار میرود میداند که بافت عضله قلب با بافت عضله سینه و یاران فرق دارد و يك جراح قبل از این که کارد جراحی را بدست بگیرد بایستی هر نوع عضله و استخوان را که در بدن انسان هست در تاریکی، فقط از روی لامسه بشناسد و در همان تاریکی بفهمد که با اصطلاح (خواب پارچه) در چه امتداد است چون این اطلاع، در آینده هنگام بکار انداختن کارد جراحی برایش مفید واقع می‌شود .

آنچه دانشجوی دانشکده پزشکی ، تا قبل از پایان دوره تحصیل و تجربه ، در کلاس یا تالار کالبدشکافی فرامیگیرد علم است . اما روزی که کارد جراحی را برای عمل بدست گرفت و بحرکت درآورد کار او يك (فن) می‌باشد و در آن موقع وی مانند منبت کاری است که قلم فولادی و چکش را بدست میگیرد و روی چوب مشغول کار می‌شود تا شکلی را بطور برجسته و مقعر بوجود بیاورد . یا مثل نقاشی است که قلم مو را روی تابلو بحرکت درمیآورد تا شکلی را تصویر نماید .

واضح است که جراح ، موقعی که کارد خود را بحرکت در میآورد از معلومات و تجربه‌هایی که در گذشته کسب کرده ، مدد میگیرد و نقاش هم، هنگام بحرکت درآوردن قلم مو ، از آنچه در گذشته فرا گرفته و تجربه بدست آورده استفاده می‌نماید لیکن هر دوی آنها ، هنگامی که مشغول کار هستند ، بيك فن اشتغال دارند نه يك علم .

عمل کردن برای برداشتن غده (گواتر) از این جهت دشوار است که غده گواتر (که میدانیم تورم غده تیروئید می‌باشد) جلوی گردن بوجود می‌آید و آنجا مکانی است که بعضی از رشته‌های حیاتی بدن مثل اعصاب و

سرخ رك از آنجا عبور میکنند و يك غفلت جراح شاید سبب شود كه يكي از آن رشته‌های حیاتی قطع گردد كه در آن صورت جان مریض بخطر میافتد یا این كه قسمتی از بدنش تا آخر عمر مفلوج می‌شود .

لیکن پروفسور (زائر بروخ) جراحی نبود كه چیزی را فراموش كند ، و از روی سهو رك یا عصب را قطع نماید و دستیارانش میدیدند كه دست‌های پروفسور ، مثل همیشه با سرعت تكان می‌خورد و بر اثر حرکت سریع دست‌های آن جراح نابغه ندیدند كه وی در پایان عمل گواتر آن زن عصب غده‌های (پاراتیروئید) را هم قطع كرد .

قطع عصب آن غده‌ها از طرف (زائر بروخ) از روی سهو نبود . بلکه همانطور كه گفتیم در مغز جراح نابغه در آخرین لحظه عمل ، این اندیشه بوجود آمد كه بایستی عصب غده‌های (پاراتیروئید) قطع شود و قطع آن بسود بیمار است .

غده‌های (پاراتیروئید) چهارتا است و در گردن انسان در عقب غده تیروئید قرار گرفته و چون رك آن چهار غده مانند رك عضلات اطراف است جز چشم‌های ورزیده جراحان ، کسی نمیتواند آن چهار غده را ببیند و عنقریب خواهیم گفت این چهار غده كه جزو غده‌های آندوكسرين (غده‌های باطنی) بدن می‌باشد در وظایف الاعضای ما چه تأثیر دارد .

زخم ، بانو (لیلی - هلم) را بستند و او را از اطاق عمل به اطاق استراحت بردند تا این كه بهبود یابد و در روزهای بعد ، آن زن بهبود یافت و طبق معمول پس از بهبودی گفتند كه آن زن ، چندین روز دیگر در بیمارستان بماند تا اینکه دوره نقاهت را بگذراند و آنگاه بخانه‌اش برود . اما در روزهایی كه (لیلی - هلم) دوره نقاهت را در بیمارستان می‌گذرانید مرتناً لاغر می‌شد و هر بامداد كه زن پرستار وارد اطاق آن بیمار می‌شد میدید كه از روز قبل لاغرتر شده و يك روز كه زن پرستار وارد اطاق (لیلی - هلم) شد از مشاهده صورتش وحشت كرد چون در دو طرف صورت ،

عضلات گونه‌ها، طوری آویخته بود که گوئی دو قطعه گوشت كوچك میباشد که از دو قلاب يك دكان قصابی آویخته است.

لاغری صورت و آویخته شدن عضلات آن، چشم‌های آبی رنگ آن زن را طوری برجسته نشان میداد که بنظر میرسید تخم چشم‌ها می‌خواهد از حفره‌های چشم بیرون بیاید.

علاوه بر لاغری عجیب، آن زن وقتی پیراهن خود را می‌پوشید حس میکرد که دو آستین پیراهن برای او بلند شده و دست‌هایش کوتاه گردیده است.

قیافه آن زن که روزی نمونه زیبایی تژاد آریائی و ستاره فیلم‌ها بود طوری مسخ شد که بیننده را بوخت می‌انداخت.

پس از مشاهده آنوضع دستیاران (زائربروخ) او را باطاق (لیلی هلم) بردند و آن زن که جراح بزرگ را شناخت شیون کنان جراح را قسم داد که يك اثر کسیون باو تزریق نماید که وی را به هلاکت برساند زیرا دیگر نمیتواند با آن قیافه، خود را بمردم نشان بدهد و بین آنها زندگی کند.

(زائربروخ) از مشاهده آن زن تعجب کرد اما متأثر نشد و بعد از خروج از اطاق بیمار از او پرسیدند آیا تشخیص داد که بیماری آن زن چیست و (زائربروخ) گفت این بیماری ناشی از این می‌باشد که ترشح غده‌های پاراتیروئید این زن قطع شده است.

چهار غده پاراتیروئید يك هورمون ترشح می‌کنند که اسم آن (پاراتیرین) یا (پاراتورمون) است و این هورمون در بدن انسان، سبب می‌شود که دو ماده کلسیم و فسفر باستخوان‌ها برسد و این دو ماده، مصالح اصلی ساختمان استخوان‌های بدن می‌باشد و اگر نرسد، استخوان‌های بدن آدمی بتدریج به تحلیل میرود و از طول و عرض و ضخامت آن کاسته می‌شود و چون استخوان نگاه‌دارنده عضله است، وقتی استخوان به تحلیل برود، سبب تحلیل عضلات بدن می‌شود.

از این گذشته ، يك قسمت از چیزهای حیاتی بدن ما از طرف استخوان‌ها و بویژه در مغز استخوان‌ها ساخته می‌شود و بعد از این که استخوان‌ها به تحلیل رفت ، آن چیزهای حیاتی هم که بایستی بدن برسد ساخته نخواهد شد و مغز استخوان یکی از کارگاه‌های سازندگی اصلی بدن انسان می‌باشد .

اولین بار که (لیلی - هلم) آستین پیراهن را بلند دید فکر کرد دستش کوتاه شده است .

زیرا میدانست که آدمی ، بعللی ممکن است لاغر شود اما دست‌هایش کوتاه نمی‌گردد و از طول قامتش کاسته نمی‌شود و سالخوردگانی که نسبت بدورۀ جوانی کوتاه قد جلوه می‌کنند از این جهت است که ستون فقرات و پشتشان خمیده می‌شود ، و خمیدگی ، قامتشان را کوتاه‌تر از دورۀ جوانی به نظر میرساند .

اما بعد از این که روزها گذشت آن زن متوجه شد که نه فقط صورتش مسخ شده ، بلکه بدون تردید از طول دست‌ها و پاهایش کاسته می‌شود . زن بدبخت ، که قیافه وحشت‌انگیز خود را میدید و می‌فهمید که از طول دست‌ها و پاهایش کاسته شده ، دچار نوعی از جنون شد که در حال عادی نظیر آن خیلی کم است ولی در حال رویاء ، نظیر آن بیشتر بوجود می‌آید باین شکل که آدمی خود را در کالبد و قیافۀ دیگری می‌بیند و در حالی که در موجودیت خود تردید ندارد یقین دارد که از حیث قیافه و اندام شخصی دیگر است و قیافه و اندام سابق خود را ، مانند این که در حال خواب دیدن مشاهده کرده ، و واقعیت نداشته ، تصور می‌نماید .

این نوع جنون قطع ترشح غده‌های (پاراتیروئید) در مغز که مرکز حواس و مشاعر است مؤثر واقع می‌شود و کسی که ترشح غده‌های پاراتیروئیدش قطع شده ولو مبتلا بجنون نشود دارای عقل و مشاعر يك فرد عادی نیست چون دیگر فسفر که یکی از مواد ضروری سلول‌های مغز

می‌باشد با آنها نمیرسد و فسفر فقط برای تکوین سلول‌های مغز ضرورت ندارد بلکه پس از تکوین آن سلول‌ها تا زمانی که آدمی زنده است بایستی به سلول‌های مغز فسفر برسد که آنها بتوانند وظائف خود را بدرستی بانجام برسانند و قطع ترشح غده‌های پاراتیروئید، مانع از این است که فسفر، بهر نقطه از بدن که بآن ماده احتیاج دارد برسد.

زن هنرپیشه غذا هم نمیتوانست بخورد و اشتهای او از بین رفت. گرچه محاصره برلن از طرف دولت شوروی ادامه داشت. اما بطوری که گفته شد غذای جیره‌بندی شده به برلن شرقی میرسید و مردم شهر و بیماران در بیمارستان گرسنه نمیماندند و فقط در بیمارستان (شاریتی) از حیث سوخت در مضیقه بودند و در برلن شرقی برعکس برلن غربی نمیگذاشتند که مردم برای گرم کردن خانه‌های خود از درخت پارک‌های عمومی و خیابان‌ها استفاده نمایند.

در آلمان شرقی که برلن شرقی در حوزه اداری آن (از طرف شوروی‌ها) قرار داشت یک نوع ذغال سنک باسم (لینیت) بمقدار زیاد بود و هست که میزان ذغال آن یعنی ماده قابل سوختش کم می‌باشد معه‌ذا از دویست سال قبل از آن تاریخ مردم آلمان شرقی برای ذوب کردن فلزات و گرم کردن خانه‌ها در زمستان از (لینیت) استفاده میکردند.

ذغال سنک، همان طوری که از نامش هم فهمیده می‌شود سنگی است که می‌سوزد و در بعضی از انواع آن ماده قابل سوختن زیاد است و در بعضی کم.

در انواع مرغوب ذغال سنک ماده قابل سوختن تا ۹۵٪ درصد است و در انواع نامرغوب تا ۶۰٪ و (لینیت) به تفاوت معادن آن، از ۶۰٪ تا ۷۰٪ ماده قابل سوختن که (کربن) است دارد.

با این که در آلمان شرقی (لینیت) فراوان بود و شوروی‌ها هم برای رسیدن آن به برلن شرقی ممانعت نمیکردند، از آن ذغال سنک بمقدار

کافی به برلن شرقی نمیرسید.

چون بمباران دول آمریکا و انگلستان در جنگ دوم جهانی قسمتی از راه آهن‌های آلمان شرقی را متلاشی کرد و هنوز نتوانسته بودند که تمام آن خطوط را براه بیندازند. روی این اصل در بیمارستان شاریتی (ترموستات) یعنی شاخص گرم شدن اتاق‌ها روی شماره ۱۹ گذاشته شده بود.

بعضی از بیمارها از حرارت اطاق راضی بودند ولی برخی از آنها شکایت میکردند که هوای اطاق سرد است و بیش از همه (لیلی هلم) شکایت میکرد و پزشکان میدانستند که در شکایت ذیحقی می‌باشد زیرا بدن زن تیره روز حرارت طبیعی انسان را که ۳۷ درجه است نداشت و از عوارض قطع ترشح غده‌های پاراتیروئید این است که حرارت بدن کم می‌شود، آن کس که حرارت بدنش به علتی کاهش مییابد در فصل زمستان از سردی هوا خیلی رنج می‌برد. و هرکس که يك بار دچار لرزه که مقدمه بعضی از تب‌ها و بخصوص تب مرض یرقان و تب مالاریا و تب بعضی از انواع سرماخوردگی‌ها است شده باشد، میدانند که کم شدن حرارت بدن، چگونه سبب رنج می‌شود. آنهایی که دچار لرزش مذکور، که مقدمه بعضی از تب‌ها می‌باشد می‌شوند، حرارت بدنشان، در مدتی کوتاه، فقط پاندازه نیم تا يك درجه کم می‌شود معه‌ذا، اگر در فصل تابستان هم دچار ارتعاش شوند، نمیتوانند با چند پتو، سردی بدن را از بین ببرند و خود را گرم نمایند، تا لحظه‌ای که تب می‌آید و از آن پس، ارتعاش از بین میرود و از این نمونه می‌توان فهمید کسانی که حرارت بدنشان به علتی بطور دائم کم می‌شود، در فصل زمستان از سرما چقدر رنج می‌برند زیرا در بدن آنها دستگاهی پیچیده، که در بدن افراد عادی بین حرارت بدن و حرارت محیط، در زمستان و فصول دیگر تعادل بوجود می‌آورد، نمیتواند بدرستی کار کند.

(لیلی هلم) همواره در زیر چند پتو بسر می برد ، معهذاً از سرما شکایت میکرد و می گفت که از سرما نمیتواند بخوابد . هر کس که در گذشته (لیلی هلم) را ندیده بود اگر صورتش را میدید ، تصور میکرد که آن صورت متعلق به یکی از سرهای بریده می باشد که قبایل موسوم به (جیواروس) که در قلب منطقه (آمازون) در امریکای جنوبی زندگی می کنند خشک می نمایند .

رسم آن قبایل این است که بعد از این که سربشی از دشمنان را بریدند استخوان جمجمه را خرد می نمایند و از وسط گوشت و پوست بیرون میکشند و استخوان صورت را هم از وسط عضلات بیرون می آورند و آنگاه عضلات سر و صورت را مقابل آتش بدون این که بسوزد خشک می کنند .

بعد از این که خشک شد ، سر و صورت که تمام مشخصاتش را حفظ کرده فقط قدری بزرگتر از مشت يك دست می شود و دیگر فاسد نمیگردد و آن را از سقف کلبه خود می آویزند و شماره سرهای بریده و خشک که از سقف کلبه آویخته شده باشد مایه آبرو و نشانه برجستگی صاحب کلبه است . پزشکان بیمارستان از سرعت تغییر قیافه و اندام (لیلی هلم) بیش از لرزش و مسخ شدن او و کوتاه شدن دست ها و پاها متعجب می شدند و آنان پیش بینی نمیکردند که قطع ترشح غده های پاراتیروئید در مدتی کوتاه آن تغییرات را در عضلات و استخوان های يك نفر بوجود بیاورد .

(لیلی - هلم) بموازات این که کوچکتر می شد ، روحیه دختران خردسال را هم پیدا کرده بود و يك روز از بانوی پرستار خواست که برای او يك دست مبل كوچك از نوع مبلی که دختر بچه ها با آن بازی می کنند بیاورد و او درخواست بیمار را باطلاع اولیای بیمارستان رسانید و آنها دستور خرید آن مبل را دادند چون فکر میکردند که بیمار بدبخت را سرگرم خواهد کرد و قدری از رنج روحی اش خواهد کاست .

تشکیل کنگره‌ای
برای تحقیق

این موضوع و دو واقعه شگفت‌انگیز دیگر که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاده بود پزشکان را وادار نمود که برای بررسی آن سه واقعه يك كنگره پزشکی تشکیل بدهند و در آن كنگره غیر از پزشکان بیمارستان شاریتی عده‌ای از اطباء و جراحان آلمان شرقی هم شرکت کردند. قبل از این که بحث‌های كنگره آغاز شود از طرف پزشکان بیمارستان شاریتی گزارشی راجع به سه مریض آن بیمارستان به كنگره داده شد که یکی از آنها قামتش خیلی بلند گردید و دیگری بشکل يك سیاه پوست درآمد و بیمار سوم طوری با سرعت كوچك می‌شود که بیم آن می‌رود از حیث اندام و طول قامت مانند يك عروسك بشود.

در گزارش گفته شد که بیمار اول نتوانسته تغییرات بزرگ را که در او بوجود آمده بود تحمل کند یعنی اعضای بدنش، توانائی تحمل آن تغییرات را نداشت و زندگی را بدرود گفت ولی بیمار دوم و سوم زنده هستند بی آنکه بتوان اطمینان داشت که زنده خواهند ماند و بفرض این که زنده بمانند از لحاظ انسانی و اجتماعی، مرده بشمار می‌آیند.

در گزارش مذکور، علت هر يك از سه بیماری ذکر شده بود و گفتند که در هر سه مورد عامل بیماری بشکل مثبت یا منفی، ترشح غدد باطنی است با این تفاوت که در مورد اول، افزایش ترشح يك غده باطنی سبب شد که قامت بیمار، طولانی شود و در مورد دوم و سوم، قطع ترشح غدد باطنی سبب سیاه شدن یکی و كوچك شدن دیگری گردید.

بعد از این مقدمه ، گزارش پزشکان بیمارستان روی دو اصل تکیه می کرد .

اول این که آیا افزایش یا قطع ترشح غدد باطنی در کسان دیگر نیز همین آثار را بوجود خواهد آورد و یا این عوارض ، بالاخص در این سه نفر بروز کرد و تا امروز ، راجع به هیچ يك از این سه مورد ، آزمایشی در دیگران نشده تا بدانیم آیا عوارض متشابه ، در سایرین بوجود می آید یا نه ؟

اصل دوم این بود که برای درمان این بیماران چه باید کرد ؟ و آیا با تزریق ترشح غده های باطنی می توان بیمار دوم و سوم را درمان نمود ؟ در آن گزارش حتی بکنایه اسمی از (زائر بروخ) نبردند در صورتی که بر پزشکان و جراحان بیمارستان (شاریتی) محقق شده بود که در هر سه مورد ، مسئول بیماری (زائر بروخ) است که از روی اشتباه ، در غده ها دستکاری کرده است .

روی کلمه (اشتباه) تکیه می کنیم زیرا پزشکان بیمارستان نمیتوانستند فکر کنند که دستکاری (زائر بروخ) در غده های باطنی سه بیمار از روی عمد بود (البته تعمد ناشی از جنون) نه اشتباه .

البته پزشکان و جراحانی که آن گزارش را تهیه کردند به زائر بروخ حسد میورزیدند و بی میل نبودند که سه اشتباه استاد را در آن گزارش ذکر کنند .

اگر آن اشتباهات در گزارش ذکر می شد ، زائر بروخ نه فقط مورد توبیخ قرار میگرفت بلکه با احتمال زیاد مطرود میگردید و دیگر نمیگذاشتند که با دارا بودن استقلال در جراحی وارد اطاق عمل شود و کارد بدست بگیرد و يك حقوق بازنشستگی باو میدادند که تا پایان عمر در خانه اش بسر برد .

دو چیز مانع از این شد که تهیه کنندگان گزارش ، از (زائر بروخ)

نام نبرند و او را مسئول بیمار اول و مسخ و ناقص شدن دو بیمار دیگر معرفی نمایند: اول مقام بزرگ علمی و فنی آن استاد بود که تمام جراحان آلمانی، اولویت علمی و فنی وی را تصدیق می‌نمودند و دوم این‌که میدانستند زائر بروخ مورد توجه و حمایت حکومت وقت است.

گفتیم که هنوز در آلمان شرقی يك حکومت محلی و مستقل روی کار نیامده بود اما حزب کمونیست آلمان شرقی، در عمل زمامدار بشمار می‌آمد و سران حزب کمونیست آلمان شرقی، برای (زائر بروخ) قائل باحترام بودند و او را مورد حمایت قرار میدادند در صورتی که (زائر بروخ) عضو حزب کمونیست نبود.

ولی عدم شرکت وی در حزب ناسیونالیست ملی آلمان (حزب نازی) در دوره هیتلر و مهاجرت نکردن او به آلمان غربی پس از پایان جنگ به او نزد کمونیست‌ها يك وجهه بزرگ داده بود و اطلاع داشتند که نازی‌ها از (زائر بروخ) دعوت کردند که عضو حزب نازی بشود و او نپذیرفت و رد دعوت نازی‌ها، در دوره هیتلر، آنهم در تاریخی که اطریش با آلمان ملحق شده بود و هیتلر در نظر نازی‌ها يك زمامدار مافوق بشری بشمار می‌آمد شجاعت میخواست و کسی که آن دعوت را رد میکرد بایستی خود را برای تحمل هر نوع تیره روزی آماده کند.

نتیجه کارهای کنگره پزشکی از لحاظ دو بیمار که یکی سیاه و دیگری کوچک شده بود نتیجه فوری نداشت.

چون در اعلامیه‌ای که بعد از خاتمه مذاکرات از طرف کنگره صادر شد، داروئی برای درمان آن دو بیمار تجویز نکردند ولی گفتند که برای کشف راه درمان بایستی، يك آزمایش وسیع را در جانوران آغاز کرد و ترشح غده (کورتیکو - سورنال) و غده‌های (پاراتیروئید) را در آنها قطع کرد تا این که آثار آن را دید و آنگاه درصدد درمان آنها برآمد و اگر روش درمان کشف شد، آن را در مورد دو بیمار که اینک در بیمارستان

هستند بکار برد .

واضح است که نمیشد پیش‌بینی کرد آزمایش‌هایی که در مورد جانوران خواهد شد به نتیجه خواهد رسید یا نه ؟ و اگر نتیجه مثبت داشته باشد چه موقع آن نتیجه بدست خواهد آمد و چگونه باید آن را در مورد آن دو بیمار بکار برد .

بیمار دیگر که درخواست کرده بود بوسیله پرفسور (زائر بروخ) مورد عمل قرار بگیرد به اسم (اشتومب) خوانده می‌شد . او در آغاز زندگی ، يك کارگر فلزسازی بود اما در آن تاریخ که میخواست بوسیله (زائر بروخ) مورد عمل جراحی قرار بگیرد از رجال سیاسی و سرشناس آلمان شرقی محسوب می‌شد . در سال ۱۹۳۳ میلادی (اشتومب) يك کارگر فلزساز و عضو حزب کمونیست آلمان بود .

در آن سال بطوری که در تاریخ رسمی آلمان نوشته شد ، نازیها مجلس شورای ملی آلمان موسوم به (رایش‌تاک) را آتش زدند و حزب کمونیست آلمان را عامل آن حریق معرفی کردند و عده‌ای از کمونیست‌ها را بزندان انداختند و از جمله (اشتومب) بزندان افتاد .

یکی از کمونیست‌ها که بزندان افتاده بود باسم (لیوبه) که بطور محسوس اختلال مشاعر هم داشت محکوم باعدام شد و آن مرد بی‌گناه را کشتند و بعضی از کمونیست‌ها محکوم به حبس کوتاه مدت شدند و بعد از خاتمه دوره محکومیت آزادشان کردند ولی (اشتومب) محکوم به حبس ابد شد .

در سال ۱۹۴۴ (میلادی) که عده‌ای از افسران ارتش آلمان بسبب اینکه میدیدند آلمان بطور حتم شکست خواهد خورد ، علیه هیتلر سوء قصد کردند (و آن سوء قصد به نتیجه نرسید) ضمن کسانی که باتهام شرکت در

آن سوء قصد بزنندان افتادند و اعدام شدند ، چندین نفر از کمونیست‌های آزاد شده نیز بودند .

اگر (اشتومپ) در آن موقع آزاد بود با احتمال قوی دستگیر می‌شد و مثل دیگران اعدام می‌گردید .

اما آن مرد در آن زمان در زندان بسر می‌برد و یکسال بعد ، پس از این که هیتلر خودکشی کرد و آلمان نازی تسلیم شد ، (اشتومپ) از زندان آزاد گردید و چون از سال ۱۹۳۳ تا پایان حکومت هیتلر ، در زندان بسر برده بود ، پس از این که آزاد گردید در نظر کمونیست‌های آلمان شرقی ، يك قهرمان ملی جلوه کرد . (اشتومپ) قبل از این که بزنندان بیفتد مبتلا بزخم روده اثنی عشر بود .

در مدت سیزده سال که آن مرد در زندان بسر برد ، برای درمان زخم روده اثنی عشر دوا می‌خورد اما غذای مناسب نداشت و کسانی که مبتلا به زخم روده اثنی عشر یا زخم معده هستند بایستی از خوردن بعضی از غذاها خودداری نمایند ، و باصطلاح ، از رژیم خاص پیروی کنند و (اشتومپ) در زندان چاره‌ای غیر از خوردن غذاهای آنجا نداشت و برای او ، غذای رژیمی نمی‌پختند .

بعد از خروج از زندان چون وسائل بیشتر برای درمان خود بدست آورد کوشید که با داروها خود را معالجه نماید اما بعد از چهار سال معالجه با داروها ، پزشکان بوی گفتند که برای مداوا ، بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد .

(اشتومپ) را در بیمارستان (شاریتی) بستری کردند و او چند روز در بیمارستان بسر برد تا این که برای عمل آماده شود و در روز دوم ماه ژوئیه ۱۹۴۹ او را وارد اطاق عمل کردند و همانطور که (اشتومپ) خواسته بود پرفسور (زائر بروخ) برای عمل او تعیین گردید .

موضوع دستکش

(زائر بروخ) بطرف دستشوئی رفت و دست را با آب نیمه گرم و صابون شست و آنگاه یکی از زن‌های پرستار دستکش جراحی ضد عفونی شده را با پنس باستاد بزرگ تقدیم کرد که بردست کند اما (زائر بروخ) دستکش را از آن زن نگرفت (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) دید که او از گرفتن دستکش خودداری کرد و اندیشید که چند لحظه دیگر دستکش را بدست خواهد کرد .

اما استاد نابغه بدون این که دستکش بدست کند، وارد اطاق عمل شد. دستکش جراحی با این که يك وسیله ساده می باشد ، در اعمال جراحی از وسائل موثر برای جلوگیری از عفونت زخم است .

قبل از این که جراحان ، دستکش در دست کنند هر قدر پیش از عمل جراحی دست ، را با دقت می شستند باز چند میکروب در انگشت و کف دست و پشت دست باقی میماند و آن میکروبها ممکن بود محل زخم جراحی را آلوده کنند ، و زخم چرك کند . امروز اگر يك زخم جراحی چرك نماید با داروهای (آنتی بیوتیک) چرك را از بین می برند و مانع از مرك بیمار می شوند .

اما در گذشته داروهای آنتی بیوتیک نبود و یا در آن سال مانند امروز رواج نداشت و بعد از این که زخم موضع جراحی آلوده می شد و چرك میکرد احتمال داشت که بیمار را بهلاکت برساند .

ابتکار در دست کردن دستکش که امروز در همه جا از واجبات

جراحی می‌باشد خطر عفونت زخم را بکلی از بین برد .
این را باید دانست که هر قدر برای ضد عفونی کردن يك جفت دستکش جراحی دقت کنند چند لحظه بعد از این که عمل جراحی شروع شد دستکش آلوده به میکروب‌های ناشی از زخم خود بیمار می‌شود .
اما میکروب‌های بدن بیمار که روی دستکش می‌نشینند و بی‌درنگ ، (اگر حرارت محیط مساعد و باندازه بدن بیمار یعنی ۳۷ درجه باشد) تکثیر می‌شوند ، برای بیمار خطر ندارند برای این که (آنتی‌بادی) بدن بیمار آن میکروب‌ها را می‌شناسد و از روش نابود کردن آنها آگاه است .
(آنتی‌بادی) که در زبان پزشکی بین‌المللی ، با اقتباس از اصطلاح فرانسوی (آنتی‌کور) خوانده می‌شود يك قسمت از وسائل نیرومند دفاع بدن ما در قبال میکروب‌ها می‌باشد که نباید آن را با گلبول‌های سفید که آنها هم جزو قسمت موثر سازمان تدافعی بدن ما هستند اشتباه کرد .
(آنتی‌بادی) تمام میکروب‌های متداول را که به بدن ما حمله‌ور می‌شوند و درون بدن ما هستند می‌شناسد و میداند که هر يك از آنها را چگونه بایستی از بین ببرد و فقط در قبال يك میکروب ناشناس غافلگیر می‌شود اما آن غافلگیری بیش از يك لحظه طول نمی‌کشد و برای مبارزه با آن میکروب (آنتی‌بادی) مخصوص بوجود می‌آید و این را هم باید دانست که در بدن ما (آنتی‌بادی) منحصر بیک نوع نیست و بدن انسان برای مبارزه با هر میکروب يك (آنتی‌بادی) بخصوص بوجود می‌آورد .
میکروب هم بعد از این که وارد بدن ما شد سلاح خود را که موسوم به (آنتی‌ژن) می‌باشد بجنك (آنتی‌بادی) می‌فرستد . و جنك بین این دو ، جنگی است که حیات انسان وابسته بآن است و اگر سلاح میکروب یعنی (آنتی‌ژن) فاتح شود انسان خواهد مرد .
در جنك بین میکروب و (آنتی‌بادی) عوامل دیگر دفاع بدن ما از جمله گلبول‌های سفید ، بكمك (آنتی‌بادی) می‌آیند .

چگونگی جنك بين (آنتی بادی) و (آنتی ژن) یکی از مبحث‌های وسیع علوم وظائف الاعضاء و زیست‌شناسی و همچنین علم میکروبیولوژی (علم زیست‌شناسی میکروبی) است و نمیتوان در این جا وارد آن بحث مفصل شد و رهروان دو علم زیست‌شناسی و میکروبیولوژی بعد از این که تمام مراحل دانشگاهی را در این علوم طی کردند و برجسته‌ترین مدرک فراغت از تحصیل را در این دو علوم بدست آوردند، تازه بایستی راجع به ماهیت (آنتی بادی) و (آنتی ژن) تحقیق کنند و هنوز دانشمندی پیدا نشده که شرح جنك دائمی آنتی بادی بدن انسان را با میکروب‌ها بنویسد و با اطلاع مردمی که مجال خواندن کتابهای علمی را ندارند برساند و اگر شرح این جنك همیشگی نوشته شود شرح حماسه (ایلیاد) تصنیف هومر شاعر یونانی را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

این است که بهمین اکتفا می‌کنیم که چون میکروب‌هایی که روی دستکش‌های جراح قرار می‌گیرد میکروب‌های بیمار است و (آنتی بادی) بدنش آن میکروب‌ها را می‌شناسد و میداند که چگونه باید آنها را از بین برد برای بیمار خطر ندارد.

دکتر (ویلفرید) در اطاق عمل بعد از این که دید که (زائر بروخ) بدون این که دستکش در دست کند کارد جراحی را بدست گرفت گفت استاد محترم آیا بدون دستکش عمل می‌کنید؟

(زائر بروخ) نظری تند باو انداخت و جواب داد از چه موقع مقرر شده که شما بمن امر و نهی بکنید؟

دستیار، سر را پائین انداخت و دیگر چیزی نگفت.

سکوت وی دو علت داشت اول این که بخود گفت خودداری استاد از دست کردن دستکش لابد بدون مصلحت نیست و دوم این که خود را مدیون (زائر بروخ) میدانست.

اگر حمایت زائر بروخ نبود در محیط سیاسی آن روز آلمان امکان

نداشت که به مردی چون او که در گذشته عضو حزب نازی بود اجازه بدهند که در بیمارستان کار بکند و درمانگاه خصوصی داشته باشد.

گفتیم که بیماری (اشتومپ) زخم روده اثنی عشر بود که بسبب سالها مقیم زندان بودن نتوانست که آن زخم را از راه پرهیز غذائی درمان نماید. میدانیم که روده اثنی عشر، قسمت اول روده‌های انسان است که از معده شروع می‌شود و به روده بزرگ مختوم میگردد و طرز عمل کردن در روده اثنی عشر این است که آن قسمت از روده را که بوسیله دوا علاج‌ناپذیر شده بر میدارند و آنگاه دو قسمت روده را بهم میدوزند.

پس از این که منطقه عمل جراحی آشکار شد کسانی که در اطاق عمل بودند، زخم روده را دیدند و دو دستیار استاد مشاهده کردند که زائر بروخ بجای این که فقط موضع زخم را قطع کند و آن را بردارد با دو ضربت سریع کارد تمام روده اثنی عشر را قطع کرد بطوری که بین معده و روده باریک (که روده اثنی عشر بین آن دو قرار گرفته) چیزی باقی نماند.

از بین بردن تمام روده اثنی عشر ضروری نبود و جراح بایستی طوری عمل کند که بقیه روده اثنی عشر که سالم است برای بیمار بماند چون هیچ قسمت از امعاء نیست که از لحاظ هضم غذا فایده‌ای نداشته باشد.

قطع يك جزء از يك روده برای بیمار ضرری ندارد چون سایر قسمت‌های آن روده، جبران کار قسمتی را که برداشته می‌شود می‌کنند.

اما اگر تمام قسمت‌های يك روده برداشته شود ولو روده اثنی عشر باشد که طول آن کم است، برای بیمار اشکال بوجود می‌آید با تاکید روی این موضوع که هرگز تمام روده باریک (که بعد از روده اثنی عشر میباشد) برداشته نمیشود چون اگر تمام آن روده را بردارند، بیمار قادر به گوارش غذا و بدل ما يتحلل نیست و در نتیجه نمیتواند زنده بماند و می‌میرد.

پس از این که جراح نابغه تمام روده اثنی عشر را برید و دور انداخت، بایستی معده را بروده کوچک متصل نماید.

اما آن کار را هم نکرد و در عوض مقطع معده و روده کوچک را مسدود نمود، بطوری که در شکم بیمار راهی و رابطهای بین معده و روده وجود نداشت.

آدمی بی آنکه کوچکترین اطلاع از وظائف دستگاه گوارش داشته باشد می فهمد که وقتی مقطع معده و روده کوچک مسدود شد، و رابطهای بین معده و روده وجود نداشت، غذا بعد از این که در معده، مراحل اولیه گوارش را گذرانید، راهی ندارد تا این که وارد روده شود و میدانیم که غذا فقط بعد از ورود بروده، جذب بدن می شود و آدمی را تغذیه و تقویت می نماید.

از این گذشته غذا پس از این که مراحل اولیه گوارش را در معده گذرانید اگر از آن محفظه خارج نشود و وارد روده نگردد عوارض وخیم بوجود می آید که فاسد شدن غذا در معده و آنگاه (سپ تی سمی) یعنی عفونت عمومی خون، یکی از آنها است و سبب هلاکت می شود.

اما دو دستیار پرفسور (زائر بروخ) با این که بیچشم خود دیدند که او معده و روده باریک را مسدود کرد بطوری که دیگر بین معده و روده بیمار رابطه وجود نداشت آن قدر به علم و دانش و مهارت استاد اعتماد داشتند که آن عمل را ناشی از يك مصلحت بزرگ دانستند. و انسان حیرت می کند که بعد از سه واقعه و در واقع سه فاجعه که بوسیله (زائر بروخ) روی داد چگونه آن دو نفر، متوجه نشدند که جراح نابغه دوجار اختلال مشاعر شده است و نتیجه کار او مرك پر از رنج و ناراحتی بیمار (اشتومپ) خواهد بود.

درمان دو بیماری
با مالش نخاع

(زائر بروخ) چندی قبل از تاریخی که وقایع مذکور در صفحات قبل اتفاق افتاد گفته بود که می‌توان بعضی از عوارض روانی را با ماساژ (مالش) نخاع رفع کرد و از جمله گفته بود که می‌توان حافظه کسانی را که بدون ضایعه نخاع حافظه خود را از دست داده‌اند برگردانید و مقصود (زائر بروخ) از ضایعه نخاع این بود که قسمتی از نخاع بر اثر تصادم یا علت دیگر از بین رفته باشد (که در این صورت بر حسب قاعده مجروح زندگی را بدرود می‌گوید).

مردی که يك کارگر متخصص صنعتی بود به بیمارستان مراجعه کرد و گفت حافظه‌اش را از دست داده و از او تحقیق کردند که بچه علت دوچار نسیان شده ولی آن مرد نتوانست علت فراموشی خود را بگوید و همین قدر گفت که سوابق خود را بکلی از یاد برده است.

مرد فراموشکار هنگام مراجعه به بیمارستان با برادرش همراه بود و برادر او که نسیان نداشت اظهار کرد من فراموش نمی‌کنم که پرفسور (زائر بروخ) گفت که می‌توان حافظه کسانی را که دوچار فراموشی شده‌اند با عمل جراحی برگردانید.

وقتی مرد فراموشکار به بیمارستان مراجعه کرد، بتقریب بیست و چهار ساعت از زمانی می‌گذشت که رئیس کارگر فراموشکار که در رأس یکی از مؤسسات صنعتی قرارداداشت بوسیله واسطه‌ای که (زائر بروخ) را می‌شناخت از استاد تقاضا کرده بود که چون کارگر فراموشکار يك کارگر صنعتی لایق

می‌باشد و بیماری روانی وی، برای خود او و مؤسسه‌ای که در آن کار میکند يك ضایعه است، استاد به تبعیت از نوع‌پروری او را معالجه کند.

(زائر بروخ) مردی نبود که توصیه بپذیرد اما چون عاطفه نوع - پروری داشت به دکتر (ویلفرید) دستیار خود گفت که اگر بیماری که حافظه را از دست داده به بیمارستان مراجعه کرد باو اطلاع بدهند. دکتر (ویلفرید) مراجعه بیمار را با اطلاع (زائر بروخ) رسانید و استاد گفت این مرد را برای عمل نخاع در بیمارستان بپذیرند و مقدمات عمل را بانجام برسانید.

دکتر (ویلفرید) گفت این مرد حافظه خود را از دست داده و آیا ممکن است که با عمل در نخاع بتوان حافظه او را برگردانید. (زائر بروخ) اظهار کرد من با ماساژ (مالش) نخاع حافظه او را برمیگردانم.

دکتر (ویلفرید) معتقد نبود که بتوان بوسیله ماساژ نخاع، حافظه را برگردانید ولی چون (زائر بروخ) حال عادی را داشت دستیارش می‌فهمید که استاد دچار جنون ادواری نیست.

این بود که دستور داد که بیمار را در بیمارستان برای يك عمل جراحی در مغز آماده کنند و تصمیم داشت که هنگام عمل با دقت مواظب (زائر بروخ) باشد و همین که احساس کرد آن مرد خطا میکند او را از ادامه عمل باز بدارد.

در روز معین، بیمار را وارد تالار عمل کردند و (زائر بروخ) بعد از بانجام رسانیدن کارهایی که در صفحات قبل نوشته شد و تکرارش زاید است وارد اطاق عمل گردید و پس از این که استخوان جمجمه را از کاسه سر جدا کرد و روی جمجمه تا نمود مغز بیمار که برنك سفید متمایل به گلی بود نمایان گردید.

(زائر بروخ) گفته بود چنانچه عضلات مغز را (اگر بتوان عنوان عضله

را روی قسمت‌های مختلف نخاع گذاشت) ورزش و ماساژ بدهند، رخوت آنها از بین می‌رود و تقویت می‌شوند.

او، و کسان دیگر که در اطاق عمل حضور داشتند فکر میکردند که تقویت سلول‌های مغز در خارج از حیطه شیمی‌تراپی، یعنی در خارج از حدود اثری که داروها در مغز میکند، کار روان‌شناسان و روان‌کاوان است و آنها هستند که می‌توانند با روان‌کاوی در سلول‌های مغز تأثیر نمایند و حافظه را برگردانند و يك مرد یا زن بدبین و مایوس را مبدل بيك فرد نيك‌بین و امیدوار کنند.

استاد شروع به ماساژ کرد و گفتیم که رنگ مغز بیمار سفید، متمایل به گلی بود و هر قدر که (زائر بروخ) بیشتر با دو انگشت، موضع مخصوص حافظه را ماساژ میداد رنگ مغز، گلی‌تر می‌شد.

زائر بروخ که از حرکت مغز، زیر دو انگشت خود می‌توانست موضع قلب و نبض بیمار پی‌برد برای حصول اطمینان پرسید شماره ضربان قلب چقدر است؟

باو گفتند ۸۵ و میزان فشار خون را پرسید و جواب دادند ۱۵ و ۱۲ و (زائر بروخ) دستور داد که به بیمار اوکسیژن برسانند.

دستیار (زائر بروخ) لحظه‌ای چشم از انگشت‌های جراح برنمیداشت و گاهی قیافه‌اش را از نظر می‌گذرانید که ببیند آیا در رخسار آن مرد اثری از پرتی حواس می‌بیند یا نه؟

اما قیافه جراح عادی بود و در رخسارش نه اثر پرتی حواس دیده می‌شد نه تشویش نه شتاب و با حرکات يك نواخت بوسیله دو انگشت، مغز بیمار را ماساژ میداد و هر قدر که بر طول مدت ماساژ افزوده می‌شد رنگ مغز، در آن موضع که زیر دو انگشت جراح بود، پررنگ‌تر می‌گردید و برنك قرمز و آنگاه قرمز تیره و سپس برنك خرمائی در آمد.

چند بار (ویلفرید) در صدد برآمد از استاد بخواهد که دست از ماساژ

بردارد و زخم را ببندد اما جرئت نکرد حرف بزند .

جراح برای بار سوم دستکش‌های جراحی را عوض کرد و معلوم بود آنقدر دقت دارد که نمیخواهد با دستکشی که با میکروب‌های اطلاق (که روی زخم نشسته) آلوده شده به ماساژ ادامه بدهد .

کسانی که در اطلاق عمل بودند از طول مدت ماساژ ناراحت و مضطرب شدند بطوری که استاد ، آثار ناراحت شدن را در قیافه آنها دید و گفت : اگر ما می‌توانستیم بعد از این که زخم را بستیم ، چند روز دیگر سر را بگشائیم و ماساژ را تجدید کنیم ، من اصرار نداشتم که ماساژ را ادامه بدهم ولی ما نمیتوانیم چند روز دیگر ، جمجمه این مرد را باز کنیم و بایستی همین امروز از کار خود نتیجه بگیریم و زخم را به کلی ببندیم .

دوبار دیگر (زائر بروخ) از ضربان قلب و نبض بیمار پرسید و خواست بداند که آیا براحتی نفس می‌کشد یا نه ، و باو جواب دادند که تنفس بیمار ، عادی است .

در منطقه ماساژ ، رنگ نخاع ، تقریباً سیاه شده بود و (ویلفرید) تصور نمیکرد که سلول‌های نخاع يك انسان زنده بآن رنگ درآید .

عاقبت (زائر بروخ) دست از ماساژ برداشت و (ویلفرید) نظری به ساعت مچی خود انداخت و متوجه شد که استاد ، مدت سه ساعت بدون انقطاع مشغول ماساژ بوده است .

گفتیم در گذشته رسم جراحان بزرگ این بود که پس از خاتمه عمل جراحی بستن زخم را به دستیاران خود وامیگذاشتند و از اطلاق عمل بیرون میرفتند اما در آن روز ، مثل روزهای گذشته ، خود (زائر بروخ) زخم را بست و استخوان جمجمه را که تا کرده بود ، آهسته برگردانید و روی نخاع نهاد و دقت کرد که استخوان ، در جایی که از آن مکان جدا شده بود قرار بگیرد و آنگاه داروهای را که بایستی روی موضع زخم قرارداد شود و هنوز هم جراحان اروپا آن داروها را برسم پزشکان قدیم (اوانگنه)

یعنی مرهم میخوانند، روی زخم نهاد و سر را بست و هنگامی که بیمار را از اطاق عمل باطاق استراحت می‌بردند، (زائر بروخ) گفت این مرد، سه روز دیگر دارای حافظه می‌شود.

در آن سه روز در آن بیمارستان (زائر بروخ) عهده‌دار چند عمل دیگر شد و تمام اعمال او، با موفقیت بود بطوری که دکتر (ویلفرید) دستیارش قائل شد که عارضه پرتی حواس جراح نابغه، يك عارضه ناگهانی و زودگذر بوده است.

روز سوم بعد از عمل جراحی در مغز مردی که حافظه را از دست داد، آن مرد، حافظه خود را بازیافت.

تا آن روز دکتر (ویلفرید) باور نمی‌کرد که عمل ماساژ (زائر بروخ) مؤثر واقع شود و فراموشی آن مرد درمان پذیرد.

چون روش درمان (زائر بروخ) در نظر (ویلفرید) يك بدعت غیر منطقی جلوه میکرد و می‌اندیشید که اگر آن بدعت خطر نداشته باشد باری بدون فایده است.

اما در روز سوم پس از این که بیمار حافظه خود را بازیافت و گذشته هایش را بخاطر آورد و به سؤالات (ویلفرید) راجع به گذشته اش جواب‌های درست داد، آن جراح، در باطن تصدیق کرد که هنوز (زائر بروخ) دارای نبوغ است و می‌تواند با کارهای حیرت‌انگیز خود در جراحی، جامعه پزشکان و جراحان را وادار به تحسین کند.

مدتی قبل از وقایعی که ذکرش گذشت (زائر بروخ) موافقت کرده بود که روزی فیلم برداران در اطاق عمل حضور بهم برسانند و از یکی از اعمال جراحی او فیلم بردارند.

اما پس از این که علایم پرتی حواس در آن مرد آشکار شد دستیارش صلاح ندانست که فیلم برداران در اطاق عمل حضور بهم برسانند.

ولی آن سه روز، که اعمال جراحی (زائر بروخ) عادی بود، دکتر

(ویلفرید) را آسوده خاطر کرد و به فیلم برداران اطلاع داد که روز چهارم برای فیلم برداری از يك عمل (زائربروخ) در بیمارستان حاضر باشند. در آن روز، (زائربروخ) بایستی زنی را که مبتلا به عارضه (همی پلژی) بود مورد عمل قرار بدهد و مداوا کند و این را هم میگوئیم که قبل از (زائربروخ) هیچ کس در صدد بر نیامد که عارضه (همی پلژی) را با عمل جراحی درمان نماید.

عارضه (همی پلژی) فلج نیمی از بدن است که بر اثر تنبلی و رخوت سلول های نیمی از مغز، بروز میکند. اگر سلول های نیمه راست مغز تنبل و دچار رخوت شده باشد، نصف چپ بدن مفلوج می شود و بیمار قادر نیست دست و پای چپ را تکان بدهد و اگر سلول های نیمه چپ مغز، تنبل شده باشد، نیمه راست بدن مفلوج میگردد و میزان فلج، از لحاظ ضعف یا شدت، بسته است به میزان تنبلی و رخوت سلول های مغز.

عارضه (همی پلژی) غیر از تنبلی سلول های نیمی از مغز از علت دیگر هم به وجود می آید و آن بروز يك (لژیون) در نیمی از مغز است و (لژیون) اصطلاح پزشکی بین المللی است که در تمام زبان ها به همین شکل مورد قبول قرار گرفته و ملل انگلیسی زبان نیز آن را به همین شکل پذیرفته اند منتها با لهجه خودشان (لیژن) تلفظ می نمایند.

لژیون زخمی است که مانند زخم های ناشی از بریدگی یا پاره شدن رگ، خونریزی ندارد و مثل زخم های آماسی دارای ورم نیست ولی در هر جا که بروز کند، رنك قسمتی از عضله را تغییر میدهد و تولید خارش یا سوزش می نماید و ناراحت کننده است.

بروز (لژیون) در اعضا غیر اصلی بدن مثل دست و پا و سطح شکم یا سطح پشت مشروط بر این که مقدمه يك سرطان نباشد بدون خطر است و گرچه انسان را ناراحت میکند، اما دارای عاقبت وخیم نیست.

اما اگر در اعضای اصلی بدن مثل مغز و قلب و کبد و ریه و کلیه بروز کند اگر در معالجه‌اش سهل‌انگاری کنند، ممکن است به عاقبت وخیم منتهی شود.

اگر (لژیون) در نیمه‌ای از مغز بروز کند و جلو برود ممکن است نیمی از بدن را مفلوج نماید که نباید این عارضه را با سکتۀ مغزی، ناشی از پاره شدن يك رك در مغز و خونریزی (که آنهم گاهی سبب فلج نیمی از بدن یا تمام بدن می‌شود) اشتباه کرد.

(زائربروخ) گفته بود، اگر عارضه (همی‌پلژی) آن زن ناشی از (لژیون) از مغز باشد نمیتوانم او را معالجه‌کنم اما اگر ناشی از تنبلی سلول‌های مغز باشد معالجه‌اش خواهم کرد.

در همین اوقات استومب کارگر معدن که گفتیم عضو حزب کمونیست بود و در زمان هیتلر مدتی زندانی شد و پس از شکست آلمان نازی بصورت يك قهرمان سیاسی درآمد به علت سپ‌تی سمی یا به عبارت دیگر عفونت عمومی خون مرد و میدانیم که مرك او به علت عمل بیمورد پروفیسور (زائربروخ) بود که بجای بیرون آوردن زخم اثنی‌عشر تمام روده آنمرد را از شکم خارج ساخت و بدور انداخت و سر و ته آنرا بست بطوریکه بین قسمت فوقانی و تحتانی دستگاه گوارش او رابطه‌ای وجود نداشت تا آنچه می‌خورد دفع کند. در نتیجه بدون آنکه کسی علت را بداند روز بروز حالش بدتر شد و در آخر هم به علت عفونت عمومی خون مرد. اما مرك او عادی تلقی شد و کسی به آن توجه نکرد.

قبل از این که فیلم برداران وارد اطاق عمل شوند بآنها تأکید شد که در آن اطاق حرف نزنند و راجع به کار استاد و کسانی که با وی کار میکنند توضیح نخواهند و بدانند که اگر حرف بزنند حواس استاد و همکارانش پرت خواهد شد و جان کسی که در معرض عمل است بخطر خواهد افتاد

و از آن گذشته دچار خشم زائربروخ خواهند شد .

زنی که مبتلا به عارضه (همی پلژی) بود از طرف راست بدن ، فلج داشت و دست راست و پای راستش تکان نمیخورد و بهمین جهت زائربروخ در آن روز ، طرف چپ نخاع آن زن را ظاهر کرد .

طرز عمل استاد ، همان بود که چهار روز قبل از آن در مورد مردی که حافظه را از دست داده بود اعمال کرد جز این که در آن روز ، فقط مرکز حافظه را ماساژ میداد و در مغز آن زن ، تمام قسمت چپ نخاع ، منطقه ماساژ شد .

چند روز پیش جراح بزرگ با دو انگشت ، مرکز حافظه کارگر معدن ذغال سنک را میمالید لیکن در آن روز با پنج انگشت تمام قسمت چپ نخاع را مالش میداد .

دکتر (ویلفرید) که چشم از دست (زائربروخ) برنمیداشت متوجه شد که آن مرد ، برخلاف چند روز قبل که با ملایمت ، نخاع کارگر معدن ذغال سنک را میمالید ، در آن روز برنخاع آن زن فشار وارد میآورد .
دستیار (زائربروخ) ، متوجه شد که ایجاد فشار ، از طرف استاد ، برای بکارآنداختن اعصاب محرك است .

در بدن ما ، دو نوع عصب وجود دارد که مرکز هر دو مغز است یکی اعصاب محرك که اعضای بدن را بحرکت درمیآورد و دیگری اعصاب حساس که حواس پنجگانه و سایر احساسات را بما تفهیم میکند و در فاجهای ناشی از (همی پلژی) یا سکتة مغزی اعصاب محرك از کار میافتد و اعصاب حساس بکار ادامه میدهد .

چند روز قبل که (زائربروخ) نخاع کارگر معدن را ماساژ میداد نه اعصاب محرك آن مرد از کار افتاده بود نه اعصاب حساسش و فقط سلولهای مرکز حافظه دچار رخوت شده بودند .

اما (همی پلژی) اعصاب محرك آن زن را در نیمی از بدن از کار

انداخته بود و بهمین جهت (زائربروخ) برنخاع زن بیمار ، فشار وارد می‌آورد که آن اعصاب را بکار وادارد .

(ویلفرید) خود ، جراح بود و بدن انسان را بخوبی می‌شناخت و میدانست که وضع اعصاب در بدن چگونه است .

در دوره دانشجویی ، تحصیلات پزشکیان و جراحان متشابه است ولی بعد از این که پزشك و جراح وارد رشته‌های تخصصی شدند و بعد از آن از لحاظ شغل از هم جدا گشتند ، جراحان در مورد (آنا تومی) یعنی شناسائی دقیق اعضای بدن انسان که در زبان ما موسوم به تشریح است بیش از پزشكان وارد می‌شوند و دلیلش این است که جراح ، هر روز ، با جزئیات بدن انسان سر و کار دارد .

(ویلفرید) که جراح بود و بدن انسان را بخوبی می‌شناخت میدانست که سی و يك جفت عصب ، از مغز حرام که در داخل ستون فقرات است منشعب می‌شود که هریك از آنها يك شاخه اصلی از اعصاب بدن انسان می‌باشد ، و از آن شاخه اصلی شاخه‌های دیگر منشعب می‌گردد و آن سی و يك جفت عصب ، اعصاب محرك و حساس است و از خود می‌پرسید که آیا مالش دادن نیمکره چپ مغز زن بیمار ، از طرف (زائربروخ) می‌تواند در اعصاب محرك آن زن که به مغز حرام وی اتصال دارد مؤثر واقع شود؟ آنچه ویلفرید را و امیداشت که آن سؤال را از خود بکند این بود که تا آن تاریخ ، هیچ کس درصدد بر نیامده بود که بیمار (همی پلژی) را با مالش دادن مغز درمان نماید و پزشكان شوروی هم که بعد از جنگ جهانی دوم چند روش ابتکاری و بدون سابقه را برای درمان بعضی از بیماری‌ها پیش گرفتند بیمار (همی پلژی) و سکتة مغزی را با آن روش معالجه نکردند و برای درمان مبتلایان به سکتة مغزی و (همی پلژی) روش (شیمی تراپی) را بکار می‌بردند و با تجویز دارو ، و مدتی درمان ، مبتلایان به سکتة مغزی را که از نیمی از بدن مفلوج می‌شدند ، معالجه می‌کردند و در

مورد مبتلایان به فلج تمام بدن، ناشی از خونریزی در هردو نیمکره مغز، تا آن روز شنیده نشد که پزشکان شوروی توانسته باشند یکی از آنها را طوری معالجه کنند که وی بتواند مانند افراد سالم، از دست و پای خود استفاده نماید.

(زائربروخ) طبق معمول، طوری مشغول کار خود بود که بکسانی که در اطاق حضور داشتند توجه نمیکرد.

او فقط همکاران خود را که در موقع کار برای آنها دستور صادر میکرد مثل متصدی بی‌هوشی و شخصی که مواظب قلب و نبض و تنفس بیمار و میزان فشارخون او بود و زنی که بایستی وسائل جراحی را باو بدهد میدید و حتی دستیاریش را مشاهده نمیکرد و متوجه نبود که چند فیلمبردار در اطاق حضور دارند و از بیمار، و منطقه عمل، و خود او، فیلم بر میدارند. (ویلفرید) به فیلمبرداران گفته بود که نباید صحبت کنند و آنها هم لب به سخن نمی‌گشودند ولی دکتر (ویلفرید) پیش‌بینی نمی‌نمود که ممکن است یکی از فیلمبرداران سرفه یا عطسه کند و اتفاقاً یکی از آنها سرفه کرد. (زائربروخ) سر را از مغز بیمار برداشت و نظری به فیلمبرداران انداخت و پرسید این‌ها که هستند؟

ویلفرید گفت این‌ها برای فیلم‌برداری از عمل شما آمده‌اند و خود شما موافقت کردید که بیایند و از عمل شما فیلم بردارند. (زائربروخ) با خشم اظهار کرد من چه موقع گفتم که عده‌ای باینجا بیایند و مزاحم کار ما بشوند.

ویلفرید جواب داد بدون دستور شما ما از آقایان دعوت نمی‌کردیم که باینجا بیایند و شما فراموش کرده‌اید که این دستور را صادر نمودید. زائربروخ بانک زده این‌ها را اخراج کنید و (ویلفرید) به فیلمبرداران اشاره کرد که از اطاق خارج شوند و آنها با حال عدم رضایت و تأثر که چرا (زائربروخ) قدر زحمت آنان را نمیداند از اطاق خارج شدند و

هنگامی که آخرین فیلم بردار از اطاق خارج می شد (زائر بروخ) ظرف ادوات کشیف جراحی را بلند کرد و بسوی او پرتاب نمود و گفت مگر اینجا تماشاخانه است که شما برای فیلم برداری آمده اید .
و سراپای آن مرد آلوده شد ولی بی آنکه حرفی بزند از اطاق خارج گردید .

توجه (زائر بروخ) بسوی فیلم برداران ، چندین لحظه او را از ماساژ بازداشت و آنگاه بار دیگر به مالش مغز بیمار ادامه داد بی آنکه احساس کند که زمان میگذرد .

در آن روز ، (زائر بروخ) بایستی بیمار دیگری را هم که دچار يك زخم سرطانی در معده بود مورد عمل قرار بدهد اما مالش نخاع آن قدر طولانی شد که پس از خاتمه کار و بستن مغز، دیگر وقتی برای عمل دوم باقی نماند و (زائر بروخ) از بیمارستان مراجعت کرد و با اتوموبیل دولتی که باو اختصاص داده بودند بخانه اش رفت .

در سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم مردم آلمان شرقی و برلن شرقی بسختی زندگی میکردند ولی (زائر بروخ) با رفاه بسر می برد و در ویلائی که باو داده بودند سکونت داشت و در برلن شرقی از افراد معدودی بود که آزادانه کتب و مجلات علمی آلمان غربی و کشورهای اروپا و آمریکا را دریافت می نمود و در برلن شرقی کسی باندازه (زائر بروخ) حقوق نمیگرفت زیرا ماهی سی هزار مارك آلمان شرقی باو بابت حقوق می پرداختند .

بهر حال در آنروز دکتر ویلفرید پرت کردن ظرف ادوات کشیف جراحی را از حواس پرتی زائر بروخ ندانست و آنرا بحساب خشم او گذاشت و در باطن به جراح نابغه حق داد که از حضور فیلم برداران در اطاق عمل خشمگین شود .

بندرت اتفاق می افتد که جراحان با سابقه که يك عمر مشغول جراحی

بوده‌اند دارای روحیه مخصوص نباشند و کسانی که با آنها کار می‌کنند میدانند که آن روحیه ناشی از خبث طینت نیست بلکه عادتی است که در نخست از تکرار کارها و وظائف روزانه بوجود می‌آید و بمرور زمان جزو فطرت می‌شود.

* * *

روز بعد، مردی را در اطاق عمل، آماده برای جراحی نمودند که بایستی يك غده سرطانی را از معده‌اش خارج کنند.

بیماری آن مرد پیش‌رفته بود و پزشکان بیمارستان میدانستند پس از این که غده سرطانی از معده بیمار خارج شد، احتمال بوجود آمدن غده‌ای دیگر، از سرطان، در يك قسمت از بدن بیمار، وجود دارد اما امیدواری داشتند که بوسیله (شیمیوتراپی) یعنی بکاربردن داروها، مانع از بوجود آمدن غده‌های سرطانی جدید شوند یا بوجود آمدن آن را سال‌ها بتأخیر بیندازند.

در آن موقع هنوز علم پزشکی نمیدانست در چه موقع اولین سلول سرطانی وارد خون می‌شود.

اما این را میدانست پس از این که مرض سرطان پیش رفت، در هر ساعت میلیون‌ها سلول سرطانی وارد خون میگردد و جریان خون آنها را بتمام اعضای بدن انسان می‌برد و نقطه‌ای از بدن وجود ندارد که سلول سرطانی به تبعیت از جریان خون بآنجا نرسد و بهمین جهت نقطه‌ای از بدن وجود ندارد که از بیماری سرطان مصون باشد.

وسايل دفاع بدن، در خون، تا آنجا که بتوانند سلول‌های سرطانی را از بین می‌برند اما اگر نتوانند تمام آنها را معدوم کنند آن قسمت از سلول‌های سرطانی که باقی میمانند، در نقطه‌ای از بدن جا می‌کنند.

تنها جریان خون نیست که حامل سلول‌های سرطانی می‌شود و آنها را بتمام اعضای بدن میرساند بلکه جریان لنف یا لینف (ل-ی-ن-ف)

(جریان خلط) نیز سلول‌های سرطانی را به قسمت‌های مختلف بدن می‌برد. وقتی يك غده سرطانی را فی‌المثل از معده خارج کردند دیگر سلول‌های جدید سرطانی از آن غده وارد جریان خون یا لنف نمیشود لیکن سلول‌هایی که قبل از قطع غده سرطانی در خون یا لنف بودند و در آنجا هستند و معالجه با داروهای شیمیائی برای نابود کردن آن سلول‌ها می‌باشد تا اینکه تکثیر نشوند و غده یا غده‌های دیگر بوجود نیاورند. تا آن غده‌ها از بافت‌های سالم بدن تغذیه کنند و سلول‌های سالم را از بین ببرند.

نکوهش پزشکان آلمان
از طرف (زائر بروخ)

(زائر بروخ) با این که نابغه جراحی بود جراحی را ناشی از ناتوانی علم پزشکی میدانست و می گفت اقدام بعمل جراحی اعتراف به عجز از طرف علم پزشکی و در واقع از طرف پزشکان است که نتوانسته اند تمام قواعد علمی پزشکی را که بر بدن انسان حکومت می کند کشف نمایند .

تمام پزشکان آلمان ، قبل از جنگ جهانی دوم از زخم زبان (زائر بروخ) رنجور بودند چون آن جراح بزرگ ، بدون این که نظریه خود را در لفاف الفاظ ملایم بیچاند به پزشکان آلمانی می گفت هر کس که از یک بیماری میمیرد ، قربانی نادانی شما می شود و مسئول هرتومور (غده) غیر قابل علاج که در بدن کسی بوجود می آید شما هستید و اگر مریض در پایان یک دوره از عمر حتمی بود هیچ کس نباید قبل از آن از اشخاص و غده های غیر قابل درمان بمیرد چون محال است که علم پزشکی ، قادر به درمان تمام امراض و زخم ها و غده های بدن نباشد ولی شما ، بر اثر تنبلی و بطالت و تمایل با استفاده از لذات زندگی در صدد برنمی آئید که تمام قواعد علم پزشکی پی ببرید .

او می گفت من که جراح هستم بایستی کفاره نادانی شما را بدهم چون قطع یک عضو و بیرون آوردن یک غده که شما دستور آن را بمن میدهید درمان نیست بلکه چون مثله کردن بیمار است .

(زائر بروخ) واعظ غیر متعظ نبود و باین اکتفا نمی کرد که پزشکان آلمانی را مورد نکوهش قرار بدهد که چرا برای درمان امراض موسوم

به غیر قابل علاج در صدد برنمی آیند بقواعد طبی پی ببرند و خود، سرمشق کشف راه های جدید برای درمان امراض در رشته خودش یعنی جراحی می شد و ابتکارات او را برای درمان امراض قبلا گفتیم اما همین جراح بزرگ که پزشکان آلمان را نادان و تنبل میخواند و می گفت که آنها با صدور دستور جراحی، مردم را مثله می کنند نه مداوا روز بعد در بیمارستان برلن شرقی مرتکب عملی شد که همه کسانی را که در اطاق عمل بودند تا سرحد جنون مبهوت کرد.

در آن روز، قبل از این که (زائر بروخ) شروع به عمل کند در وی چیزی دیده نشد که حاکی از پرتی حواس باشد.

او، بعد از ورود به بیمارستان با دقت دست های خود را با آب نیم گرم و صابون و بروس شست و گرچه وی مثل جراحان قدیم پانزده دقیقه دستها را با آب و صابون و بروس نمی شست اما دست شستن آن مرد هرگز کمتر از پنج دقیقه طول نمی کشید و در بکار بردن صابون افراط میکرد زیرا میدانست که صابون دشمن میکروبها می باشد و اگر ما می توانستیم معده و امعاء و ریه ها و کبد و سایر اعضای مهم بدن را با آب و صابون بشوئیم نه فقط بیمار نمی شدیم بلکه حد متوسط عمر بشر از صد و پنجاه سال میگذشت.

(زائر بروخ) که روپوش جراحی را پوشیده بود پس از شستن دستها دستکش جراحی را که یک زن پرستار بوسیله پنس باو تقدیم کرد پوشید و آنگاه زن پرستار دهان بند مخصوص جراحی را که مانع از این می شود که تنفس جراح با زخم تماس حاصل نماید بر صورت جراح نهاد و بست و (زائر بروخ) وارد اطاق عمل شد.

در آنجا هر کس در جای خود بود و بعد از این که (زائر بروخ) وارد شد چند دقیقه از بیهوشی مردی که بایستی غده سرطانی را از معده اش بیرون بیاورند میگذشت. لحظه ای بعد از ورود (زائر بروخ) محل عمل را آشکار کردند و روی آن مواد ضد عفونی مالیدند و (زائر بروخ) گزارش

متصدی بی‌هوشی و اندازه‌گیری ضربان قلب و نبض و وضع تنفس بیمار را دریافت کرد و کارد جراحی را بدست گرفت . دستیاران (زائربروخ) میدانستند که وی در سرعت عمل چیره‌دست است چون آن جراح نابغه دست‌پروردهٔ استادانی بود که آنها قبل از دورهٔ داروهای بیهوش‌کننده ، کارد جراحی را بدست گرفته بودند و در آن دوره ، جراح ، بایستی تا آنجا که توانائی بشری اجازه می‌دهد سرعت عمل داشته باشد .

چون بیماری را که بایستی مورد عمل قرار بگیرد بی‌هوش نمی‌کردند لذا اگر فقط يك ثانیه از طول مدت عمل جراحی کاسته می‌شد بهمان اندازه مدت تحمل شکنجه از طرف بیمار کوتاه‌تر می‌گردید .

(زائربروخ) با سرعت شکم را گشود و طوری در کار خود استاد بود که در لحظه اول بعد از گشودن (پری‌توان) که بفارسی صفاق خوانده می‌شود و آنگاه معده ، محل غده نمایان گردید (صفاق کیسه‌ایست نازک که تمام محتویات شکم که طبیعی است و غیر از محتویات سینه می‌باشد در آن قرار گرفته و درون این کیسه ، در بدن انسان ، یگانه مکان می‌باشد که میکرب در آن وجود ندارد و دکتر (آلکسی کارل) فرانسوی می‌گفت که درون (پری‌توان) مانند فضای بین ستارگان که در آنجا سرمای مطلق (۲۷۳) درجه زیر صفر در گرما سنج صد درجگی) حکمفرماست تمیز است (مترجم) .

دو دستیار (زائربروخ) که غده سرطانی را دیدند میدانستند که یافتن غده سرطانی در معده بیمار از طرف يك جراح در اولین ضربت کارد ، کار هر مبتدی نیست و جراحان دیگر پس از گشودن معده ، مدتی کاوش می‌کنند تا غده را بیابند .

ولی (زائربروخ) بعد از گشودن صفاق ، معده را در محلی گشود که غده در آنجا بود اما توجهی به غده نکرد و کارد او با همان سرعت بطرف بالا و منطقه سینه رفت دستیاران استاد ، از توجه (زائربروخ) بسوی سینه

تعجب کردند اما لب به سخن نگشودند و کارد (زائر بروخ) وارد منطقه‌ای شد که دستیاران زائر بروخ، نمیتوانستند ببینند برای این که زیر دنده‌های قسمت فوقانی صندوق سینه قرار گرفته بود ولی مبهوت شده بودند چون نمیدانستند که استاد، در آنجا چه کار دارد و بیرون آوردن غده سرطانی از معده ربطی به صندوق سینه نداشت.

لحظاتی چند، تمام آنهایی که می‌توانستند منطقه عمل را ببینند، در سکوت مقرون به بهت بسربردند و ناگهان دیدند که دست دیگر زائر بروخ وارد قفسه سینه بیمار شد و قلبش را از آنجا بیرون آورد و در حالی که هنوز قلب ضربان داشت آن را در ظرف زباله انداخت.

قلب انسان یا هفده پیوند اصلی به اعضای دیگر مربوط است که يك قسمت از آن پیوندها را سرخ رگها و سیاه رگها تشکیل میدهد.

علاوه بر آن پیوندهای اصلی، قلب انسان، بتوسط گروهی از اعصاب با مغز حرام ارتباط دارد و این پیوندها هم از لحاظ وظائف قلب جزو روابط اصلی است اما از لحاظ ضخامت به هفده پیوند مذکور نمیرسد و اعصابی که قلب را به مغز حرام مربوط میکند باریک می‌باشد.

برای این که يك قلب را از سینه خارج کنند بایستی هفده پیوند اصلی و رشته‌های ارتباطات فرعی را قطع نمایند و زائر بروخ در لحظاتی محدود و با کمال سرعت تمام این پیوندها و رشته‌ها را قطع کرده بود در حالیکه قسمتی از آن پیوندها در بالای قلب، وزیر دنده‌ها، در منطقه‌ای قرار داشت که وی نمیتوانست آنجا را ببیند اما اوطوری اعضای بدن آدمی را میشناخت که کارد جراحی وی در جایی هم که چشم‌هایش نمیدید، مثل جاهائی که از بینائی استفاده میکرد می‌برید و هنگامی که حاضران قلب بیمار را در دست زائر بروخ دیدند از فرط شگفت توام با وحشت، حالی شبیه به جنون بآنها دست داد قلب آن مرد، بعد از این که بدست (زائر بروخ) از بدن بیمار خارج شد و در ظرف زباله افتاد می‌طپید و جان داشت.

بخاطر آوردن
اولین درس تشریح

دکتر (ویلفرید) وقتی طپش آن قلب را در خارج از بدن بیخار دید
بیاد اولین درس تشریح خود در دوره تحصیل در کلاس فیزیولوژی (علم
وظائف اعضای بدن) در دانشکده پزشکی افتاد .
در آن روز استاد باو دستور داد که برود و از اکواریوم يك قورباغه
بگیرد و بیاورد .

دانشکده پزشکی دارای چندین اکواریوم و قفس‌های متعدد برای
جانوران كوچك مثل موش و خوکچه هندی بود ولی تا آن روز (ویلفرید)
که تازه قدم به دانشکده پزشکی گذاشته بود نمیدانست که دانشجو بایستی
خود برود و قورباغه یا موش یا خوکچه را بیاورد .

تا آن روز (ویلفرید) يك قورباغه را لمس نکرده بود تا چه رسد
باین که آن را بگیرد و راه بیماید و بکلاس درس بیاورد .

گوئی روی پیشانی او نوشته بودند که این دانشجو از قورباغه نفرت
دارد و بهمین جهت استاد درین تمام دانشجویان کلاس ، او را برای آوردن
قورباغه انتخاب کرد .

(ویلفرید) کوشید که بر نفرت و وحشت خود غلبه کند و دست را
وارد آب کرد و قورباغه‌ای را گرفت و با حیرت احساس نمود که خیلی
نرم است . او انتظار نداشت که آن جانور زشت ، آن قدر نرم باشد و قورباغه
آن قدر نرم بود که در دستش لغزید و بعد از دو بار لغزیدن قورباغه را گرفت
و از آب خارج کرد و بکلاس آورد .

استاد قورباغه را از (ویلفرید) گرفت و به دانشجویان گفت اینك، ما میخواهیم طرز عمل قلب این قورباغه را که در بسیاری از جانوران شبیه به طرز عمل قلب انسان است ببینیم و آنگاه قورباغه را روی میز بی حرکت قرار داد و بعد از عقب سوزنی را در قاعده مغز قورباغه فرو کرد تا این که دستگاه عصبی آن جانور را از کار بیندازد و در آن موقع، قورباغه مثل يك كودك شیرخوار جیغ زد و تا آن روز، (ویلفرید) جیغ قورباغه را نشنیده بود.

او در شب های تابستان صدای قورباغه ها را می شنید و از روی تصورات عامه مردم میدانست که هر صدای قورباغه چه معنی دارد.

اما جیغ قورباغه را نشنیده بود و در آن روز، بعد از شنیدن جیغ آن جانور خیلی غمگین شد که چرا يك جانور بی آزار را زجر میدهند و بقتل میرسانند.

استاد بعد از این که سوزن را در مغز قورباغه فرو کرد گفت این جانور دیگر درد را احساس نمینماید زیرا مرکز احساس دردش از کار افتاده است و ما می توانیم بدن این جانور را بشکافیم بدون این که او را دچار درد کنیم.

آنگاه استاد، با کارد جراحی، جثه كوچك قورباغه را شکافت و قلبش را به دانشجویان نشان داد تا ببینند چگونه ضربان دارد.

پس از این که دانشجویان ضربان قلب آن جانور را در داخل بدنش دیدند استاد بایك حرکت کارد آن قلب كوچك را از بدن جانور جدا کرد و در ظرفی قرار داد و (ویلفرید) مشاهده کرد که قلب كوچك بعد از این که از بدن جانور جدا شد، در آن ظرف، به ضربان ادامه میدهد.

طپش قلب قورباغه در آن ظرف، برای (ویلفرید) تازگی داشت. جوان دانشجویان تصور نمیکرد که قلب يك جانور بعد از این که از بدنش جدا شد و دیگر از خونس تغذیه نکرد و از اعصابش اطاعت ننمود همچنان

به ضربان ادامه بدهد .

بعد متوجه شد ظرفی که استاد قلب را در آن نهاده دارای يك مایع متمایل به زردی است و استاد گفت این مایع ، به مصرف تغذیه این قلب میرسد و تا زمانی که قلب قورباغه بتواند از این مایع تغذیه نماید به ضربان ادامه می دهد .

بعد استاد اظهار کرد: قلب انسان پس از اینکه از بدن آدمی خارج شد تا مدتی می تواند در صورتی که نه بدستگاه جریان خون ارتباط دارد نه به سازمان عصبی انسان . و اگر قلب انسان را بعد از این که از بدن جدا شد در يك مایع که برای غذای قلب مفید باشد قرار بدهند مدت ضربان آن در خارج از بدن انسان بیشتر می شود و علتش این است که قلب ، علاوه بر این که با مراکز عصبی ارتباط دارد و از آنها دستور میگیرد ، دارای يك سیستم عصبی مستقل است و پس از این که رابطه قلب با مراکز عصبی بدن قطع شد ، اعصاب مستقل قلب به ضربان این عضو قوی ادامه میدهد تا لحظه ای که بر اثر نرسیدن غذا (خون) به عضلات قلب ، این عضو از ضربان باز میماند و می میرد .

آن روز که دکتر (ویلفرید) ضربان قلب آن مرد بدیخت را در ظرف زباله دید بیاد اولین درس وظائف الاعضای خود در دانشکده پزشکی و شکافتن جثه قورباغه از طرف استادش افتاد .

بعد از فاجعه بیرون آوردن قلب از سینه آن مرد و انداختن در ظرف زباله ، يك فاجعه وحشت انگیز دیگر هم در انتظار کسانی که در اطاق عمل حضور داشتند بود و آن این که میدیدند که (زائر بروخ) روی جسد بیمار که مرده بود همچنان بعمل ادامه میدهد .

بعد از این که (زائر بروخ) قلب آن مرد را از سینه اش بیرون آورد و دور انداخت ، ماشین زندگی در بدن بیمار متوقف شد و همه اعضای بدن بیمار و قبل از همه مغز بتدریج از وظائف خود باز ایستادند چون سلول های

مغز، نمیتوانند بیش از چهار و حداکثر پنج دقیقه نرسیدن خون به سلولها را تحمل کنند و بعد از آن میمیرند.

وقتی زندگی يك نفر بآنها میرسد اول مغزش میمیرد و آنگاه بتدریج سایر اعضای مهم بدن او، از وظائف حیاتی باز میمانند و میمیرند. بر اثر مرك بیمار دیگر متصدی اندازه گیری ضربان قلب و نبض و فشارخون و شماره های تنفس، کاری نداشت معهذاً مبهوت برجای خود قرار گرفته بود و اگر (زائر بروخ) از او می پرسید که شماره ضربان قلب بیمار چقدر است ناگزیر بایستی بگوید بیمار قلب ندارد تا آن قلب دارای طپش باشد!

آنهايي که جریان عمل جراحی را مشاهده میکردند دیدند که جدار معده و روده های بیمار هم از حرکت باز ایستاد و هردانشجوی پزشکی و کسان دیگر که در موقع عمل معده یا روده ها در اطاق عمل حضور داشته اند میدانند که جدار معده و روده ها حرکت دارد و تا روزی که انسان زنده است آن حرکات ادامه پیدا میکند و پس از مرك، مانند سایر حرکات اعضای بدن متوقف میگردد.

دستیاران (زائر بروخ) و کسان دیگر که در اطاق عمل حضور داشتند و منطقه عمل را مشاهده میکردند دیدند که جدار معده و روده های بیمار از حرکت باز ایستاد ولی جراح نابغه متوجه آن وضع نشد و شگفت آنکه برای اولین بار (زائر بروخ) که چیره دست بود و با سرعت عمل میکرد، آهسته بکار ادامه میداد.

(ویلفرید) که بخوبی دریافته بود قطع قلب بیمار و کشتن او، ناشی از پرتی حواس استاد است می فهمید که آهسته کار کردن (زائر بروخ) هم ناشی از پرتی حواس می باشد.

(زائر بروخ) آن قدر آهسته کار کرد که بافت های گرم بدن بیمار، و بهتر آنکه بگوئیم بدن مرده، سرد شد. واکنش بافت های سرد و گرم بدن

انسان، زیر دست جراح متفاوت است .

در بدن انسان بافت سرد بوجود نمی آید مگر بعد از مرگ و تا ساعتی که انسان حیات دارد تمام عضلاتش گرم می باشد .

يك جراح فقط در تالار کالبد شکافی دانشکده پزشکی یا در اداره پزشکی قانونی با عضلات سرد بدن انسان سر و کار پیدا میکند چون در آن دو تالار، در جسد مرده کالبد شکافی می نماید و در جاهای دیگر که بایستی يك بیمار را با عمل جراحی مداوا کند سر و کارش با عضلات گرم بدن انسان است .

يك جراح میداند که هنگام شکافتن کالبد يك مرده کارد را بایستی طوری بحرکت درآورد که حرکت آن با زمانی که در اطاق عمل روی يك بیمار کار میکند فرق دارد . و استادان بدانشجویان پزشکی که ابتدا در تالارهای کالبد شکافی روی جسد اموات کار می کنند میگویند آگاه باشید که وقتی میخواهید يك بدن زنده را مورد عمل جراحی قرار بدهید حرکت کارد شما بایستی طور دیگر باشد و بتدریج طوری جراح از نظر تشخیص عضله مرده از عضله زنده ، مهارت پیدا میکند که هرگاه چشمهایش را ببندند و باو بگویند که عمل نماید همین که کارد خود را روی عضله ای نهاد بدون آنکه آنرا لمس کرده باشد تا از گرمی یا سردی عضله ، مرده یا زنده بودن آنرا حس کند می فهمد که متعلق به مرده است یا زنده .

استاد فهمید
که بیمار را کشته است

چون عمل جراحی (زائر بروخ) طولانی شده بود آن جراح بزرك از واكنش عضلات مرده ، زیر کارد خود ، متوجه وضع غیرعادی عمل گردید و آن توجه ، چون جرقه در مغز او درخشید و پرتی حواس را از بین برد و شعور عادی بازگشت کرد و کسانی که در اطاق عمل بودند دیدند که يك مرتبه رنگ جراح نابغه سفید شد و کارد از دستش افتاد زیرا فهمید که بیمار ، زیر دست او مرده است.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که يك بیمار ، زیر دست (زائر بروخ) در موقع هوشیاری او بمیرد .

از روزی که (زائر بروخ) مبتلا باختلال مشاعر شد کسانی در اثر اشتباه او در موقع عمل مرده بودند ولی خود وی نمیدانست که باعث مرگ آنها شده است و از روزی هم که (زائر بروخ) به شهرت رسید تا آن روز اتفاق نیفتاد که بیماری زیر عمل جراحی او ، یا بعد از خاتمه عمل ، جان سپرده باشد و هر بیمار بعد از این که مورد عمل (زائر بروخ) قرار میگرفت بهبود مییافت .

آنهايي که (زائر بروخ) را می شناختند آن قدر بوي اعتماد داشتند که راجع باو غلو میکردند و می گفتند که (زائر بروخ) مرده را هم زنده میکند و کارد جراحی او مانند صوراسرافیل می باشد و همان طور که صدای آن صور اموات را زنده می نماید ، کارد جراحی (زائر بروخ) هم مردگان را زنده میکند .

(زائر بروخ) بعد از این که فهمید آن مرد را کشته است طوری خود را پاخت که دکتر ویلفرید متاثر شد و بوی نزدیک گردید و دست استاد را گرفت و گفت خواهش میکنم بروید استراحت کنید و یکی از زنهای پرستار که در اطاق بود گفت که زیر بغل استاد را بگیرد و خود او زیر بغل دیگر (زائر بروخ) را گرفت و او را از اطاق عمل خارج کرد و در اطاق دیگر روی صندلی راحتی نشاند و گفت که برای (زائر بروخ) آب آشامیدنی بیاورند و خود او آب را بر لب استاد گذاشت زیرا زائر بروخ دستکشهای خون آلود جراحی را بدست داشت .

سپس با کمک زن پرستار دستکشها و روپوش جراحی را از وی دور کرد .

طوری حال (زائر بروخ) منقلب بود که نمیتوانست طبق معمول ، بعد از خاتمه عمل جراحی به دست شوئی برود و دستها و صورت را بشوید و دکتر (ویلفرید) گفت لگن و آب و صابون بیاورند که در همان اطاق دستها و صورت استاد را بشویند .

راننده اتوموبیل (زائر بروخ) در آن موقع نبود که وی را بخانه اش ببرد و با اتوموبیل دیگر او را بخانه اش فرستادند و در بیمارستان شهرت دادند که حال (زائر بروخ) ناگهان در موقع عمل خراب شد و جسد مرده را هم از اطاق عمل به مکانی منتقل کردند که اموات را در آنجا می نهادند .

وظیفه دکتر (ویلفرید) دستیار ارشد (زائر بروخ) این بود که آن واقعه را بطور رسمی بر رئیس بیمارستان گزارش بدهد .

ولی چون خود را مدیون (زائر بروخ) میدانست و حمایت آن جراح بزرگ سبب گردید که وی مشمول تصفیه نشود از دادن گزارش خودداری کرد .

لیکن متصدی بیهوشی (که او هم دکتر بود) واقعه آن روز را با اطلاع اولیای بیمارستان رسانید و گفت که در دیوانگی زائر بروخ تردیدی وجود

ندارد و او بایستی به مجازات جنایت امروز خود برسد و برای همیشه از کادر جراحی اخراج گردد.

در آلمان شغلی در دانشکده‌های پزشکی وجود داشت که نظیر آن، با همان عنوان در سایر کشورهای اروپا نبود و نیست و آن شغل مشاور دانشکده پزشکی می‌باشد و توضیح دادیم که مشاور دانشکده پزشکی چه وظائفی داشت و اسم مشاور دانشکده پزشکی در برلن شرقی دکتر (هال) بود.

متصدی بیهوشی وارد اتاق کار دکتر (هال) شد و با هیجان نشست. دکتر (هال) که هیجان او را دید حدس زد که وی برای يك کار با اهمیت و نگران‌کننده نزد او آمده چون متصدی بیهوشی، دکتر پزشکی بود و پزشکان در کارهای مربوط به شغل خودشان بهیچان در نمی‌آیند مگر این که يك واقعه وخیم اتفاق بیفتد.

متصدی بیهوشی گفت آمده‌ام راجع به (گهیم‌رات) يك گزارش شما بدهم و تردید ندارم که از گزارش من ناراحت خواهید شد. (گهیم‌رات) يك عنوان آلمانی است که معنای لفظی آن (مشاور صمیمی) یا (مشاور محرم) می‌باشد اما بعنوان تجلیل به کسانی اطلاق میشود که از نظر علم در عصر خود نظیر ندارند و شاید بتوان (استاد نابغه) را مقابل عنوان (گهیم‌رات) قرار داد.

دکتر (هال) پرسید آیا اتفاقی تازه افتاده است. متصدی بیهوشی اظهار کرد شما میدانید که (زائر بروخ) در ایام اخیر گاهی دچار پرتی حواس می‌شد.

دکتر (هال) جواب داد بلی از این موضوع اطلاع دارم. متصدی بیهوشی اظهار نمود ولی او امروز بمعنای واقعی دیوانه شد و در حالی که بایستی معده بیمار را عمل کند قلبش را از سینه آن مرد بدبخت بیرون آورد و دور انداخت.

آنگاه به تفصیل چگونگی بیرون آوردن قلب را برای مشاور دانشکده پزشکی بیان کرد و گفت (زائر بروخ) دیوانه شده و دیگر نباید گذاشت وارد اطاق عمل شود.

با اینکه دکتر (هال) میدانست (زائر بروخ) دچار پرتی حواس شده از شنیدن اظهارات متصدی بی‌هوشی حیرت کرد چون پیش‌بینی نمی‌نمود که پرتی حواس آن جراح بزرگ، مبدل به‌چنین عملی که دیوانگی واقعی است بشود.

برای درمان زائربروخ

دکتر (هال) راجع به طرز عمل (زائر بروخ) چند سؤال ازم تصدی بی‌هوشی کرد و گفت من درباره وضع پروفیسور زائر بروخ با وزیر بهداشت صحبت کردم ولی او گفت حیف است (زائر بروخ) از کار کردن ممنوع شود و شاید بتوان با داروی جدید (ال - اس - دی) او را معالجه نمود . داروی (ال - اس - دی) که امروز یکی از بلایای اجتماعی شده زیرا يك داروی مخدر خطرناك است برای این ساخته نشده بود که مانند هروئین و کوکائین و مرفین وسیله سوء استفاده مبتلایان به مواد مخدر شود .

این دارو را شیمی‌دان‌های آلمانی اختراع کردند و ساختند و اسم آن (لی زرك - سائوره - دیه‌تی‌لامید) می‌باشد که يك اسم آلمانی است و حروف (ال - اس - دی) حروف اول این سه کلمه آلمانی می‌باشد و ای‌کاش شیمی‌دان‌های آلمانی این دارو را اختراع نکرده بودند تا امروز یکی از بلایای اجتماعی نوع بشر بشود .

شیمی‌دان‌های آلمانی این دارو را برای تسکین درد و اعصاب اختراع کرده بودند .

(ال - اس - دی) دارویی است که باصطلاح پزشکی و داروسازی (هالوسی‌ژن) می‌باشد یعنی دارویی که در مغز اثر میکند ولی مقدار زیاد آن در مغز او هام وحشتناك بوجود می‌آورد .

از این نوع دارو که بدستور پزشک مقدار کم آن شفا بخش ولی مقدار

زیاد آن زیان بخش و حتی مرگ آور می باشد در پزشکی زیاد است و بعنوان نمونه میگوئیم یکی از این نوع داروها که کم آن شفا بخش و زیاد آن مرگ آور است استرکنین می باشد .

پزشکان آلمان بعد از این که داروی (ال - اس - دی) اختراع شد امیدوار شدند که استعمال مقداری کم از آن برای تسکین ناراحتی های عصبی ، و در نتیجه برای بازگردانیدن حافظه کسانی که حافظه را از دست داده اند مفید باشد ولی افسوس که این دارو بعد بلای جان بشر گردید . گویا ضرورت نداشته باشد به تفصیل بگوئیم چرا از بین رفتن کامل حافظه سبب از بین رفتن عقل می شود و هر کس میدانند که تمام اعمالی که ما در ساعات بیداری در مورد هموعان خودمان و حتی در مورد اشیای بی جان یا انجام میرسانیم با استفاده از حافظه است و عقل ما که میگوید نبایستی آتش را بدست گرفت زیرا می سوزاند از حافظه مدد میگیرد و اگر حافظه ما بخاطر نداشته باشد که آتش سوزنده است ، عقل نمی فهمد که بایستی ما را از دست گرفتن آتش ممانعت نماید و بهمین جهت است که يك كودك آتش را بدست میگیرد زیرا چون قبلا تجربه نکرده حافظه اش بخاطر ندارد که آتش ، سوزنده می باشد ولی اگر يك بار دستش از آتش بسوزد ، آن واقعه در حافظه اش میماند و از آن ببعد دست به آتش نمیزند .

از بین رفتن حافظه در هر کس يك وضع مخصوص دارد و کسانی هستند که حافظه خود را در مورد شغلشان از دست میدهند اما در موارد دیگر مثل آداب معاشرت و داد و ستد و غیره ، حافظه آنها ، باقی است لذا در موارد اخیر عقلشان بدون نقصان بنظر میرسد . (زائر بروخ) کسی بود که حافظه شغلی را از دست داد آنهم نه بطور دائمی و در موارد دیگر حافظه اش کاملاً باقی بود بهمین جهت در خارج از اطاق عمل جراحی ، چیزی از او دیده نمی شد که دلیل بر نقصان عقلش باشد .

متصدی بیهوشی از دکتر (هال) پرسید آیا (ال - اس - دی) را در

مورد (زائتر بروخ) تجویز کرده‌اند.

دکتر حال جواب داد نه چون قبل از تجویز دارو، بایستی باو بگویند که بر اثر ضعف حافظه دچار اختلال مشاعر شده و برای درمان بایستی از داروی جدید استفاده کند و کسی جرئت ندارد این حقیقت را باو بگوید. متصدی بی‌هوشی گفت ولی می‌توانید مانع از آمدنش به بیمارستان بشوید؟

دکتر حال گفت این کار هم از من ساخته نیست و فقط وزیر بهداشتی می‌تواند مانع ادامه کار (زائتر بروخ) بشود.

در این زمان حکومت آلمان شرقی که برلن شرقی پایتخت آن بشمار می‌آمد تازه تشکیل شده بود و وزرای آن حکومت از جمله وزیر بهداشتی کار میکردند و راه اداری ممانعت از (زائتر بروخ) این بود که وزارت بهداشتی آلمان شرقی وی را ممنوع از ادامه جراحی بکند.

دکتر (حال) گفت همین امروز من با وزیر بهداشتی تماس خواهم گرفت تا مانع کار زائتر بروخ شود و او با گرفتن حقوق بازنشستگی از حیث معاش آسوده خاطر خواهد بود.

دکتر (حال) طبق وعده‌ای که به متصدی بیهوشی داده بود درباره (زائتر بروخ) با وزیر بهداشتی مذاکره کرد ولی وزیر بهداشتی گفت من نمیتوانم به تنهایی درباره (زائتر بروخ) تصمیم بگیرم و بایستی هیئت وزیران او را از ادامه جراحی منع کند.

روز بعد وزیر بهداشتی موضوع زائتر بروخ را با اطلاع هیئت وزیران رسانید ولی حتی هیئت وزیران هم برای ممانعت از ادامه کار زائتر بروخ تصویب نامه صادر نکرد چون میدانست که دو نفر از اعضای برجسته (پولیت بورو) یعنی اداره سیاسی حزب کمونیست شوروی از بیماران (زائتر بروخ) بودند و او، با موفقیت آن دو را مورد عمل جراحی قرار داد و سلامتشان را باز گردانید یکی از آن دو استالین زمامدار شوروی بود که احتیاج

به معرفی ندارد و دیگری مارشال (وروشیلوف) .
 مارشال وروشیلوف عضو (پولیت بورو) و افسر عالی رتبه ارتش
 شوروی بود (او بعد از مرگ استالین رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر
 شوروی یعنی رئیس جمهوری آن کشور شد)
 آنها هر دو از حامیان (زائر بروخ) بودند و در آن موقع که تازه
 حکومت آلمان شرقی تشکیل شده بود آن حکومت مایل نبود اقدامی
 برخلاف تمایل دولت شوروی بکند .
 خلاصه آنکه هیئت وزیران حکومت آلمان شرقی تصویب نامه ای برای
 ممانعت از ادامه کار (زائر بروخ) صادر نکرد و او را بازنشسته ننمود .

دو واقعه

از زبان يك پزشك ايراني

این موضوع در نظر نسل جوان امروز که از شخصیت زائر بروخ بدون اطلاع می باشد عجیب می نماید و ما برای این که نشان بدهیم (زائر بروخ) در نیمه اول این قرن چقدر دارای نفوذ و احترام بود دو واقعه را که دکتر حجازی پزشک ایرانی که مدت چند سال در آلمان دستیار (زائر بروخ) بود و درباره او نقل نموده است در این جا ذکر می کنیم .

واقعه اول مربوط است به عمل جراحی ریه (جورج پنجم) پادشاه انگلستان که (زائر بروخ) قبل از شروع جنگ جهانی دوم بدعوت وی برای عمل او به انگلستان رفت .

عمل جراحی ریه (جورج پنجم) با موفقیت بدست (زائر بروخ) بانجام رسید و پادشاه انگلستان معالجه شد و بعد از درمان ، از (زائر بروخ) برای شام ، در کاخ سلطنتی دعوت کرد و عده ای از رجال انگلستان هم جزو مدعوین بودند .

مدعوین چند لحظه قبل از جورج پنجم و (زائر بروخ) وارد تالار غذاخوری شده ، طبق رسوم تشریفات ایستاده بودند تا پادشاه انگلستان وارد شود و پادشاه انگلستان با اتفاق (زائر بروخ) که میهمانی بافتخار وی داده می شد وارد تالار میهمانی گردید و آنگاه همه نشستند و زائر بروخ سر را متوجه چپ و راست کرد ولی دکتر حجازی دستیار ایرانیش را که با خود به انگلستان آورده بود ندید و بگمان این که وی ، بعد خواهد آمد چند دقیقه منتظر ماند .

لیکن دکتر حجازی وارد تالار غذاخوری نشد و زائر بروخ از جا برخاست و گفت چون از دکتر حجازی دعوت نشده، من میروم و در میان بهت و حیرت حاضران و بخصوص پادشاه انگلستان از تالار غذاخوری خارج گردید.

باید بخاطر آورد که انگلستان آن روزگار با انگلستان امروز خیلی فرق داشت و (جورج پنجم) پادشاه انگلستان و امپراطور يك امپراطوری بسیار وسیع و دارای ۶۲۵ مملکت و منطقه مستعمره در شرق و غرب جهان بود بطوریکه می گفتند خورشید هرگز در امپراطوزی انگلستان غروب نمیکند و مجالس میهمانی رسمی پادشاه انگلستان و امپراطوری بریتانیا تشریفاتی داشت که موبمو اجرا می شد معهدا (زائر بروخ) با حال اعتراض آمیز غذاخوری را ترك کرد و از تالار خارج شد.

بدستور پادشاه انگلستان از (زائر بروخ) خواهش کردند که مراجعت نماید و بی درنگ عقب دکتر حجازی فرستادند و (زائر بروخ) آن قدر در خارج از تالار غذاخوری توقف نمود تا دکتر حجازی آمد و باتفاق او وارد تالار غذاخوری گردید.

واقعۀ دوم که از لحاظ زمانی بعد از این واقعۀ اتفاق افتاد، همچنان بنقل از دکتر حجازی دستیار ایرانی زائر بروخ از این قرار است:

دکتر حجازی میگوید روزی در مطب (زائر بروخ) نشسته بودم که ناگهان در باز شد و (هیتلر) رئیس مقتدر حکومت آلمان نازی باتفاق معاونش (رودولف هس) و گوبلز وزیر تبلیغات آلمان بدون خبر قبلی وارد اطاق شدند.

من از ورود غیرمنتظره این سه نفر و بخصوص هیتلر بسیار تعجب کردم ولی قیافه زائر بروخ از دیدن هیتلر و دو نفر دیگر، کوچکترین تغییری نکرد و گوئی که آنها سه بیمار عادی هستند که وارد مطب وی شده اند.

بعد از این که نشستند (هیتلر) گفت من از این جهت ترد شما آمده‌ام که فکر میکنم شما بایستی مرا مورد عمل جراحی قرار بدهید.

(زائربروخ) پرسید چرا چنین فکری می‌کنید. هیتلر گفت برای این که من مبتلا به سرطان حنجره شده‌ام.

(زائربروخ) چنانکه گوئی يك بیمار عادی را معاینه می‌کند با خونسردی گلوی هیتلر را از داخل مورد معاینه قرار داد و آنگاه گفت شما سرطان حنجره ندارید و آنگاه اسم پزشکی را نوشت و گفت این دکتر متخصص شناسائی سرطان گلو و حنجره و نای است و برای اطمینان بیشتر باین پزشك هم مراجعه کنید اما خود من حنجره شما را سالم می‌بینم و فکر میکنم که ناراحتی حنجره شما ناشی از این است که خیلی حرف می‌زنید و نطق می‌کنید!

وحشت جراح نابغه
از بیماری کزاز

شاگردان (زائربروخ) و دستیاران وی از او، خاطرات زیادی دارند ولی تمام کسانی که در دوره‌های مختلف با (زائربروخ) کار کردند یا شاگردش بودند در يك نکته اتفاق نظر دارند و آن این است که آن جراح بزرگ که در حرفه خود از هیچ چیز نمی‌ترسید از بیماری کزاز بیم داشت. علت وحشت (زائربروخ) از آن بیماری این بود که بچشم خود دید که پدرش از بیماری کزاز زندگی را بدرود گفت.

در دوره کودکی آن جراح بزرگ که پدرش از آن بیماری زندگی را بدرود گفت هنوز در نظر بسیاری از مردم اروپا بیماری کزاز کفاره گناهان بشمار می‌آمد و مردم فکر می‌کردند کسی که مبتلا بآن بیماری می‌شود مرتکب گناهان بسیار بزرگ شده و بهمین جهت دست طبیعت او را دچار آن کیفر سخت کرده تا این که کفاره گناهان خود را با سختی هرچه بیشتر، تأدیه نماید.

آنچه سبب می‌شد که مردم در مورد يك بیمار کزازي آن طور فکر کنند مشاهده منظره رنج‌بردن بیمار بود و در هیچ يك از بیماری‌های آدمی، منظره رنج‌بردن بیمار مانند يك بیمار کزازي تأثرآور و وحشت‌انگیز نیست و حتی پزشکان که بسبب مقتضیات سنتی خود عادت بدیدن ناراحتیهای بیماران دارند وقتی که يك بیمار کزازي را در حال رنج‌بردن مشاهده می‌کنند، منقلب می‌شوند.

در نیمه دوم قرن نوزدهم که پزشکان اروپا، دردهای ناشی از انواع

بیماری‌ها را از لحاظ شدت رنج‌بردن بیمار، طبقه‌بندی کردند گفتند که هیچ رنجی شدیدتر از درد بیماری کزاز نیست.

چون در بیماری کزاز، فقط يك موضع یا يك منطقه از بدن انسان درد نمیکند بلکه هفتصد عضله که در بدن آدمی می‌باشد همه با هم دچار درد می‌شوند.

شماره عضلات بدن از ۷۰۰ بیشتر است و بعضی از عضلات دارای تقسیمات هستند ولی در بیماری کزاز حتی کوچک‌ترین عضله بدن انسان هم دچار درد می‌شود و بشدت منقبض می‌گردد و انقباض عضلات آن قدر شدید است که در عضلاتی که دارای تارهای مشخص و مجزی هستند هر تار عضله، از حیث سختی شباهت به يك مفتول فولادی پیدا میکند و این تشبیه، گرچه توأم با اغراق است اما برآستی تارهای ماهیچه‌ها بشدت کشیده می‌شود و چون در بدن آدمی، چه در اعضای داخلی، چه در اعضای خارجی، عضوی نیست که ماهیچه نداشته باشد بیمار کزازي در تمام اعضای داخلی و خارجی بدن حتی در پلك چشم و لاله گوش احساس درد شدید می‌نماید.

زائر بروخ هم هرگز منظره بیماری پدرش را فراموش نکرد و همواره بیاد می‌آورد که او از روزی که بیمار شد تا روزی که جان سپرد حتی يك دقیقه آرام نگرفت و روز و شب، از پا تا سر، برخود می‌پیچید، و دست‌ها و پاها و گردن و پشت و کمر و لگن خصرماش بی‌انقطاع تکان می‌خورد و گاهی حتی نمیتوانست ناله کند و (زائر بروخ) پس از این که بزرگ شد فهمید که تشنج و انقباض ماهیچه‌های حنجره مانع از این می‌شد که پدرش داد بزند یا بنالد.

دو سال بعد از مرگ پدر (زائر بروخ) يك پزشك آلمانی باسم دکتر (نیکولر) بعد از ده سال پی‌گیری در آزمایشگاه کوچک خود در یکی از روستاهای آلمان میکروب بیماری کزاز را که بشکل دراز و مانند يك چوب کبریت باریك بود کشف کرد.

از روزی که پاستور فرانسوی میکروب را کشف کرد و نشان داد که عامل بسیاری از بیماری‌ها میکروب است، طبقات گوناگون میکروب‌ها، بمناسبت شکلشان، اسامی نوعی مخصوص پیدا کردند و آن اسامی بین المللی شد و امروز در همه جا، اسامی نوعی میکروب‌ها یکی است و تمام میکروبهای مدور یا بیضی را باسم (كوك) میخوانند یعنی مدور و اسم نوعی تمام میکروب‌های دراز (باسیل) است که از کلمه لاتینی (باسیل) یعنی چوب دستی دراز گرفته شده و اسم تمام میکروب‌هایی که شباهت به خوشه انگور دارند (استافیلوکوک) است از کلمه یونانی (استافیله) یعنی خوشه انگور و تمام میکروب‌هایی که چون حلقه‌های زنجیر دنبال هم قرار گرفته‌اند (استرپتوکوک) می‌باشد از دو کلمه یونانی (استرپتوس) و (کوکوس) که هر دوی آنها بمعنای رشته‌ای از اشیای مدور می‌باشد که در زبان محاوره یونانی معنای زنجیر را میدهد.

میکروبی هم که (نیکولر) پزشک آلمانی کشف کرد (باسیل) یعنی میکروب دراز بود.

اگر (نیکولر) يك پزشك شهری بشمار می‌آمد و در شهرها طبابت میکرد شاید نمیتوانست میکروب بیماری کزاز را که امروز باسم او، موسوم به میکروب (نیکولر) می‌باشد کشف کند اما او در روستاها طبابت میکرد و میدید که روستائیان بیش از سکنه شهرها دچار بیماری کزاز می‌شوند. دکتر (نیکولر) پس از ده سال تحقیق میکروب مرض کزاز را در کودهای حیوانی که روستائیان مورد استفاده قرار میدادند کشف نمود و دانست که میکروب مرض کزاز در کود اسب و گاو و گوسفند زندگی میکند و از این کودها بزمین داخل می‌شود.

این اولین مرحله اکتشاف دکتر (نیکولر) بود و بعد از آن به تحقیق ادامه داد تا بداند که میکروب مرض کزاز چگونه عمل میکند. آیا مثل میکروب مرض حصه از راه دهان وارد بدن انسان می‌شود یا مانند میکروب

مرض سل بوسیله هوا وارد بدن می شود .

سالها دکتر (نیکولر) راجع به چگونگی عمل میکروب مرض کزاز تحقیق نمود و عاقبت فهمید که راه ورود میکروب مرض کزاز به بدن انسان از راه زخم است و اگر دست یا پا یا بدن انسان مجروح شود ، و میکروب کزاز هم در محلی که آدمی مجروح گردیده است وجود داشته باشد از راه این زخم وارد بدن می شود .

آنگاه دکتر (نیکولر) تحقیق کرد تا بداند میکروب کزاز بعد از اینکه وارد بدن شد چگونه عمل می کند و نتیجه تحقیق این شد که میکروب کزاز وقتی وارد بدن گردید بطرف اعصاب میرود و روی اعصاب بدن جا میگیرد و چون حرارت بدن انسان که ۳۷ درجه می باشد برای نمو آن میکروب مناسب است شروع به تکثیر میکند .

روش تکثیر میکروب کزاز هم این طور است که دو ساعت بعد از این که وارد بدن شد ، نصف می شود و هر نیمی از آن مبدل به يك میکروب کامل میگردد و آنگاه هریك از آن دو میکروب کامل باز هم نصف میشوند و نیمه آنها هم مبدل به میکروب کامل میگرددند .

تبدیل يك میکروب کزاز بدو میکروب در نسل اول دو ساعت طول می کشد اما نسل دوم در مدتی کمتر مبدل به نسل سوم میگردد و نسل چهارم در مدتی کمتر از نسل سوم بوجود می آید و بهر نسبت که نسلها تجدید می شوند نسلهای جدید ، در مدتی کمتر بوجود می آیند بطوری که بعد از چندین روز ، تجدید نسل میکروب کزاز عوض دو ساعت به يك ربع ساعت تقلیل پیدا میکند .

اگر سازمانهای دفاعی بدن بتوانند در ساعت اول ورود میکروب کزاز آنها را از بین ببرند خطری متوجه انسان نمیشود . اما اگر از عهده نابود کردن میکروبها بر نیایند ، آنها که با سرعت افزایش میابند ، چون در اعصاب بدن (غیر از مرکز کل اعصاب یعنی مغز) منزل کرده اند شروع

به تخریب می کنند و چون در تمام بدن انسان عصبی نیست که میکروب های کزاز در آنجا رخنه نکرده باشد، عضله ای وجود ندارد که بر اثر خرابکاری میکروب های کزاز، دچار انقباض نشود.

به همین جهت است که بیمار، در تمام عضلات بدن خود چه ماهیچه های اعضای داخلی چه اعضای خارجی احساس دردهای طاقت فرسا میکند.

حتی امروز هم پزشکان برای درمان بیماری کزاز داروئی ندارند اما می توانند بوسیله واکسن از بروز بیماری کزاز جلوگیری کنند.

بطوری که میدانیم وقتی يك نفر، بر اثر واقعه ای، از جمله تصادم، مجروح می شود پزشکان علاوه بر داروهای معمولی، برای احتیاط يك اثرکسیون کزاز هم تجویز می کنند تا بوی ترریق شود و این اثرکسیون، واکسن پیش گیری از بیماری کزاز نیست بلکه سروم است و با واکسن، فرق دارد.

واکسن پیش گیری از بیماری کزاز را هنگامی که شخص سالم است در فواصل معین باو ترریق می کنند و برای پیش گیری کزاز سه واکسن ترریق می شود که بین هریک با دیگری يك ماه فاصله وجود دارد و از آن پس، تا مدت پنج سال، بدن در قبال حمله میکروب کزاز، دارای مصونیت می شود و اگر بعد از یکسال (در آغاز سال ششم) يك اثرکسیون، از همان نوع واکسن ترریق کنند، و آنگاه پس از هر پنج سال یکبار، ترریق يك اثرکسیون از همان نوع را تجدید نمایند، بدن تا پایان عمر در قبال خطر احتمالی بیماری کزاز، مصون است. اما پس از مجروح شدن سروم تجویز می شود و آن باین علت است که در ساعات اول ورود میکروب کزاز به بدن جلوی تکثیر آن را بگیرد و نگذارد که روی اعصاب، سکونت نماید.

(زائربروخ) بعد از این که از مشخصات میکروب کزاز اطلاع حاصل کرد و دانست که آن میکروب، از راه اعصاب عمل میکند و دردهای غیر قابل تسکینی که پس از حمله کزاز در عضلات بدن بوجود می آید ناشی از

اعصاب است بفکر افتاد که با عمل جراحی بیماری کزاز را درمان نماید .
در آن جراح نابغه این اندیشه بوجود آمد که کزاز هم مثل سرطان يك بیماری بی دوا است و کارد جراحی همواره در موردی بکار میافتد که نتوان با دوا يك بیماری را درمان کرد و در نتیجه شاید بتوان کزاز را هم بوسیله جراحی درمان نمود .

شماره اعصابی که در بدن آدمی است بیش از یکصد هزار عصب بزرگ و کوچک می باشد و تقریباً مساوی است با شماره سیم هایی که برای انتقال جریان برق در يك شهر بزرگ بخانه ها کشیده شده اما همان طور که در يك شهر بزرگ ، با تکان دادن يك اهرم ، در مرکز برق شهر می توان از انتقال جریان برق بتمام خانه ها جلوگیری نمود ، در بدن انسان هم ، با مداخله در مرکز کل اعصاب که مغز است می توان اعصاب را از لحاظ ایجاد درد از کار انداخت . در بدن هر کس دو نوع عصب وجود دارد یکی عصب حساس که درد را احساس میکند و دیگری عصب محرك که اعضای بدن را بحرکت درمی آورد . و در (زائربروخ) این اندیشه بوجود آمده بود که هرگاه بتوان بوسیله عمل جراحی در مغز ، اعصاب حساس را از کار انداخت درد ناشی از مرض کزاز که پزشکان آن را شدیدترین درد می دانند و همچنین دردهای دیگر از بین می رود و البته به موازات آن پس از عمل ، شخص احساس گرمی و سردی و درشتی و نرمی را هم از دست می دهد .

ولی آیا بعد از این که با يك عمل مقرون به موفقیت در مغز ، اعصاب حساس را از کار انداختند سیر مرض هم متوقف می شود و آیا میکروب هائی که در اعصاب جا گرفته اند ، از بین میروند و عمل تخریب آنها ادامه پیدا نمیکند ؟

جواب این دو پرسش منفی است زیرا بعد از این که اعصاب حساس از کار افتاد میکروب های کزاز در همانجا که منزل کرده اند ، بجا میمانند و به عمل تخریب ادامه میدهند .

اما (زائربروخ) فکر میکرد که بعد از این که اعصاب حساس از کار افتاد و دیگر بیمار کزاز می‌دهد و هولناک و تسکین‌ناپذیر را احساس نکرد: سازمان دفاع بدنش بکار می‌افتد و میکروب‌ها را نابود میکند.

يك قسمت از این اندیشه (زائربروخ) درست بود و امروز هم صحت آن مورد تایید پزشکان است چون دردهای شدید نمیگذارد سازمان تدافعی بدن بخوبی کار کند. بسیاری از کسان بر اثر تداوم يك درد شدید اشتها را از دست میدهند و نمیتوانند غذا بخورند و در زخم‌ها وقتی که درد شدید هست زخم بهبود نمی‌یابد (زائربروخ) هم می‌اندیشید بعد از این که دردهای شدید بیمار کزاز از بین رفت، بدنش با سرعت (آنتی کور) خواهد ساخت و آنتی کور میکروب‌های کزاز را از بین خواهد برد.

(آنتی کور) که بزبان انگلیسی (آنتی‌بادی) خوانده می‌شود اصطلاح بین‌المللی پزشکی و فیزیولوژی (وظائف الاعضاء) است و (آنتی کور) در بدن انسان، قوی‌ترین وسیله دفع میکروب است.

بعد از این که داروهای (آنتی‌بیوتیک) که قافله‌سالارانها (پنی‌سیلین) بود بکار افتاد مردم تصور کردند و بعضی از آنها یقین حاصل نمودند که آن داروها قاتل میکروب می‌باشد.

غافل از این که هیچ يك از داروهای آنتی‌بیوتیک خود کشنده میکروب نیست بلکه سبب می‌شد و می‌شود که در بدن انسان (آنتی کور) تقویت شود و میکروب را از بین ببرد و بطوری که مجله ساینس (علم) اورگان رسمی اتحادیه علمای طرفدار پیشرفت علم در آمریکا نوشته در قرن بیستم چهار وسیله پزشکی حیات بخش یا چهار نوشدارو، در جهان بوجود آمد که کمک مؤثر و قابل تحسین به بهداشت نوع بشر کرد و یکی از آن چهار نوشدارو، داروهای آنتی بیوتیک است و نمیتوان انکار نمود از روزی که داروهای آنتی بیوتیک مورد استفاده پزشکان قرار گرفته صدها میلیون نفر ادامه زندگی خود را مدیون آن داروها هستند.

اما زائربروخ می‌دانست پس از اینکه اعصاب حساس بدن از کار افتاد دیگر نمیتوان آن اعصاب را بکار انداخت زیرا بعد از اینکه عصب قطع شد نمیتوان دو قسمت مقطع را بهم پیوند زد و در مرکز کل اعصاب هم که مغز است بعد از این که اعصاب حساس را از کار انداختند چون ناگزیر، قسمتی قطع می‌شود، نمیتوان آن قسمت را تجدید نمود.

باین جهت با اینکه هرگز بفکر درمان بیماری کزاز بوسیله عمل جراحی (زائربروخ) را ترك نکرد وی آن اندیشه را در تمام مدتی که سالم و عاقل بود بموقع اجرا نگذاشت.

زائر بروخ نميخواست
راجع باو تبليغ شود

آنهايي که با (زائر بروخ) کار کردند ، ميگويند که آن مرد غير از اين اندیشه ثابت ، در زندگي اجتماعي ، يك سليقه دائمي داشت و آن فرار از تبليغ در مورد خودش بود .

در کشور آلمان هيچ پزشك مجاز نبود و نيست که راجع بخود پروپاگاندا بکند و يا با قلم بيماراني که از طرف او معالجه شده اند خود را ببرزبانها بيندازد و در آن کشور ، براي معرفي يك پزشك يا جراح فقط يك چيز مجاز است و آن اين که وي اسم و نوع تخصص و شماره تلفون خود را روي تابلوئي که برمطب خويش نصب ميکند بنويسد .

(گوبلز) وزير تبليغات آلمان در دوره حکومت (هيتلر) ، برنامه اي براي راديوي آلمان داشت با عنوان (معرفي مردان بزرگ معاصر آلمان) و بعضي از پزشکان آلمان که با (گوبلز) رابطه مستقيم نداشتند واسطه مي تراشيدند تا اين که (گوبلز) نام و شرح حال و باصطلاح بيوگرافي آنها را در آن برنامه بگنجانند تا شهرت پيدا کنند ولي (زائر بروخ) با وجود مراجعه مکرر باو ، هرگز موافقت نکرد که نام او در راديوي آلمان برده شود و شرح حالش بيان گردد و تا روزي که زنده بود موافقت ننمود که مجله ها و روزنامه هاي آلمان او را مورد تمجيد قرار بدهند و در هيچ کنگره علمي از نوع کنگره هايي که هر سال در اروپا راجع به مسائل پزشکي و جراحي منعقد مي شود شرکت نمي نمود مگر اين که در آن کنگره راجع بیک موضوع مهم جديد جراحي که ميدانست نفش عايد عموم خواهد شد ، گزارش بدهد .

روزی (گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان نازی بملاقات (زائر بروخ) رفت و باو گفت شما از افتخارات ملت آلمان هستید و این که نمیخواهید جزو رجال بزرگ معاصر آلمان معرفی بشوید به عقیده من، يك قصور ملی است و موافقت کنید که ما با يك برنامه طولانی که بمدت چند هفته بوسیله رادیو پخش خواهد شد برای تجلیل ملت آلمان که چنین مرد بزرگی به دنیا اهدا کرد (نه تجلیل از شما که میدانم بآن احتیاج ندارید) شمارا معرفی نمایم. اما (زائر بروخ) که صراحت لهجه داشت گفت آقای وزیر تبلیغات من آوازخوان یا هنرپیشه رادیو یا سینما نیستم که شما میخواهید بوسیله رادیو مرا (لایسه) کنید و اصرار (گوبلز) در آن جراح بزرگ مؤثر واقع نشد و موافقت نکرد که رادیوی آلمان او را جزو رجال بزرگ معاصر آلمان معرفی نماید.

باری قبلا گفتیم که چگونه (زائر بروخ) در حالی که مشغول عمل جراحی بود قلب يك بیمار را از سینه اش بیرون آورد و در ظرف زباله انداخت و دکتري که متصدی بی هوشی بود آن واقعه را گزارش داد اما مقامات بالا به گزارش او ترتیب اثر ندادند. وزیر بهداشتی آلمان شرقی هم که به قول دکتر (هال) گفته بود می توان (زائر بروخ) را با داروی (ال - اس - دی) معالجه کرد، هم اقدامی برای درمان او ننمود و گفتیم که آن دارو که ابتدا بمنظور مصرف کم و مانند بعضی سموم برای مداوا اختراع شده بود بعدها چگونه بصورت يك بلای خانمان برانداز بجان جوانان افتاد و ضدمات و تلفات فراوان بر آنها وارد ساخت.

مقامات عالی آلمان شرقی هم از آنجا که خودشان وی را مورد حمایت قرار دادند و نمیتوانستند شخصی را که مورد حمایت جدی خودشان بود انکار نمایند بخصوص که زائر بروخ را می شناختند فکر میکردند شاید روزی برای معالجه محتاج به او شوند، گزارش ها را هم از حسادت رقب های او می دانستند.

عمل جراحی برای
بیرون آوردن ریشه‌های سرطان

چندی گذشت و يك بانوی آلمانی با اسم بانو (فرا تین) بر اثر این که در پشت يك غده سرطانی داشت بنابر تجویز پزشکان می بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد و آن غده را با عمل از پشت وی خارج کنند .
وقتی اسم غده سرطانی برده می شود مردم عادی که اطلاعاتی از بیماری سرطان ندارند تصور می نمایند که در همه جا ، هنگام بروز سرطان يك غده بوجود می آید که مدور است .

در صورتی که بافت سرطانی ممکن است که نه مدور باشد نه بیضوی شکل اما چون در بعضی از اعضای بدن ، بافت سرطانی بشکل مدور یا بیضوی می باشد (و بیشتر در کبد یا ریه دارای این اشکال می شود) از قدیم پزشکان اروپا بافت سرطانی را با اسم غده سرطانی خوانده اند در حالی که در بعضی از سرطان ها بافت سرطانی بشکل غده ای مدور یا بیضوی در نمی آید بلکه مانند يك خرچنگ ، با دست های متعدد ، در اطراف گسترده می شود و بهمین جهت این بیماری را با اسم سرطان یعنی خرچنگ خوانده اند .

بافت سرطانی بانو (فرا تین) در پشت او ، مانند يك خرچنگ گسترده شده بود که از بالا تا پائین و از راست تا چپ ، قسمتی از پشت را می پوشانید و پزشکان بعد از این که بافت سرطانی گسترده آن زن را در پشتش دیدند حیرت نکردند که چرا بانو (فرا تین) زودتر اقدام به درمان نکرد و چرا معالجه بیماری را آن قدر بتأخیر انداخت تا این که نسج سرطانی آن قدر وسعت بهم برساند .

چون بافت سرطانی پس از این که بوجود آمد تا مدتی درد ندارد همین سبب می شود که مبتلایان باین بیماری متوجه نشوند که گرفتار یک بیماری وخیم شده اند.

اگر کسی که مبتلا به سرطان می شود در روزهای اول مبتلا شدن بآن بیماری متوجه گردد که بیمار شده، درصدد مداوا برمی آید و بیماری سرطان اکثر در آغاز قابل درمان است.

اما دو چیز سبب می گردد که آن کس که مبتلا به سرطان شده درصدد مداوا برنمی آید اول این که احساس هیچ نوع درد و ناراحتی نمی کند. دوم این که گاهی بیماری سرطان در نقاطی از بدن بروز می نماید که بیمار شکل آن را نمی بیند.

اگر بافت بیماری سرطانی و برزبان سادۀ غدۀ سرطانی در سطح بدن مثل سینه یا شکم یا ران یا ساق پا یا دست باشد آن کس که بیمار شده آن غدۀ را می بیند و درصدد مداوا برمی آید.

اما وقتی غدۀ سرطانی در کبد یا ریه یا لوزالمعده یا درون جعبه یا در وسط یک عضله تولید می شود آن کس که بیمار شده آن غدۀ را نمی بیند و چون درد هم ندارد نمی فهمد بیمار شده است.

وقتی بانو (فراآتین) دانست که بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد و برای مقدمات عمل و گرفتن دستور به بیمارستان شاریتی در برلن شرقی رفت گفت که میل دارد پروفیسور (زائر بروخ) او را مورد عمل قرار بدهد و این تقاضای او مورد موافقت قرار گرفت.

دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) با این که میدانست که حال استاد از لحاظ روحی خوب شده است و اثری از پرتی حواس از او دیده نمیشود نخواست که هنگام عمل جراحی بانو فراآتین حضور داشته باشد و کسالت مزاج را بهانه کرد.

ولی دکتر (مادلنر) دستیار (زائر بروخ) در روزی که بانو (فراآتین)

بایستی مورد عمل قرار بگیرد در اطاق عمل حضور داشت .

هیچ مقام رسمی مانع از ادامه کار (زائربروخ) در بیمارستان نشد و رئیس بیمارستان هم ممانعت نکرد وئی بعدها گفتند عدم ممانعت رئیس بیمارستان از رشک بوده و او نسبت به (زائربروخ) حسد میورزید و چون میدانست که از هیچ راه نمیتواند آتش حسد خود را در مورد او فرو بنشاند ، امیدوار بود که (زائربروخ) باز هنگام عمل مرتکب خطا بشود تا این که برای همیشه از ادامه کار ممنوع گردد .

پروفسور (زائربروخ) وقتی نظری به برنامه عمل جراحی بانو (فراتین) انداخت نه از غیبت دستیار خود دکتر (ویلفرید) متعجب شد نه از غیبت متصدی بیهوشی که او هم موضوعی را بهانه کرد تا هنگام عمل زائربروخ حاضر نباشد چون در بیمارستانها زیاد اتفاق میافتد که دکترها به علت مسافرت و شرکت در کنگره های علمی یا سبب بیماری کار خود را بطور موقت بدیگران واگذار می نمایند .

دکتر (ویلفرید) همینکه شنید (زائربروخ) با برنامه عمل جراحی بانو (فراتین) موافقت کرده متوجه شد که او باز دچار اختلال مشاعر شده است .

چون بعد از واقعه مخوف آن روز که (زائربروخ) قلب بیمار را از سینه اش بیرون آورد و در سطل زباله انداخت و آنگاه کارد جراحی از دستش افتاد و رنگش سفید شد و دکتر (ویلفرید) او را بخانه اش رسانید و چندین روز به بیمارستان نرفت ، خود آن مرد بایستی بفهمد که ناخود آگاه مرتکب يك تبه کاری هولناك شده و دیگر نباید کارد جراحی را بدست بگیرد و حالا که میخواهد عمل کند معلوم میشود مجدد حالتش بد شده که آن ماجرا را بخاطر نمی آورد .

روزی که بانو (فراتین) بایستی مورد عمل قرار بگیرد (زائربروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و بظاهر با هوش و حواس کامل ، برای

عمل آماده گردید .

وی با دقت دست‌ها را شست و با کلمک یکی از زن‌های پرستار روپوش جراحی را دربر، و دستکش را در دست کرد .
بیمار را قبل از ورود (زائربروخ) باطاق عمل روی تخت برای جراحی آماده کرده بودند.
آن روز در آن اطاق هفت نفر حضور داشتند که سه نفر از آنها مرد و بقیه زن بودند.

مردها غیر از (زائربروخ) دکتر (مادلنر) دستیار دوم استاد بود و دکتر (سراید) متصدی بیهوشی .

بطوری که گفتیم بافت سرطانی بانو (فراتین) در پشت او قرار داشت و لذا برای این که بتوانند بافت سرطانی را از پشت آن زن بیرون بیاورند بایستی او را برو بخوابانند و در گذشته ، وقتی يك بیمار را برو ، بر تخت عمل می‌خوابانیدند نظارت بر تنفس وی مشکل می‌شد .

اما پروفیسور (زائربروخ) برای نظارت بر تنفس آن گونه از بیماران، روشی اختراع کرده که بیمار با آزادی نفس می‌کشد و نیز می‌توانستند بر نفس کشیدن او ، و ضربان قلبش نظارت نمایند و در فواصل معین فشار خونی را اندازه بگیرند .

زائر بروخ از متصدی بیهوشی ، شماره تنفس و تعداد ضربان و میزان فشار خون بیمار را پرسید و بعد از این که جواب رضایت بخش شنید دست را دراز کرد و یکی از زن‌های پرستار کارد جراحی را بدستش داد و عمل استاد نابغه برای بیرون آوردن بافت سرطانی از پشت آن زن شروع شد .

بافت سرطانی مانند دست و پاهای يك خرچنگ ، در تمام پشت بیمار گسترده شده بود و يك چشم عادی نمیتوانست ببیند که حد فاصل بین بافت سرطانی و بافت غیر سرطانی در پشت آن زن در کجا است .

اما چشم‌ها و دست‌های (زائربروخ) آن حد فاصل را می‌یافت و با

دقت چنگال بافت سرطانی را از بافت سالم جدا میکرد بدون این که کارد او حتی باندازه يك میلی متر از حد فاصل بافت سرطانی و بافت سالم، وارد بافت بی عیب گردد.

دست راست پروفیسور (زائربروخ) مسلح به کارد بود و دست چپش که بكمك دست راست میرفت، طوری با سرعت حرکت میکرد که دکتر (مادلنر) نمیتوانست حرکات کارد را تعقیب نماید و حرکات دو دست و بخصوص دست راست جراح نابغه متوقف نمی شد مگر در دو موقع، یکی زمانی که از متصدی بیهوشی، وضع تنفس و ضربان قلب و فشار خون بیمار را می پرسید و دیگری زمانی که (زائربروخ) میخواست کارد خود را تعویض کند و برای بریدن بعضی از قسمت ها کارد دیگر را بدست بگیرد و استاد، کارد کثیف را در ظرف زباله می انداخت و یکی از زن ها کارد دیگر را بدست پروفیسور میداد.

روش عمل جراحی (زائربروخ) مانند روش جراحان دوره کلاسیک، قبل از کشف و بکاربردن داروهای بیهوشی بود و گوئی بیماری که روی تخت عمل قرار گرفته بی هوش نیست و دارای هوش و حواس می باشد و درد احساس می نماید و او بایستی تا آنجا که امکان دارد، عمل جراحی را با سرعت با تمام برساند تا مدت رنج بیمار کوتاه تر شود.

دکتر (مادلنر) وقتی سرعت عمل استاد را میدید، در باطن با وحشت میورزید و شاید نمیدانست که برتری او را نسبت بخود اعتراف می نماید زیرا وقتی ما در باطن، نسبت به کسی حسد میورزیم، چه این حقیقت را بدانیم چه ندانیم، اعتراف می نماییم که او برتر از ما است.

وقتی يك رشته از بافت سرطانی از بافت های سالم جدا می شد، استاد بزرك با يك حرکت کارد آن را قطع میکرد و در ظرف زباله می انداخت یعنی یکی از دست ها یا پاهاى خرچنگ قطع میگردید.

طوری سرعت عمل (زائربروخ) زیاد بود که يك زن پرستار نمیتوانست

بوسیله تانپون خون عرصه عمل را خشك كند و دو زن ، عهده دار خشك كردن عرصه عمل بوسیله تانپون بودند^۱.

زن هائی که بوسیله تانپون محل عمل را خشك میکردند در کار خود مهارت داشتند و طوری تانپون را بحرکت درمیاوردند که جلوی کارد استاد را نگیرند.

بعد از مدت ۶۰ دقیقه ، تمام چنگال های سرطان از پشت آن زن بیرون آورده شد و دیگر حتی يك نخ كوچك سرطانی در پشت آن زن باقی نماند و دکتر (مادلنر) فکر میکرد که اگر آن عمل را بوی محول میکردند او برای بیرون کشیدن ریشه های سرطانی و تصفیه کامل پشت بیمار، نیازمند هفت و شاید هشت ساعت وقت بود.

پروفسور (زائربروخ) مرتبه ای دیگر از دکتری که متصدی بی هوشی بود وضع تنفس و قلب و فشارخون بیمار را پرسید و بعد از زنی که کارش دادن آلات جراحی باو بود اره خواست.

او هم بی درنگ اره را به استاد داد.

دکتر (مادلنر) وقتی شنید که (زائربروخ) اره میخواهد تعجب کرد زیرا در پشت بیمار چیزی وجود نداشت که بر بدن آن، نیازمند اره باشد و عمل جراحی هم خاتمه یافته بود و فقط می بایستی پشت بیمار را ببندند و او را باطاق استراحت بفرستند.

پروفسور (زائربروخ) بعد از این که اره را بدست آورد شروع به اره کردن دو دنده از دنده های بیمار از قسمت پشت نمود.

دکتر (مادلنر) میدانست که بافت سرطانی که در پشت بوجود می آید ریشه هایش، طبق معمول از حدود پشت تجاوز نمی کند و بسوی روی بدن،

۱- تانپون يك نام بین المللی است و يك بسته یا باند است که خون منطقه عمل جراحی را می مکد و آنجا را خشك می کند و این کلمه فرانسوی و بین المللی را با میسم بشكل (تامپون) می نویسند اما (تانپون) تلفظ می کنند - مترجم.

یعنی بسوی سینه ، ریشه نمیدواند .

معهذا فکر کرد که شاید بافت سرطانی پشت آن زن ، بطور استثنائی ، بسوی سینه اش ریشه دوانیده واینك (زائر بروخ) دو دنده زن را قطع می نماید تا این که بافت سرطانی را از سینه اش بیرون بیاورد.

استاد با همان سرعت که بافت های سرطانی را از پشت آن زن خارج کرد ، دو دنده اش را از پشت قطع نمود بدون این که دنده ها را بکلی از بدن جدا کند بلکه گذاشت که يك سر دنده ها ببدن متصل باشد و آن دو دنده را خم کرد و روی بدن خوابانید یعنی تا نمود .

دکتر (مادلنر) گفت (گهیم رات) آیا نباید وسائل گشودن قفسه سینه را آورد؟

گفتیم که (گهیم رات) بزرگترین عنوان بود که در آلمان بیک جراح داده می شد و دکتر (مادلنر) از این جهت گفت که آیا نباید وسائل گشودن قفسه سینه آورده شود که وقتی به عللی بخواهند درون سینه ، مبادرت بعمل جراحی نمایند بایستی وسائلی بکار بیفتد تا وظیفه تنفس تعطیل نشود . اینرا هم باید بگوئیم که آن وسائل را هم پروفیسور (زائر بروخ) ابتکار کرده بود چون او بود که برای اولین بار قفسه سینه را گشود و جراحی درون قفسه سینه را بدون این که سبب مرگ بیمار شود به جراحان آموخت .

قفسه سینه منطقه ایست محدود و کاملاً پوشیده که يك قسمت از اعضای مهم بدن در آن جا دارد و حرکات جدار قفسه سینه کمک به تنفس مینماید . وقتی قفسه سینه باز می شود ، دو ریه پر از هوا میگردد و آنگاه که قفسه سینه تنگ میشود ، هوا از دو ریه بیرون میرود .

علاوه بر عوامل داخلی ، فشار هوای محیط ، در حرکات سینه خیلی موثر است و برای این که آدمی بتواند نفس بکشد فشار هوای محیط بر بدن انسان بایستی همین باشد که اینك در سطح زمین هست .

اگر میزان این فشار خیلی تغییر نماید ، انسان خفه خواهد شد یعنی هوای لازم به ریه‌هایش نمیرسد و بهمین جهت است که در هواپیماهای حامل مسافر امروزی که در ارتفاعات زیاد پرواز می‌کنند، میزان فشار هوا را در داخل اطاق مسافران و خلبان‌ها باندازه میزان فشار هوا در سطح زمین نگاه میدارند (زیرا در ارتفاعات جو میزان فشار هوا کم است و مسافران و خلبان‌ها ، در آن ارتفاعات ابتدا ناراحت و بعد خفه خواهند شد).

در زمین هم اگر هنگام عمل جراحی صندوقچه سینه را بدون احتیاط بگشایند گرچه در میزان فشار هوا، نسبت به بدن انسان، تغییری حاصل نمیشود اما بر اثر باز شدن سینه ، هوا به ریه نمیرسد . اما اگر مجسمه انسان را هنگام عمل جراحی بشکافند بطوری که نخاع ، بطور مستقیم در معرض هوا قرار بگیرد خطری متوجه بیمار نمیشود و سلول‌های مغز ، بوسیله رگها کماکان ، غذای خود را که اکسیژن نیز هست دریافت می‌نمایند .

بهمین جهت است که جراحان قدیم کشور مصر ، می‌توانستند در اعمال جراحی ، مجسمه را بگشایند اما نمیتوانستند در صندوقچه سینه مبادرت به عمل جراحی کنند زیرا بیمار زندگی را بدرود می‌گفت . وقتی دکتر (مادلنر) به (زائر بروخ) گفت که آیا لازم است که وسائل گشودن قفسه سینه آورده شود ، آن مرد در حالی که کارد جراحی را بدست راست داشت با انگشت دست چپ اشاره به سینه بیمار کرد و گفت نگاه کنید تا این که اعضای درون سینه را از این امتداد ببینید . آنوقت دکتر (مادلنر) دریافت که (زائر بروخ) بار دیگر دچار اختلال مشاعر شده است .

آنچه (زائر بروخ) گفت ، گفته‌ای بود که جراحان به دانشجویان پزشکی که برای کارآموزی در تالار جراحی حضور مییافتند می‌گفتند

و هیچ جراح، در تالار عمل، آن گفته را خطاب به همکاران خود نمی گفت و نمیگوید.

چون کسانی که برای کمک به يك جراح در اطاق عمل حضور بهم می رسانند همه از تشریح اطلاع دارند و حتی زن هایی که در آن اطاق بودند میدانستند که درون سینه انسان چیست و اگر از پشت آنها را از نظر بگذرانند بچه شکل جلوه میکند. دکتر مادلنر گفت (گهی رات) اجازه بدهید که ما این دنده ها را ببندیم.

(زائر بروخ) که بیمار را می نگرست بعد از شنیدن آن حرف سر را متوجه دکتر (مادلنر) کرد و برقی از چشم هایش درخشید و بانك زد چه کسی بتو اجازه داده که در کار من فضولی کنی؟

جراح بزرگ در حالی که این کلمات را بر زبان می آورد با کارد جراحی که در دست داشت به دکتر (مادلنر) حمله کرد.

(مادلنر) با سرعت خود را کنار کشید و بقول بوکس بازان جا خالی کرد و (زائر بروخ) نتوانست خود را نگاه دارد و به میزی که بیمار روی آن قرار داشت تصادم کرد و بزمین افتاد و عینکش شکست و برخاست که دوباره به (مادلنر) حمله ور شود اما او با کمک متصدی بی هوشی که بیمار را بطور موقت رها نمود و دو نفر از زن ها (زائر بروخ) را از اطاق عمل خارج کردند و در اطاق دیگر (زائر بروخ) دست و پا میزد که خود را آزاد کند و فریادهای او سبب شد که عده ای از کارکنان بیمارستان بسوی آن اطاق دویدند.

دکتر (مادلنر) به کارکنان بیمارستان که بکمک آمده بودند گفت شما او را نگاهدارید که به اطاق عمل باز نگردد تا ما به زن بیمار برسیم و او را از مرك نجات دهیم.

دکتر (مادلنر) و متصدی بیهوشی و زن ها، باطاق عمل مراجعت کردند و دو دنده بیمار سرطانی را بجایش گذاشتند و زخم را بستند و او را

باطلاق استراحت فرستادند ولی با این که عمل دور کردن بافت‌های سرطانی از پشت آن زن، با موفقیت انجام شده بود در اثر لطمه‌ای که برداشتن دنده در او بوجود آورد زندگی را بدرود گفت.

واقعه‌ای که آن روز اتفاق افتاد از مردی چون (زائر بروخ) که خون‌سردی‌اش در اعمال جراحی سرمشق جراحان جوان و حتی بعضی از جراحان سالمند بود خیلی عجیب می‌نمود و آن روز دکتر (مادلنر) و دکتر سراید (متصدی بیهوشی) فکر کردند که (زائر بروخ) را بایستی به تیمارستان فرستاد چون يك دیوانه واقعی است.

در گذشته بارها اتفاق افتاد که مردان و زنانی که در اطاق عمل دستیار (زائر بروخ) بودند از مشاهده حال بیمار وحشت کردند و یقین حاصل نمودند که بیمار خواهد مرد و در آن اطاق فقط يك نفر خون‌سرد می‌نمود و او (زائر بروخ) بود که بدون توجه بو حشت دستیارانش بعمل ادامه میداد و هیچ واقعه غیرمنتظره خون‌سردی آن مرد را از بین نمی‌برد و حواسش را پرت نمیکرد.

بارها هنگامی که (زائر بروخ) مشغول عمل بود در اثر طوفان در خارج، برق می‌زد و رعد می‌غرید و آنگاه سیلاب از آسمان فرومیریخت بی آنکه (زائر بروخ) يك بار، سر را از کار خود بردارد و نظری به پنجره اطاق بیندازد و وضع خارج را از نظر بگذراند.

بنابراین می‌توانیم بسنجیم آنهایی که در آن روز، در اطاق عمل، حمله (زائر بروخ) را به دکتر (مادلنر) دیدند و در خارج از آن اطاق دست و پا زدند را مشاهده کردند و فریادهایش را شنیدند دچار چه اندازه حیرت شدند.

ابتکار ماساژ قلب بی حرکت

در تاریخ زندگی حرفه‌ای (زائر بروخ) پدیده‌هایی که موید خونسردی فوق‌العاده او در اطاق عمل بود، متعدد است و در این جا فقط بذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم زیرا آن پدیده، در تاریخ اعمال جراحی به ثبت رسید و مبداء و مکتب يك روش جدید مداوا، در اعمال جراحی قلب شد و بعد از (زائر بروخ) جراحان دیگر، در موقع ضرورت، از آن روش پیروی کردند و امروز هم می‌کنند.

بعد از این که (زائر بروخ) جراحی روی قلب را برای نخستین بار ابتکار کرد، عده‌ای از جراحان اروپا و امریکا، نه فقط مایل بلکه آرزومند شدند که هنگام عمل جراحی (زائر بروخ) بر روی قلب حضور بهم برسانند و ببینند که آن استاد چه میکند.

در آن موقع، هنوز تلویزیون اختراع نشده بود تا این که جراحان عمل (زائر بروخ) را روی صفحه يك تلویزیون مدار بسته یا مدار باز ببینند و برای دیدن عمل جراحی ناگزیر بودند که در تالار عمل حاضر شوند و از نزدیک آن عمل را مشاهده کنند و چون شماره جراحانی که برای مشاهده عمل زائر بروخ حضور بهم می‌رساندند زیاد بود (دکتر حجازی دستیار ایرانی زائر بروخ شماره آنها را نزدیک پانصد نفر گفته است) يك آمفی تئاتر را برای محل عمل تعیین کردند و میدانیم که آمفی تئاتر تالاری است مدور که جای نشستن آن مدرج است و یکی بالای دیگری قرار گرفته و بهمین جهت تمام کسانی که در آن تالار حضور بهم می‌رسانند مرکز

تالار را می بینند .

در بین جراحانی که در روز عمل در آن آمفی تأثر حاضر شدند جراحان امریکائی هم بودند که برای دیدن عمل از امریکا آمدند و چون آمفی تأثر بزرگ و وسیع بود اغلب آنها با دوربین میآمدند که بتوانند صحنه عمل را بهتر ببینند .

در آن روز در آن آمفی تأثر ، بلندگو گذاشتند که در آن روز ، يك چیز تازه بود و گزارشهای کارکنان پزشکی که دستیار (زائر بروخ) بودند و باو گزارش میدادند بوسیله بلندگو باطالع حضار میرسید .

وقتی عمل جراحی شروع شد طوری سکوت بر آن آمفی تأثر مستولی گردید که گوئی کسی در آن تالار نیست و فقط گزارشهایی که به (زائر بروخ) میدادند از بلندگو بگوش میرسید و میدانیم که آن گزارشها مربوط بود بوضع قلب و تنفس بیمار که وی را بی هوش کرده بودند .

(زائر بروخ) طبق عادت و روحیه اش کوچکترین توجه باطراف نداشت و فقط صحنه عمل جراحی را میدید و از لحظه ای که عمل شروع شد حتی يك بار رو برنگردانید که جمعیت حاضر در تالار را نگاه کند در وسط سکوت آمفی تأثر که از صدای بلندگو گذشته ، اگر پرنده ای در فضای آن پرواز میکرد صدای بالهایش شنیده می شد ، ناگهان پزشکی که عهده دار نظارت بر وضع بیمار بود گفت که ضربان قلب متوقف گردیده است و صدای او بوسیله بلندگو بگوش تمام کسانی که در آمفی تأثر بودند رسید . لازمه وقفه قلب که تلمبه مرکزی و اصلی بدن برای رسانیدن خون به قسمت های مختلف می باشد ، این است که بعد از مدتی ، کوتاه ، يك قسمت از سلول های بدن که در قبال نخوردن غذا حساس تر از سلول های دیگر هستند غذا (یعنی خون) دریافت نمی کنند و میمیرند .

غیر از تلمبه اصلی بدن در کالبد انسان ، تلمبه های دیگر برای رسانیدن خون به همه اعضاء هست و دیوار هر سرخرك ، در سراسر طول

بدن، بطور دائم منقبض و منبسط می‌شود و منظور از آن حرکات تلمبه‌ای این است که خون از سرخ‌رک عبور نماید و به عروق موئین که شعب کوچک سرخ‌رک هستند برسد و بوسیله عروق موئین، سلول‌ها تغذیه کنند و اجزای خون وقتی به سلول‌ها رسیدند همانگونه که مادر، پستان در دهان کودک شیرخوار میگذارد پستانک در دهان سلول‌ها میگذارند تا آنها غذا بخورند با این که در بدن انسان برای رسیدن خون به قسمت‌های مختلف بدن، تلمبه‌های متعدد وجود دارد همین که تلمبه اصلی یعنی قلب متوقف شد تلمبه‌های دیگر هم متوقف می‌شود، و خون از عروق، عبور نمی‌نماید تا به رگهای موئین برسد و در آنها، بوسیله اجزای خون، پستانک در دهان سلول‌ها گذاشته شود و طولی نمی‌کشد که قبل از همه حساس‌ترین سلول‌های بدن انسان که سلول‌های مغز می‌باشد از گرسنگی می‌میرند.

وقتی جراحان حاضر در آمفی‌تئاتر، اطلاع حاصل کردند که قلب بیمار از ضربان افتاده، پیش‌بینی کردند که تا چند دقیقه دیگر، اولین اثر مرگ که مردن سلول‌های مغز می‌باشد، در بیمار آشکار خواهد شد.

(ژارگن توروالد) آلمانی نویسنده این سرگذشت حقیقی می‌نویسد در بین آنها کسانی بودند که بعد از اطلاع از توقف ضربان قلب بیمار راضی و خوشوقت شدند زیرا متوقف شدن قلب بیمار دلیل بر این بود که (ژائر بروخ) در عمل جراحی خود که آنهمه در دنیای پزشکی و جراحی سر و صدا تولید کرده بود شکست خورده است.

آروز در بین کسانی که خواهان شکست خوردن (ژائر بروخ) بودند شاید يك نفر هم وجود نداشت که پیروزی خود (یعنی عدم موفقیت ژائر بروخ) را محقق نداند چون میدانست وقفه ضربان قلب در عمل جراحی همان است و مرگ بیمار همان و بعضی از آنها دوربین‌های خود را که تا آن دقیقه بموضع عمل جراحی دوخته بودند فرود آوردند و آماده شدند که بعد از اعلام مرگ بیمار برخیزند و از آمفی‌تئاتر بیرون بروند و با

اطمینان از این که قلب، منطقه غیر قابل نفوذ جراحی است و هرگز مورد عمل قرار نگرفته و نخواهد گرفت به درمانگاههای خود بازگشت نمایند. هر کس دیگر بجای (زائر بروخ) بود و در آن مجلس بزرگ امتحان می‌شنید و میدید که قلب بیمار از ضربان استاد خود را گم میکرد و میدانست که در آن حال، با هیچ داروی مقوی نمیتوان قلب بی‌حرکت را بحرکت درآورد.

زیرا دارو، زمانی در بدن اثر می‌نماید که خون در گردش باشد و جریان خون، دارو را به قسمت‌هایی که بایستی دارو بآنجا برسد منتقل نماید و وقتی قلب بی‌حرکت شد و خون از گردش بازایستاد بکار بردن دارو، بدون فایده است.

ولی زائر بروخ خود را گم نکرد و همان طور که یک سیب یا گلابی را بدست میگیرند، قلب بیمار را بدست گرفت، بطوری که با کف دست و انگشت‌ها آن را احاطه نمود و شروع به فشردن و بهتر آنکه بگوییم شروع به ماساژ کرد.

ولی نه بدون روش مخصوص بلکه طوری قلب را میمالید که فشار دست او، روی قلب درست شبیه به فشاری باشد که حرکت طبیعی قلب، بوجود می‌آورد و همان طور که قلب در هر دقیقه ۷۲ بار میزند (زائر بروخ) هم در هر دقیقه قلب را ۷۲ بار میفشرد و بعد از هر فشار آن را رها میکرد تا این که ماساژ او شبیه به انقباض و انبساط طبیعی قلب باشد.

در هیچ يك از اسناد پزشکی و جراحی که از قدیم به جای مانده ذکر نشده که قبل از زائر بروخ کسی قلب را با مالش بحرکت درآورد بنابراین زائر بروخ اولین کسی بود که در تاریخ جراحی جهان دست به این ابتکار زد. مدت سه دقیقه (زائر بروخ) در سکوت مطلق محیط (آمفی تئاتر) مشغول مالش قلب بی‌حرکت بیمار بود.

بعد از سه دقیقه که مشغول مالش قلب بود، در دست خود، جان گرفتن

قلب را احساس کرد و دست را گشود و قلب را رها نمود و صدای دکتری که متصدی حال بیمار بود از بلندگو برخاست که گفت که قلب بیمار دارای ضربان شده است.

اگر قلب بیمار، يك دقیقه و حداکثر دو دقیقه دیگر بکار نمیافتاد سلول‌های مغز وی بر اثر نرسیدن غذا بآنها میمردند و دیگر (زائر بروخ) نمیتوانست آن بیمار را زنده کند.

چون در آن دوره سلول‌های مغز پنج دقیقه بعد از قطع جریان خون میمردند و امروز این مدت قدری بیشتر و باتکنیک جدید جراحی سلول‌های مغز تا هشت دقیقه و بنا بر نظریه برخی از جراحان تا ده دقیقه پس از قطع جریان خون زنده میمانند لیکن از آن پس مرك آنها قطعی است و پس از این که سلول‌های مغز مردند، هیچ قدرت علمی و تکنیکی نمیتواند از مرك کامل بیمار جلوگیری کند.

ابتکار آن روز (زائر بروخ) که سبب شد قلب بیمار بکار بیفتد، منتهی به موفقیت عمل جراحی و (زائر بروخ) گردید و آن ابتکار، با حضور نخبه‌هائی از جراحان دنیا، در جراحی، منشاء و مبداء يك روش درمان جدید شد و تا امروز، از طرف جراحان، هنگام ضرورت، اعمال می‌شود و در آن روز (زائر بروخ) خون سردی خود را، بطوری که انعکاس بین‌المللی پیدا کرد به ثبوت رسانید.

امروز، در جراحی، ماساژ قلب، برای حرکت درآوردن آن، از قواعد کلاسیک شده و دیگر برای کسی جلوه ندارد اما آن روز که (زائر بروخ) برای اولین بار قلبی را برای مالش بدست گرفت این کار بقدری غیرعادی و نوظهور جلوه میکرد که در بین جراحانی که در آمفی تآتر حضور داشتند، حتی يك نفر نبود که عمل (زائر بروخ) را يك عمل دیوانه‌وار نداند و حتی یکی از آن عده که همه متخصص بودند پیش‌بینی نمیکردند که قلب بی‌حرکت بیمار ممکن است حرکت درآید.

آن روز (زائر بروخ) با ابتکاری که در دنیا بدون سابقه بود، يك مرده را زنده کرد و شاید فکر کنیم که بعد از آن موفقیت بر خود بالید و بر دیگران کبر فروخت.

اما تفاوتی در حال و روش (زائر بروخ) دیده نشد و معلوم گردید حتی زنده کردن مرده، نمیتواند خونسردی آن مرد را از بین ببرد.

چون راجع به خون سردی (زائر بروخ) صحبت کردیم، شاید تصور شود که او در خارج از اطاق عمل هم مردی بی اعتناء و خون سرد بود.

اما خاطرات همکاران (زائر بروخ) نشان میدهد که آن جراح بزرگ، در زندگی عادی مردی اجتماعی و خون گرم و خوش مشرب بود و هیچ يك از پرستاران (زائر بروخ) در ساعات عادی که او در اطاق عمل نبود از وی کم اعتنائی ندیدند تا چه رسد به ترشروئی و خشم.

در جنگ جهانی دوم (زائر بروخ) از برلن خارج نشد و هنگامی که ارتش سرخ دولت شوروی به برلن رسید وی در همان بیمارستان که بعد از تقسیم برلن، جزو موسسات برلن شرقی گردید بکار ادامه میداد.

ارتش سرخ دولت شوروی وقتی به منطقه برلن رسید با چهل هزار توپ جبهه برلن را هدف قرار داد که ده هزار توپ آن همواره بسوی خود شهر برلن شلیک میکرد ولی در آن دوره هم (زائر بروخ) در همان بیمارستان که محل کارش بود در شبانه روز فقط يك یا دو ساعت آنهم به تناوب میخواست و نمیتوانست دوساعت متوالی بخوابد چون بدون انقطاع زخمی ها را به بیمارستان میآوردند. در اطاق (زائر بروخ) سه تخت نهاده بودند و آن جراح خارق العاده روی سه تخت عمل میکرد.

روز آخر ماه آوریل سال ۱۹۴۵ میلادی (هیتلر) رئیس دولت آلمان در برلن خودکشی کرد اما جنگ برلن با خودکشی هیتلر خاتمه نیافت و از آن روز تا روز هشتم ماه مه، روز و شب بدون انقطاع در برلن، جنگ بین سربازان آلمانی و ارتش شوروی ادامه یافت و همچنان بدون انقطاع سربازان

مجروح را به بیمارستان می‌آوردند و (زائر بروخ) آنها را مورد عمل قرار میداد.

زائر بروخ از پایان آوریل تا روز نهم ماه مه، شاید نیم ساعت هم نتوانست بطور دائم بخوابد و گرچه جنگ برلن، در هشتم ماه مه ۱۹۴۵ با اعلامیه دریاسالار (فن دونیتر) که رئیس دولت آلمان شده بود و بلاشرط تسلیم شد، خاتمه یافت اما (زائر بروخ) تا روز نهم نتوانست بخوابد زیرا مجروحین را کماکان به بیمارستان می‌آوردند.

در یکی از روزهای آغاز ماه مه که جنگ در برلن ادامه داشت سربازان فاتح شوروی وارد اطاقی شدند که (زائر بروخ) بارپوشی سراپا خون‌آلود مشغول عمل کردن سربازان مجروح بود.

(زائر بروخ) نمیدانست که سربازان شوروی وارد بیمارستان شده‌اند و حتی در روزهایی که جنگ در خود برلن ادامه داشت، صدای غرش قطع نشدنی توپها را نمیشنید و اصلا در فکر جان و نجات خود نبود.

وضع (زائر بروخ) در اطاق عمل، هنگامی که سربازان شوروی وارد آن اطاق شدند شبیه بود به وضع (ارشمیدس) حکیم و ریاضی‌دان معروف یونانی در سال ۲۱۲ قبل از میلاد، هنگامی که در شهر (سیراکوز) واقع در جزیره (سیسیل) سربازان مهاجم رومی وارد خانه‌اش شدند و او را دیدند که بر زمین نشسته و یک شکل هندسی مقابل وی قرار گرفته و مشغول محاسبه روی آن شکل است سربازان رومی که از بی‌اعتنائی آن دانشمند به خشم آمده بودند او را کشتند و خون (ارشمیدس) روی آن شکل هندسی ریخت.

اما سربازان شوروی بعد از این که وارد اطاق عمل (زائر بروخ) شدند و او را سراپا خون‌آلود در حال عمل دیدند، وی را نکشتند و (زائر بروخ) بکار ادامه داد و ذکر این واقعیت بدون مناسبت نیست که وقتی سربازان شوروی به برلن رسیدند و مسلم شد که پایتخت آلمان قادر به پایداری

نمی باشد عده ای زیاد از پزشکان و جراحان برلن بطرف مغرب گریختند اما (زائر بروخ) نگریخت و وظیفه جراحی خود را از یاد نبرد و همه کسانی که آن روز حمله (زائر بروخ) را با کارد جراحی بدکتر (مادلنر) دیدند و از سوابق خون سردی آن مرد اطلاع داشتند از آن واقعه بسیار در شگفت شدند.

(زائر بروخ)
تحت حمایت فاتح برلن قرار گرفت

پس از این که ارتش شوروی وارد برلن شد و مقاومت آلمانیها در آن شهر از بین رفت مارشال (ژوکوف) که اسم و شهرت زائر بروخ را شنیده بود آن جراح بزرگ را مورد حمایت قرار داد.

خواننده‌ای که این موضوع را میخواند ممکن است حمایت مارشال (ژوکوف) از (زائر بروخ) در نظرش عادی جلوه کند.

لذا در چند کلمه میگوئیم که در آن موقع مارشال (ژوکوف) که بود. (گیورکی - کونستان تی نویج - ژوکوف) در آن موقع افسری بود چهل و نه ساله و با این که مسئولین تبلیغات دولت شوروی بملاحظه استالین دقت داشتند که (ژوکوف) را خیلی بزرگ نکنند (چون دیکتاتورها نمی‌خواهند در کشورشان مردم فرد یا افراد دیگری را مهم تصور کنند و مایل هستند هر موفقیت و پیروزی بنام خودشان باشد) آن افسر نزد مردم اتحاد جماهیر شوروی و سربازان ارتش مرتبه‌ای چون مرتبه خدایان پیدا کرده بود چون (ژوکوف) در سه جنگ بزرگ علیه آلمانیها که هر سه سرنوشت‌ساز بود نائل به پیروزی شده بود.

اولین جنگ که (ژوکوف) در آن نائل به پیروزی شد جنگ مسکو در سال ۱۹۴۱ و آغاز ۱۹۴۲ میلادی بود.

در آن موقع ارتش آلمان هیتلری ضمن پیشرفت در خاک شوروی بجائی رسید که افسران آلمانی، با دوربین خود گنبدهای کلیساهای مسکو پایتخت شوروی را میدیدند و اشغال مسکو را کار دو یا سه روز میدانستند

ولی (ژوکوف) ارتش آلمان را از پیرامون مسکو عقب راند و پایتخت شوروی را از خطر سقوط رهانید.

جنگ دیگر که (ژوکوف) در آن نائل به پیروزی شد جنگ استالین گراد در سال ۱۹۴۳ میلادی بود و در آن جنگ (ژوکوف) یک ارتش آلمان را در خود استالین گراد محاصره کرد و همه افسران و سربازان آن ارتش اسیر ارتش شوروی شدند و کسانی که از تاریخ جنگ دوم جهانی اطلاع دارند میدانند که شکست خوردن آلمان در جنگ استالین گراد، سرنوشت جنگ را بنفع شوروی و متفقین و به ضرر آلمان، تعیین کرد.

پیروزی سوم (ژوکوف) در جنگ برلن بود و پس از این که پیروزی ارتش شوروی در برلن مسلم شد با ذکر نام (ژوکوف) که سردار فاتح آن جنگ بود هزار تیر توپ شلیک کردند و (ژوکوف) در بین افسران شوروی یگانه افسر ارشد بود که بنامش هزار تیر توپ شلیک شد و برای سایر افسران فاتح شوروی از ۳۲۴ تیر توپ بیشتر شلیک نشد.

مردی چون (ژوکوف) آنهم در آغاز بدست آوردن پیروزی در برلن که هر سردار فاتح، کارهای زیاد دارد، (زائر بروخ) رابخاطر داشت و او را مورد حمایت قرار داد و بعد از این که خانه او شناخته شد یک تابلو بزبان روسی بالای در خانه اش نصب کردند و روی آن نوشته شده بود: (این جا خانه زائر بروخ بزرگ است)

پس از این که برلن سقوط کرد وضع خواربار در آنجا خیلی بد شد. در پاترده روز اول بعد از سقوط برلن حتی یک گرم خواربار بمردم داده نشد.

در تمام آن پاترده روز کسانی که ذخیره ای از خواربار نداشتند حتی یک وعده غذا نخوردند. و بعضی از گرسنگان که بنیه قوی نداشتند، مردند و بعضی از شدت گرسنگی طوری ناتوان شدند که قدرت حرکت نداشتند و در شهر ویران برلن که نود درصد از ساختمانهای آن بر اثر بمباران

متوالی نیروی هوایی امریکا و انگلستان ویران شده بود هیچ چیز که بتوان آن را خورد وجود نداشت. و در آن مدت عده‌ای زیاد از مردم برلن نه فقط از خوردن غذا محروم بودند بلکه آب هم نداشتند در صورتی که ماه مه بود و هر سال در آن ماه در برلن، انواع سبزی‌های خوراکی بدست می‌آمد ولی در سال ۱۹۴۵ در آن فصل بهار شاخه‌ای سبزی خوراکی در برلن وجود نداشت.

ولی افسران ارتش شوروی برای (زائر بروخ) خیلی بیش از میزان احتیاج آن مرد خواربار به بیمارستان و خانه‌اش می‌بردند و زائر بروخ، مازاد نان و گوشت و قند و قهوه و قوطی‌های کنسرو را که افسران شوروی برایش می‌آوردند بین کارکنان بیمارستان یا همسایگان قحطی زده‌اش تقسیم می‌نمود.

در شهر ویران برلن در آن موقع از افسران شوروی گذشته فقط يك نفر اتوموبیل داشت و او (زائر بروخ) بود و شوروی‌ها يك اتوموبیل مارك (اوپل) از نوع اتوموبیل‌هایی که در همه جا مصادره کرده بودند به (زائر بروخ) دادند و سهمیه‌ای هم برای بنزین آن تعیین کردند که بآن دانشمند بزرگ داده می‌شد.

بعد از این که برلن سقوط کرد و پیروزی دولت شوروی مسلم شد آن دولت عده‌ای زیاد از دانشمندان و تکنیسین‌های آلمان را به شوروی منتقل نمود تا در آنجا مشغول کار شوند.

دولت شوروی فقط به جلب آنهایی که در صنعت تخصص داشتند اکتفا ننمود بلکه در رشته‌های علمی و تخصصی دیگر هم افراد برجسته را جلب کرد.

در بین آنهایی که از طرف دولت شوروی جلب می‌شدند کسانی بودند که اگر با علاقه، جلالی وطن نمیکردند و برای کار به شوروی نمی‌رفتند، در آن شرایط روز به حکم ناچاری و برای ادامه زندگی راه شوروی را پیش

میگرفتند چون در آلمان شکست خورده پس از جنگ دوم جهانی از خواربار گذشته هیچ يك از حوائج زندگی بدست نمیآمد و حتی يك جفت كفش برای فروش پیدا نمی شد مگر در بازار سیاه آنهم به بهای خیلی زیاد و وضع چنان بود که حتی تصور نمیشد که در آینده طولانی نیز این کشور بتواند از زیر بار مشکلات و خرابی های جنگ کمر راست کند .

یکی از کسانی که دولت شوروی میخواست بآن کشور منتقل شود و در آنجا زندگی کند زائر بروخ بود .

يك روز ژنرال پروفسور (ویسنسکی) رئیس سازمان بهداری ارتش شوروی برای دیدار (زائر بروخ) به بیمارستان رفت و بعد از ورود، گفت همواره مایل بودم که بتوانم شما را ببینم و اینك که باین سعادت نائل شده ام افتخار دارم که سلام گرم مارشال (ژوكوف) را بشما ابلاغ كنم . و چون تمام پزشكان و جراحانی که در ارتش ما كار می کنند آرزو دارند شما را ببینند تقاضا میكنم در صورت امکان روزی را برای آمدن آنها باین جا تعیین نمائید (زائر بروخ) دو روز دیگر را برای آن دیدار تعیین كرد و در روز معین عده ای از افسران شوروی که همه پزشك یا جراح بودند و در بهداری ارتش سرخ كار می کردند برای دیدن (زائر بروخ) به بیمارستان رفتند و با احترام استاد در يك صف قرار گرفتند و (زائر بروخ) مانند يك افسر بلند پایه که افسران دیگر را سان می بیند از مقابل آنها گذشت و با يكايك آنها دست داد .

امروز میدانیم که بوجود آوردن آن تشریفات از طرف ژنرال پروفسور (ویسنسکی) برای این بود که حس خودپرستی (زائر بروخ) را اقناع نماید و گرچه آن جراح نابغه ، اهل تكبر نبود اما آیا می توان در جهان کسی را یافت که لااقل قدری احساس نفس پرستی نداشته باشد ؟ و آیا نمیدانیم که حتی متواضع ترین اشخاص ، وقتی در ضمن صحبت ، کنایه و گوشه ای بشنوند که مربوط به قسمتی از زندگی خصوصی آنها باشد، رنجیده

می‌شوند و اگر تعریف بشنوند شاد میگردند؟ آیا نیازموده‌ایم که اگر کوچکترین انکار در مورد بصیرت و تخصص يك صاحب حرفه بکنند او چگونه پزمرده و رنجیده می‌شود؟

آن پزمردگی و رنجیدگی ناشی از حس خودپرستی می‌باشد و خلاصه در بین آدمیان کسی را نمیتوان یافت که قدری خودپرست نباشد مگر آنهایی که دارای مشاعر عادی نیستند.

(زائر بروخ) هم يك انسان بود و رئیس سازمان بهداری ارتش سرخ میخواست حس خودخواهی او را تسکین بدهد تا بتواند وی را وادار به قبول پیشنهاد خود کند.

بعد از این که اوضاع برلن پس از روزهای اولیه سقوط آن شهر آرام شد چند تن از افسران ارتش که برای بعضی از امراض احتیاج به عمل جراحی داشتند بوسیله رئیس خود به (زائر بروخ) مراجعه کردند و او آنها را مورد عمل قرار داد و لذا ژنرال پروفور (ویسنسکی) برای مراجعه به (زائر بروخ) فرصت‌های متعدد داشت.

وی در یکی از آن فرصت‌ها به (زائر بروخ) پیشنهاد کرد که برای کار کردن به مسکو برود و گفت که دولت شوروی در آنجا باو يك خانه شهری و يك خانه بیلابقی خواهد داد و اتوموبیل و راننده در دسترس خواهد گذاشت و میزان حقوقش هم بسته بخود وی می‌باشد و هر قدر تعیین بکنند از طرف دولت شوروی پرداخته خواهد شد.

(زائر بروخ) میدانست که دولت شوروی عده‌ای زیاد از دانشمندان و کارشناسان صنعتی آلمان را جاب کرده و بطوری که شهرت داشت بعضی از آنها را بزور برده است.

این بود که از رئیس بهداری ارتش سرخ پرسید آیا برای انتقال من از این‌جا به مسکو دستوری از طرف دولت شما صادر شده است.
(ویسنسکی) گفت نه ای (گهیم‌رات).

(زائر بروخ) گفت چون انتقال من از این جا به مسکو اجباری نیست من ترجیح میدهم در همین جا کار کنم و در صورتی که انتقال من اجباری باشد ترجیح میدهم که از کار کناره گیری نمایم .

این گفته بطوری که بزودی خواهد آمد بعدها دستاویزی شد برای حکومت آلمان شرقی تا این که (زائر بروخ) را از کار برکنار کند (ویسنسکی) جواب (زائر بروخ) را برای (ژوکوف) برد و (ژوکوف) آن جواب را به مسکو مخابره کرد و کسب تکلیف نمود و مسکو جواب داد که (زائر بروخ) را بحال خود بگذارید که همچنان در برلن مشغول کار باشد و (ژوکوف) که فرماندار نظامی برلن بود (زائر بروخ) را بسمت مشاور بهداشتی برلن انتخاب کرد .

تہمتی کہ امریکائیان
بہ (زائر بروخ) زدند

میدانیم بعد از این که برلن از طرف ارتش شوروی اشغال شد مدتی گذشت تا امریکاییان وارد برلن شدند .

ورود امریکاییان به برلن ناشی از پیشرفت نظامی نبود زیرا ارتش شوروی بعد از این که برلن را اشغال کرد تا یکصد و شصت کیلومتری مغرب برلن هم پیشرفت نمود و آخرین حد پیشرفت ارتش شوروی خطی بود که امروز مرز غربی آلمان شرقی و مرز شرقی آلمان غربی می باشد و ورود امریکاییان به برلن ، نتیجه مذاکرات سیاسی ، قبل از سقوط برلن بین سران دول فاتح بود که پیش از آنکه برلن از طرف ارتش شوروی اشغال شود سران متفقین قرار گذاشته بودند پس از این که برلن اشغال شد ، (هر کس آن را اشغال کرده باشد) چهار دولت شوروی و امریکا و انگلستان و فرانسه بالاشتراک عهده دار امور برلن بشوند و هر يك از آنها قسمتی از برلن را اشغال نمایند که این روش تا امروز ادامه دارد .

باری امریکائیان بعد از این که وارد برلن شدند (زائر بروخ) را متهم کردند که مورد توجه حکومت نازی آلمان بوده است .

آنها عکسی را که از (زائر بروخ) وجود داشت و او را در لباس متحدالشکل ژنرالی ارتش آلمان نشان میداد بهانه کردند و در شورای چهارگانه اداره امور برلن او را از شغل مشاور بهداشتی پایتخت آلمان معزول نمودند .

لیکن پس از این که برلن از طرف چهار دولت تقسیم و اشغال شد ،

چون (زائر بروخ) در بیمارستان برلن شرقی کار میکرد و آن قسمت منطقه اشغالی شوروی بود مارشال (ژوکوف) او را در شغل مشاور بهداشتی ابقاء کرد.

اما عکسی که از (زائر بروخ) با لباس ژنرالی ارتش آلمان وجود داشت، مربوط بدوره خدمت سربازی او با عنوان افسر ذخیره ارتش آلمان است.

در ارتش آلمان افسران ذخیره، مانند افسران شاغل ترفیع درجه پیدا می کردند و در فواصل معین، بعد از طی دوره هائی بنام فرا گرفتن تعلیمات (دوره های تعلیم افسران ذخیره) نائل بدرجه بالاتر می شدند. پس از این که ارتش آلمان در جنگ جهانی اول، جنگ را متارکه کرد نظام وظیفه در آلمان از بین رفت و بموجب عهدنامه موسوم به (ورسای) که از طرف دول فاتح آن زمان بر آلمان تحمیل گردید مقرر شد که آلمان سرباز وظیفه نداشته باشد و برای حفظ امنیت داخلی يك ارتش يكصد هزار نفری از سربازان داوطلب و مستمری بگیر تشکیل بدهد.

ولی قبل از اینکه نظام وظیفه در آلمان ملغی شود (زائر بروخ) که (افسر ذخیره) بود درجه هائی در صنف خود گرفت و وقتی که حکومت نازی در آلمان روی کار آمد و هیتلر به قدرت رسید و پیمان ورسای را زیر پا گذاشت و نظام وظیفه را برقرار کرد بموجب يك حکم مخصوص به عده ای از جمله زائر بروخ درجه ژنرالی در صنف افسر ذخیره دادند و این بود علت متهم شدن (زائر بروخ) به همکاری با نازی ها در حالی که بعد از آنکه جنگ سرد بین شوروی و آمریکا شروع شد امریکائیها عده ای از افسران بلند پایه ارتش آلمان را که بعضی از آنها با نازی ها نیز همکاری نزدیک کرده بود بخدمت گرفتند و از اطلاعات آنها استفاده کردند.

زنی که با دارا بودن مزاج سالم و برخورداری از وظائف الاعضای

زنانگی و از جمله نظم ماهانه نمیتوانست دارای فرزند شود از اندرز خویشاوندان و آشنایان پیروی کرد و به بیمارستان (شاریتی) مراجعه نمود. بآن زن گفته بودند که علت نازا بودن وی این می باشد که قسمتی از جهاز جنسی او ، کچ قرار گرفته و اگر با عمل جراحی آن قسمت از جهاز جنسی اش راست قرار بگیرد ، دارای فرزند خواهد شد .

(زائر بروخ) گفته بود که با عمل جراحی می توان زنی را که بسبب کچ قرار گرفتن قسمتی از جهاز جنسی نازا می باشد درمان کرد بطوری که دارای فرزند شود و پس از این که آن زن به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد (زائر بروخ) موافقت نمود که او را مورد عمل قرار بدهد .

روز عمل را تعیین کردند و در آن روز دکتر (مادلنر) از دستیاران (زائر بروخ) نمیخواست در اطاق عمل حضور بهم برساند اما بعد فکر کرد که حضور او در اطاق عمل ممکن است مفید شود و اگر در (زائر بروخ) اثر اختلال حواس دیده شد وی بتواند از ادامه عمل بوسیله او جلوگیری نماید .

لیکن بعد از ورود باطاق عمل دریافت که (زائر بروخ) دارای مشاعر عادی است و بخوبی عمل می نماید .

بطور معمول ، جراحان عمومی که در قسمت های مختلف بدن انسان عمل می کنند ، جراحی در جهاز تناسلی زن ها را به جراحان متخصص واگذار می نمایند اما (زائر بروخ) در جراحی همه قسمت های بدن چیره دست بود و (مادلنر) دید که آن جراح بزرگ ، با همان سرعت ، که در قسمت های دیگر بدن عمل میکرد ، جراحی در جهاز جنسی آن زن را بانجام رسانید و آن زن را برای استراحت از اطاق عمل خارج کردند و مردی را وارد اطاق عمل نمودند که بایستی غده پروستات وی مورد عمل قرار بگیرد .

(زائر بروخ) با هوش و حواس کامل از اطاق عمل خارج شد و يك

زن از کارکنان بیمارستان دستکش‌های کثیف را از دست‌هایش بیرون آورد و (زائر بروخ) دست‌ها را شست و يك جفت دستکش تمیز و ضد عفونی شده، بدست کرد.

غده (پروستات) که در آن روز، جراح نابغه بایستی آن را مورد عمل قرار بدهد غده‌ایست که مجرای ادرار از آن عبور می‌نماید.

برای نشان دادن شکل غده (پروستات) و طرز عمل آن بایستی خیلی توضیح داد و يك رساله پزشکی نوشت ولی چون ما در شرح حال (زائر بروخ) قصد نوشتن رساله پزشکی نداریم باختصار و با بیانی بسیار ساده غده پروستات را بخوانندگان می‌شناسانیم.

يك غده را در نظر بگیرید که شکل آن تقریباً مثل يك حلقه است و مجرای ادرار از آن حلقه می‌گذرد.

این غده فقط در مردها وجود دارد و زن‌ها دارای غده پروستات و در نتیجه عوارض آن نیستند.

کلمه (پروستات) کلمه‌ایست که از زبان یونانی وارد اصطلاحات پزشکی شده و معنای آن در زبان یونانی یعنی (در جلو) زیرا غده پروستات، در جلوی مثانه قرار گرفته و مجرای ادرار بعد از این که از مثانه خارج شد از غده پروستات می‌گذرد و آنگاه وارد آخرین قسمت مجرای ادرار می‌شود.

در آغاز، مجرای ادرار که از کلیه‌ها شروع می‌شود دوتا است و یکی از کلیه راست و دیگری از کلیه چپ، به مثانه می‌پیوندد اما پس از این که مجرای ادرار از مثانه جدا شد یکی است و آن مجرا در مردها از غده پروستات می‌گذرد.

غده پروستات در دوره کودکی و جوانی مردها وضع غیرعادی ندارد مگر بندرت اما در دوره سالخوردگی، در بعضی از مردها، دارای وضع غیرعادی می‌شود.

وضع غیر عادی غدہ پروستات ، در دورہ سالخوردگی مردہا ، یکی از دو شکل زیر آشکار میگردد کہ غدہ پروستات یا ست و باصطلاح شل می شود یا سفت و سخت .

اگر غدہ پروستات ورم کرد و سخت شد ، چون مجرای ادرار از آن میگذرد ، شخصی کہ دچار تورم غدہ پروستات شدہ در آغاز بسختی ادرار میکند و رفتہ رفتہ حال عسرالبول بہ حبسالبول و بزبان محاورہ مبدل بہ شاش بند می شود بطوری کہ نمیتواند ادرار کند .

اما اگر غدہ پروستات در دورہ سالخوردگی یک مرد ، ست و شل شد آن مرد در آغاز ، احساس می نماید کہ نمیتواند ادرار خود را نگاہ دارد و بعد از مدتی مبتلا بہ سلسالبول می شود و بدون ارادہ ، ادرار از مجرایش خارج میگردد و ہر یک از این دو عارضہ کہ برای یک مرد سالخورده پیش بیاید ، بسیار ناراحت کننده است .

اینک کہ بہ سادگی و بدون ورود در مباحث پیچیدہ علمی ، پروستات را بہ خوانندگان شناسانیدیم میگوییم کہ قرن ہا (و شاید ہزاران سال) مردانی کہ در دورہ کھولت ، دچار یکی از عوارض غدہ پروستات می شدند ، بقیہ عمر را با رنج و تلخی میگذرانیدند و معالجہ نمی شدند تا این کہ (زائربروخ) با عمل جراحی در غدہ پروستات بیماران پروستاتی را از رنج رھانید و یک مکتب درمانی بزرگ را برای ازبین بردن آلام بیماران گشود .

باید گفت کہ در مورد تاریخ اولین عمل جراحی در غدہ پروستات اختلاف وجود دارد و عدم ای میگویند در همان موقع کہ (زائربروخ) عمل کردن غدہ پروستات را از ابتکارات خود میدانست ، دیگران و از جملہ شوروی ہا آن عمل را میکردند ، اما مسلم آنست کہ ہر عملی کہ (زائربروخ) در غدہ پروستات میکرد بہ نتیجہ مفید و قطعی میرسید و بیمار صددرصد از رنج رھائی می یافت .

بهر حال دکتر (مادلنر) که میدید (زائربروخ) با حواس جمع و مشاعر بدون عیب با سرعت بکار ادامه میدهد در باطن برچیره دستی وی رشك می برد و بعد از این که عمل غده پروستات با تمام رسید ، بیماری را که بایستی مورد عمل آپاندیسیت قرار بگیرد وارد اطاق عمل کردند و (زائربروخ) همچنان با حواس جمع ، دستکش را تعویض کرد و عمل آپاندیسیت را هم که برای جراحی چون او ، از عمل های پیش پا افتاده بود بانجام رسانید .

(زائربروخ) روزها در بیمارستان در فکر خوردن ناهار نبود و تا ساعتی که کار داشت بدون غذا خوردن بکار ادامه میداد و کارکنان بیمارستان میدانستند که وی در روز احساس گرسنگی نمیکند و اگر هم بکند ، ابراز نمی نماید .

آن روز بعد از آخرین عمل جراحی رویوش را از تن بدر آورد و کتاب خود را که در اتوموبیل میخواند برداشت و قبل از این که از بیمارستان خارج شود برنامه کارهای خود را با عکس هایی که در هر مورد از بیماران گرفته شده بود از نظر گذرانید تا این که برای کارهای فردا سابقه ذهنی داشته باشد و این کار را جراحان در تمام بیمارستان ها میکنند و از چند روز قبل از مبادرت بیک عمل جراحی پرونده بیمار را میخوانند و عکس هایی را که بوسیله اشعه مجهول از داخل بدنش گرفته شده از نظر میگذرانند و تمام مشخصات بیمار از لحاظ سن ، و سوابق بیماری و فشار خون او و وضع اعضای اصلی بدن و بخصوص وضع قلب از نظرشان می گذرد .

مغز بیمار را
مثل کیک قطعه قطعه کرد

یکی از پرونده‌هایی که مورد مطالعه (زائر بروخ) قرار گرفت مربوط بود بیک زن ۵۵ ساله از منسوبان شهردار (درسد) که رئیس بیمارستان آن زن را از بیماران با اهمیت تلقی می‌نمود .

این زن غده‌ای در سر داشت که بایستی بدست (زائر بروخ) از سرش خارج شود و با این که در شهر (درسد) چند جراح قابل بودند آن زن به برلن آمد تا این که گهیم‌رات (استاد علامه) او را مورد عمل قرار بدهد . (زائر بروخ) که دیدیم چگونه با فیلم بردارانی که میخواستند در اطاق عمل حضور بهم برسانند و از کارهای وی فیلم برداری کنند مخالف بود ، نسبت به دانشجویان پزشکی محبت داشت و موافقت میکرد که آنها در اطاق عمل حاضر شوند و کارهای او را ببینند و فرا بگیرند .

با موافقت زائر بروخ قرار شد که روز بعد که بایستی آن زن ۵۵ ساله مورد عمل قرار بگیرد غده‌ای از دانشجویان پزشکی در اطاق عمل حضور داشته باشند .

درباره تعداد دانشجویانی که در عمل غده برداری از سر آن زن حضور یافتند اختلاف هست و بعضی گفته‌اند که آنها سی نفر بودند و بعضی شماره آنها را بیست نفر نوشته‌اند و بقاعده بایستی بیست نفر صحیح باشد چون اطاقی که محل کار (زائر بروخ) بود آن قدر گنجایش نداشت تا سی نفر از دانشجویان در آن جا حضور بهم برسانند در آن روز که (زائر بروخ) بایستی غده‌ای را از مغز زن بیمار بیرون بیاورد در آخرین لحظه قبل از

آغاز عمل دکتر (مادلر) را برای يك كار فوری و غیرقابل تأخیر از طرف رئیس بیمارستان احضار کردند و در نتیجه از همکاران ارشد (زائر بروخ) کسی در اطاق عمل حضور نداشت.

موهای بلند سر زن بیمار را زده بودند و زائر بروخ در حالی که دانشجویان صحنه عمل را بدقت از نظر میگذرانیدند شروع بگشودن جمجمه زن بیمار کرد.

(زائر بروخ) از این جهت قسمتی از استخوان جمجمه را بعد از اِره کردن، بلند و آنگاه تا میکرد و روی جمجمه قرار میداد (مانند دریچه‌ای که از کف زمین بردارند و در حالی که به لولاها وصل می‌باشد روی زمین قرار بدهند) که استخوانی که از جمجمه جدا گردیده با استخوان مادر اتصال داشته باشد و سلول‌های آن نمیرند.

(زائر بروخ) می‌دانست غده‌ای که آن زن را آزار میدهد در کجای مغز قرار گرفته و دریچه‌ای را در جمجمه بیمار ایجاد نمود که درست در موضعی که غده آنجا بود گشوده شد.

عمل جراحی در مغز، کار جراحانی است که در آن رشته تخصص دارند. مغز یکی از اعضای اصلی و پیچیده بدن انسان می‌باشد و با این که از قرن هفدهم میلادی باین طرف، اطلاعات پزشکان و کارشناسان وظائف - الاعضاء راجع به مغز خیلی وسعت پیدا کرده، هنوز در مغز، قسمت‌هایی وجود دارد که کار آنها از لحاظ وظائف الاعضاء بر پزشکان و زیست‌شناسان مجهول است.

جراحی که در مغز مبادرت به عمل جراحی می‌نماید بایستی مغز را بشناسد و شناسائی مغز، مستلزم يك دوره تحصیل و کارآموزی جدی است و کارد جراحی نبایستی وارد قسمت مرکزی يك منطقه از مغز با سم کرتکس بشود (این کلمه را بایستی بروزن کرتس (کرتس زنانه) تلفظ کرد - مترجم) چون اگر کارد جراحی وارد قسمت مرکزی کرتکس بشود دو وظیفه حیاتی

بدن که یکی حرکات قلب و دیگری حرکات ریه‌ها می‌باشد متوقف خواهد شد و آدمی خواهد مرد.

* * *

پس از این که دریچهٔ جمجمه گشوده شد، (زائر بروخ) به دانشجویانی که در اطاق عمل حضور داشتند گفت نزدیک شوید و مغز زنده را ببینید و اظهار نمود بشما گفته‌اند که مغز آدمی دارای ده میلیارد سلول است در صورتی که فقط يك قسمت از مغز که کر تکس می‌باشد چهارده میلیارد سلول دارد و تمام سلول‌ها با خون تغذیه می‌شوند و بین تمام آنها ارتباطات عصبی وجود دارد و نگاه کنید تا حرکت دائمی سرخ‌رنگ را ببینید.

بشما گفته‌اند که سلول‌های مغز قابل تجدید نیست و اگر سلولی از مغز جدا شود خواهد مرد. آنها که این را بشما گفته‌اند نادان می‌باشند. دست‌های خود را جلو بیاورید و چند تن از دانشجویان که به (زائر بروخ) نزدیک‌تر بودند دست‌های خود را جلو بردند.

آن مرد مانند این که يك نان كيك را قطع می‌نماید کارد جراحی خود را در مغز زن بیمار فرو برد و قطعه‌ای از مغز را جدا کرد و در کف دست یکی از دانشجویان گذاشت و زن پرستار که کنار (زائر بروخ) بود با تانپون خونی را که بجریان درآمده بود پاك کرد.

(زائر بروخ) باز کارد خود را در مغز بیمار فرو کرد و قطعه‌ای دیگر از مغز را برید و بیرون آورد و در دست یکی دیگر از دانشجویان نهاد و باز زن پرستار با تانپون خون جاری شده را زائل نمود.

شش بار کارد جراحی (زائر بروخ) در مغز بیمار فرو رفت و هر بار، قطعه‌ای از مغز را بیرون آورد و در کف دست یکی از دانشجویان نهاد.

تمام دانشجویانی که در آن اطاق حضور داشتند در دانشکده پزشکی تحصیل می‌کردند و همه میدانستند که قطعه قطعه کردن مغز، سبب مړك می‌شود اما اعتقاد آنها به علم و مهارت (زائر بروخ) بقدری بود که فکر

میکردند آن استاد نابغه اشتباه نمیکند ، و عمل او آسیبی به بیمار نمیزند و لابد قطعات مغز را که از نخاع بیمار جدا کرده ، بر جای آنها میگذارد و آن قطعات با اطراف جوش میخورند و مغز بیمار بشکل اول درمیآید .

(زائر بروخ) بار دیگر خطاب به دانشجویان گفت اینها را بشما دادم تا ببرید و در آزمایشگاه در ظرفی که دارای ماده مغذی سلولها می باشد بگذارید و خواهید دید که بعد از پانزده روز دو برابر خواهد شد و آنچه بوجود آمد پانزده روز دیگر باز دو برابر می شود و رشد سلولهای مغز آن قدر ادامه خواهد یافت که اگر شما ، همچنان به سلولها غذا برسانید دیگر این کشور گنجایش آنچه را که بوجود آمده نخواهد داشت و ئی استادان شما که همه نادان هستند میگویند که سلولهای مغز تجدید نمیشود . زنهای پرستار که در اطاق بودند با وحشت صحنه عمل جراحی را می نگرستند و در اینموقع دکتری که متصدی بی هوشی بود متوجه شد که بیمار مرده است .

پزشکها ، بسبب پرورش حرفه ای همواره در قبال وقایع غیر منتظره که هنگام عمل جراحی پیش میآید ، در حضور اولیای بیمار یا افراد دیگر که از لحاظ پزشکی بیگانه هستند خون سرد می باشند و در آن اطاق ، بیست و بروایتی سی دانشجوی پزشکی حضور داشتند و گرچه در دانشکده پزشکی تحصیل میکردند اما دکتر بیهوشی نمیتوانست هنوز آنها را جزو محارم بداند و با حضور آنها با صدای بلند به (زائر بروخ) بگوید که بیمار مرده است .

دکتر بیهوشی ، گرچه تا آن موقع ندیده بود که (زائر بروخ) هنگام عمل ، بیماری را بقتل برساند اما شایعات عمومی بیمارستان را می شنید و حتی شنیده بود که وقتی دکتر (مادلنر) خواست جلوی (زائر بروخ) را بگیرد ، آن مرد با کارد جراحی ، باو حمله کرد .

دکتر بیهوشی دانست که دیگر از دست او و دیگری برای زنده کردن

بیمارکاری ساخته نیست و از بیم آنکه رسوائی حمله (زائربروخ) با کارد جراحی در حضور بیست یا سی تن از دانشجویان تجدید نشود از اطاق عمل خارج شد تا از کارکنان بیمارستان کمک بگیرد و بیایند و (زائربروخ) را بگیرند تا وی نتواند به کار غیر عقلانی خود ادامه بدهد. وقتی کارکنان بیمارستان با دکتر بیهوشی و دکتر (مادلر) که در خارج بآنها ملحق شده بود وارد اطاق عمل شدند (زائربروخ) از مشاهده آنها حیرت کرد و بانك زد که بشما اجازه داد که این جا بیایید مگر نمیدانید که این جا اطاق عمل است. ولی کارکنان بیمارستان بحرف او توجه نکرده برسرش ریختند و دستهایش را گرفتند و کشان کشان او را از اطاق خارج کردند و چون دست و پا میزد و مقاومت میکرد مثل يك دیوانه واقعی و خطرناك دستها و پاهایش را بستند.

آن رسوائی با حضور بیست یا سی تن از دانشجویان دانشکده پزشکی و کارکنان بیمارستان که دستها و پاهای (زائربروخ) را بستند طوری مشهور شد که کسی نمیتوانست جلوی انتشار آن را بگیرد. اما چون در برلن شرقی و آلمان شرقی، روزنامهها تحت نظر حکومت بود، خبر آن واقعه در روزنامههای آلمان شرقی منتشر نشد.

ولی روزنامههای برلن غربی و آلمان غربی بی آنکه اسم (زائربروخ) را ذکر کنند نوشتند که در بیمارستان (شاریتی) يك جراح، بدون علت و مصلحت پزشکی يك بیمار را در حین عمل بقتل رسانیده است.

در آن دوره، مثل امروز، بین برلن شرقی و برلن غربی، دیوار سرتاسری وجود نداشت تا این که رابطه ای بین دو قسمت برلن نباشد و در برلن غربی مردم از نام جراحی که يك زن را در اطاق عمل بقتل رسانیده بود اطلاع حاصل کردند و دانستند که (زائربروخ) معروف است.

اما کسانی که عقیده به علم و استادی (زائربروخ) داشتند آن شایعه را ساخته و پرداخته حسودان و رقیبان بشمار میآوردند.

مردی که باموات عمل شده
رسیدگی میکرد

در بیمارستان شاریتی برلن شرقی پزشکی بود باسم دکتر (راسل) و بازرس متوفیات ، بعد از عمل جراحی بشمار میآمد .

وقتی يك بیمار بعد از عمل جراحی زندگی را بدرود می گفت دکتر (راسل) جسد را معاینه می نمود تا تشخیص بدهد آیا عمل جراحی برطبق موازین طبی (علمی) بانجام رسیده یا نه .

البته این در صورتی بود که از خواندن صورت مجلس عمل جراحی به علمی بودن آن عمل پی نبرده باشد .

اگر جراحی که مبادرت به عمل کرده بود با اعمال نفوذ يك صورت – مجلس جعلی ارائه میداد با دو یا سه سؤال دکتر (راسل) محکوم می شد و از آن پس نمیتوانست در بیمارستان های برلن شرقی عمل کند .

دکتر (راسل) سه چیز را با هیچ عذر نمی پذیرفت .

اول این که بیمار زیر عمل ، فوت کند .

دکتر (راسل) می گفت اگر بیماری زیر عمل فوت کند جراحی که او را مورد عمل قرارداده مسئول مرك وی می باشد چون جراحی که میداند بااحتمال زیاد مریضش زیر عمل جراحی فوت می نماید نباید او را مورد عمل قرار بدهد .

دوم این که بیماری بر اثر چرك کردن زخم جراحی از دنیا برود که نشانه کوتاهی در رعایت اصول بهداشت بهنگام عمل است .

سوم این که بیماری بعد از عمل جراحی از بیماری کزاز بمیرد .

دکتر (راسل) می گفت تا اطاق عمل و وسائل جراحی کثیف نباشد ، زخم بیمار پس از عمل جراحی چرك نمیکند و تا اطاق عمل و وسائل جراحی آلوده نباشد يك بیمار بعد از عمل جراحی دچار مرض کزاز نمیشود و در این موارد دکتر (راسل) جراح را مسئول میدانست و محال بود با تبرئه وی موافقت نماید .

او راجع بهريك از بیمارانی که زیر عمل جراحی مرده بودند یا بعد از عمل ، از چرك زخم یا بیماری کزاز ، زندگی را بدرود می گفتند گزارشی تهیه میکرد که يك نسخه از آن را برای رئیس بیمارستان میفرستاد و نسخه ای دیگر را برای سرپرست بهداری که پس از تشکیل حکومت آلمان شرقی وزیر بهداری شد ارسال می داشت .

دکتر (راسل) در گذشته که (زائربوخ) به کلاس های دانشکده پزشکی هم میرفت و تدریس میکرد از شاگردان آن جراح نابغه بود و پس از این که دوره تحصیلش با تمام رسید برای این که بتواند دیپلم دکتری بگیرد ، دانش نامه (تر) نوشت .

دکتر (راسل) برای نوشتن آن دانشنامه که مربوط به مرض خواب بود از متون کتابها و دانش نامه های دیگران استفاده کرد و در حدود دو سال مشغول کار بود تا این که دانش نامه خود را با تمام رسانید و آن را با استاد تقدیم کرد تا این که طبق رسم دانشکده های پزشکی آلمان تصویب نماید و او ، دیپلم دکتری را دریافت کند .

در آلمان رسم این بود که استاد بعد از این که دانشنامه دانشجوی را میخواند روزی را برای (دفاع دانشجو از دانش نامه) تعیین می نمود و در آن روز دانشجو در مجلسی که استاد مربوط ، و چند استاد دیگر بودند حضور مییافت و به سؤالاتی که استادان راجع به دانش نامه اش از او میکردند پاسخ میداد و اگر پاسخ ها قابل قبول بود دانشنامه اش تصویب می شد و از طرف دانشکده پزشکی با امضای روسای دانشکده و دانشگاه باو

دیپلم دکتری میدادند .

مدتی گذشت و (زائربروخ) به دکتر راسل اطلاع نداد که در چه روز بایستی از دانش‌نامه خود دفاع کند بطوری که کاسه صبر (راسل) لبریز شد و روزی که (زائربروخ) در اطاق دفتر خود در دانشکده پزشکی نشسته بود و غیر از وی کسی در آن اطاق حضور نداشت راسل نزد او رفت و موضوع دانشنامه را یادآوری کرد .

استاد ، اشکافی را که در دسترس بود گشود و دانش‌نامه راسل را از آن خارج کرد و از راسل پرسید تو تاکنون چند بیمار را که مبتلا به مرض خواب بودندن معالجه کرده‌ای ؟

(زائربروخ بیشتر مردم را با عنوان تو طرف خطاب قرار میداد) .
راسل جواب داد من هنوز بیماری را که مبتلا به مرض خواب باشد درمان نکرده‌ام .

(زائربروخ) پرسید پس چطور این‌ها را نوشته‌ای ؟
راسل گفت من دو سال تحقیق کردم و کتابها و دانش‌نامه‌هایی را که راجع به مرض خواب نوشته شده بود خواندم و آنچه در این مجموعه نوشته شده از آن منابع اقتباس گردیده است .

(زائربروخ) پرسید آیا به مناطقی که در آنجا بیماری خواب هست رفته‌ای و بیماران مبتلی به این مرض را دیده‌ای ؟
راسل گفت نه استاد .

(زائربروخ) پرسید آیا در آلمان يك بیمار مبتلا به بیماری خواب را دیده‌ای ؟

راسل گفت در آلمان ، بیماری خواب وجود ندارد .
(زائربروخ) دانشنامه (راسل) را بسوی او پرت کرد و گفت در این صورت این که تو نوشته‌ای يك رساله ادبی است نه يك دانشنامه پزشکی و دانشنامه پزشکی آن است که تو موضوع آن را با چشم‌های خود دیده و در

معالجه بیماری شرکت داشته باشی .

نظیر این واقعه برای یکی از پزشکان معروف ایرانی پیش آمد .
آن پزشك ایرانی که بعد از خاتمه تحصیلات پزشکی در ایران به
مقامات بزرگ طبّی (و سیاسی) رسید ، در آلمان تحصیل میکرد و از
شاگردان (زائربروخ) بود و بعد از خاتمه تحصیل ، موضوع دانشنامه
خود را يك نوع بیماری سرطان دهان انتخاب کرد که اسم آن بزبان های
اروپائی (نوما) و بزبان عربی (سرطان الماء) است .

پزشك ایرانی مدتی زحمت کشید و دانشنامه اش را نوشت و آنگاه در
انتظار روز انعقاد جلسه دفاع از دانشنامه روزشماری کرد .

ولی مثل این بود که (زائربروخ) موضوع دانشنامه را فراموش کرده
است بطوریکه پزشك ایرانی ناگزیر شد که یادآوری نماید و (زائربروخ)
باو گفت فردا بدفتر من بیا .

روز بعد پزشك ایرانی بدفتر استاد رفت و (زائربروخ) از وی پرسید
که آیا خود تو بیماری را که مبتلا به مرض نوما باشد دیده ای ؟
پزشك ایرانی جواب منفی داد .

(زائربروخ) پرسید آیا قدری از بافت سرطان (نوما) را تجزیه
کرده ای یا برای تجزیه بیک آزمایشگاه داده ای ؟
پزشك ایرانی باز جواب منفی داد .

(زائربروخ) پرسید که آیا این نوع بیماری سرطان در آلمان هست
یا نه ؟

پزشك ایرانی جواب داد این نوع سرطان در آلمان نیست .
(زائربروخ) دانش نامه پزشك ایرانی را طوری بسوی او پرت کرد
که اوراقش کف اطاق پخش شد و گفت پس اینکه تو نوشته ای يك دانشنامه
پزشکی نیست !

پزشك ایرانی اوراق دانشنامه خود را از زمین برداشت و از اطاق

خارج شد و براهنمائی یکی دیگر از استادان دانشنامه دیگری نوشت . با توجه به این سوابق دکتر راسل بعد از آنکه (زائر بروخ) با کارد جراحی به دکتر (مادلنر) حمله ور شد و هنگامی که خواستند او را نگاهدارند و آرام کنند ، برای رهائی خویش دست و پا زد ، گزارشی تهیه نمود و آن را برای دکتر (هال) نیز فرستاد و بطور صریح زائر بروخ را مسئول قتل بیمار دانست و گفت این مرد دیگر نباید مبادرت به جراحی نماید . وزیر بهداری آلمان شرقی بعد از دریافت گزارش دکتر (راسل) او و دکتر (هال) را احضار کرد .

دکتر (راسل) قبل از آن گزارش ، راجع به (زائر بروخ) با دکتر (هال) مذاکره کرده بود و پس از این که او و دکتر (هال) نزد وزیر بهداری رفتند خلاصه مذاکره اش را با دکتر (هال) بوزیر بهداری گفت و اظهار نمود ما همه شاگردان (زائر بروخ) هستیم و با نبوغ او در جراحی آشنائی داریم ولی این مرد ، امروز يك دیوانه است و نباید گذاشت از این ببعد کارد جراحی را بدست بگیرد .

وزیر بهداری گفت من هم مایل نبودم وضعی که شما در گزارش خود نوشته اید پیش بیاید اما این مرد مورد حمایت افراد با نفوذ حزب و دولت است و من نمیخواهم در مورد او ، متوسل به اعمال زور بشوم .

دکتر (راسل) اظهار کرد با خود وی مذاکره کنید و پیشنهاد نمائید که بازنشسته شود و گرچه (زائر بروخ) برای مسائل مادی قائل باهمیت نیست اما چون يك انسان میباشد و هراسان ، برای ادامه زندگی نیازمند وسائل مادی است اگر بدانند که پس از بازنشسته شدن تمام حقوق و مزایائی را که امروز دریافت می نمایند دریافت خواهد کرد موافقت خواهد نمود که دست از کار بکشد و باید برای راضی کردن او ، يك طرح قانونی را به تصویب برسانید که حقوق و مزایای کنونی (زائر بروخ) تا روزی که زنده است باو پرداخته شود .

وزیر بهداری گفت من این موضوع را در جلسه هیات دولت مطرح میکنم و بعد از موافقت وزیران ، (زائر بروخ) را برای مذاکره احضار خواهم کرد ولی ممکن است او برای مذاکره نزد من نیاید .
دکتر (راسل) گفت اگر او را احضار کردید و نیامد خود شما نزد وی بروید .

موضوع باز نشسته کردن
(زائر بروخ)

هیات وزیران آلمان شرقی با نظریه وزیر بهداری موافقت کرد و قرار شد که وزارت بهداری لایحه قانونی مربوط به بازنشستگی زائر بروخ را با حق استفاده از تمام مزایای خدمت تهیه نماید لذا وزیر بهداری ، زائر بروخ را احضار کرد .

اما جراح نابغه برخلاف انتظار وزیر بهداری به ملاقاتش رفت .
آنروز با این که در اطاق انتظار وزیر ، چند نفر منتظر دیدارش بودند همین که خبر دادند (زائر بروخ) آمده وزیر بهداری خود تا در اطاق انتظار باستقبال (زائر بروخ) رفت و او را از راهروئی که بین اطاق انتظار و اطاق کارش بود عبور داد و در اطاق کار ، کنارش نشست و گفت باور کنید که امروز من از دیدار گهیم رات (یعنی علامه یا استاد فوق العاده) بسیار خوشوقت شدم .

با این که وزیر بهداری میخواست به زائر بروخ مرده بدهد که اگر بازنشسته شود حقوق و مزایای کنونی را تا پایان عمر دریافت خواهد کرد نمیدانست که موضوع اصلی ملاقات را چگونه مطرح نماید و عاقبت گفت ای (گهیم رات) بمن گفتند که شما میل دارید استراحت کنید و دست از کار بکشید .

(زائر بروخ) پرسید از چه کسی این حرف را شنیدید .

وزیر بهداری جواب داد بطور افواهی شنیدم .

(زائر بروخ) اظهار کرد من خسته نیستم تا این که دست از کار بکشم .

وزیر بهداری که شنیده بود چند سال قبل بعد از ورود روسی‌ها به برلن، (زائر بروخ) به فرستاده مارشال (ژوکوف) گفته بود که دست از کار خواهد کشید اظهار نمود مگر شما در سال ۱۹۴۵ به‌نماینده مارشال (ژوکوف) نگفتید که میل دارید بازنشسته بشوید؟

(زائر بروخ) از پشت عینک، چشم‌های درخشان خود را بچشم‌های وزیر بهداری دوخت و گفت هرگز از دهان من این گفته بیرون نیامده که من میل دارم بازنشسته شوم زیرا آن روز هم مثل امروز، ادامه زندگی من وابسته به‌شغلم بود و من بدون کار کردن نمیتوانستم بزندگی ادامه بدهم.

وزیر بهداری اظهار کرد از این قرار، رئیس بهداری ارتش سرخ که از طرف مارشال (ژوکوف) با شما صحبت کرد گفته شما را تحریف نمود.

زائر بروخ گفت من با او راجع به بازنشسته شدن صحبت نکردم و فقط گفتم میل ندارم به مسکو بروم و در آنجا کار کنم و اگر مرا مجبور برفتن به مسکو بکنند از کار کناره‌خواهم گرفت قدری سکوت برقرار شد و (زائر بروخ) که در آن روز دارای هوش و عقل عادی بود از وزیر بهداری پرسید آیا راجع به بازنشسته شدن من دستوری برای شما صادر شده است؟ وزیر بهداری پرسید از طرف که برای من دستوری صادر شده باشد؟ زائر بروخ جواب داد از طرف دولت.

وزیر بهداری جواب داد کسی راجع بشما دستوری برای من صادر نکرده ولی من بطور افواهی شنیدم که میل دارید استراحت کنید و اگر مایل با استراحت باشید ما قانونی را برای تصویب تقدیم خواهیم کرد تا تمام حقوق و مزایائی که امروز دریافت می‌کنید مادام‌العمر بشما پرداخته شود. (زائر بروخ) گفت همانطور که گفتم زندگی من وابسته بکارم می‌باشد. و من بدون کار کردن نمیتوانم زندگی کنم و میل دارم تا روزی که زنده هستم بکار ادامه بدهم.

وزیر بهداری اظهار کرد در این کشور و کشورهای دیگر، هر کس

که نام شما را شنیده ، میل دارد که شما همواره بکار ادامه بدهید و با نبوغ خود هر سال عده‌ای را از مرك برهانید ولی طبیعت زندگی این‌طور است که هر کس بعد از مدتی کار کردن احساس خستگی میکند و حتی نوابغی چون شما هم ممکن است که از شمول این قانون کلی مستثنی نباشند و هنگامی که ما پس از يك عمر کار کردن احساس خستگی کردیم ، بهتر آن است که دست از کار بکشیم و استراحت کنیم و خاطرات خود را بنویسیم ... راستی ای استاد نابغه ، شما در صدد نیستید که خاطرات خود را بنویسید و آیا متوجه شده‌اید که اگر خاطرات شما ، بشکل کتاب منتشر شود چه استفاده‌ای برای نسل‌های آینده خواهد داشت ؟ و گرچه شما امروز عهده‌دار خدمات بزرگ بهمنوع خود هستید و تاکنون هزاران نفر را از مرك رهائی داده‌اید اما نسل‌های آینده از آزمایش‌های شما که هر يك شاید منحصر به فرد است بهر مند نخواهند شد مگر این که خاطرات علمی شما بشکل کتاب منتشر شود .

وزیر بهداشتی احساس کرد برای این که (زائر بروخ) را از ادامه جراحی بازبدارد يك دستاویز موثر پیدا کرده و اگر (زائر بروخ) دست از جراحی بکشد و در خانه‌اش بنوشتن خاطرات خود مشغول شود ، ناراضی نخواهد شد و طرفدارانش هم زبان باعتراض نخواهند گشود .

این بود که وزیر بهداشتی که بگمان خود يك زمینه مساعد برای بازنشته کردن (زائر بروخ) بدست آورده بود استاد را بیشتر ترغیب کرد و گفت :

ما منتظر نمی‌انیم تا خاطرات شما باتمام برسد و آنگاه آنها را چاپ کنیم بلکه بهر نسبت که خاطرات شما آماده شد ، اقدام بچاپ آن مینمائیم ، آیا تاکنون اقدامی برای نوشتن خاطرات خود کرده‌اید و آیا می‌توانید پیش‌بینی کنید که خاطرات شما ، وقتی بشکل کتاب درآید چند جلد می‌شود و آیا میدانید که خاطرات شما ، در بین خاطرات دانشمندان دنیا ، در گذشته

و امروز، برجسته‌ترین کتاب طبی خواهد شد. وقتی که وزیر بهداشتی ساکت شد پرفسور (زائر بروخ) لحظه‌ای فکر کرد و آنگاه اظهار داشت من راجع به کارهایی که کرده‌ام یادداشت‌های زیاد دارم که هنوز بشکل کتاب تدوین نشده ولی پیش‌بینی میکنم خاطرات من ده جلد خواهد شد.

وزیر بهداشتی گفت ای استاد نابغه، نگذارید انتشار خاطرات شما بتاخیر بیفتد زیرا بر اثر ناپایداری اوضاع اروپا و دنیا این خطر وجود دارد که هرگز منتشر نشود و با اینکه هنوز آوار خرابی شهرهای ما از زمین برداشته نشده، صحبت از احتمال درگرفتن جنک دیگری است و در یک چنین محیط بین‌المللی، هر قدر که شما برای انتشار خاطرات خود عجله کنید بهتر است و من می‌توانم یک یا دو نفر از کارکنان وزارت بهداشتی را در اختیار شما بگذارم تا این که برای نوشتن خاطرات شما کمک کنند. با وجود تمام خوشامدگوئی‌ها و وعده‌ها (زائر بروخ) در دمی که وزیر بهداشتی برای او گسترده بود نیفتاد و اظهار کرد من برای نوشتن خاطراتم احتیاج به کمک ندارم و می‌توانم پس از کارهای روزانه هر شب دو یا سه ساعت از وقتم را صرف نوشتن خاطراتم کنم.

وزیر بهداشتی اظهار نمود دو سه ساعت در هر شب کافی نیست و شما بایستی روزها هم مشغول نوشتن خاطراتتان باشید.

زائر بروخ گفت من عصرها کار جراحی ندارم و می‌توانم، هر روز هنگام عصر هم اوقاتم را صرف نوشتن خاطراتم بکنم اما از کار اصلی‌ام که جراحی است دست نمی‌کشم و تا روزی که زنده هستم این کار را ادامه خواهم داد.

بعد از این گفته (زائر بروخ) برای رفتن از جا برخاست و وزیر بهداشتی ناچار تا در، او را مشایعت کرد و وقتی استاد وارد اطاق انتظار گردید تا از آنجا بگذرد همه کسانی که در آنجا منتظر ملاقات با وزیر بهداشتی بودند با احترامش برخاستند و (زائر بروخ) پس از خروج از وزارت

بهداری سوار اتوموبیل خود شد و به بیمارستان رفت و بهدکتر (مادلنر) گفت نمیدانم چه کسی بوزیربهداری گفته که من قصد دارم بازنشته شوم در صورتی که من هرگز این تصمیم را نداشتم، شاید فکر کنید بعد از واقعه‌ای که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاد و شرح آن داده شد از ادامه کار (زائر بروخ) در آنجا ممانعت کردند و باو گفتند که بخانه‌اش برگردد.

ولی این طور نشد و در همان روز که (زائر بروخ) بملاقات وزیربهداری رفته بود باز در آن بیمارستان بکار ادامه داد به این ترتیب که طبق عادت دست‌ها را شست و روپوش بهداشتی را برتن نمود و دستکش جراحی را بدست کرد و بطرف اتاق عمل رفت.

روز بعد از آن واقعه دکتر (راسل) که میدانیم شغل او رسیدگی بوضع کسانی بود که هنگام عمل جراحی یا بعد از آن میمیرند به بیمارستان آمد و جسد زن متوفی را که هنوز در بیمارستان بود بوی نشان دادند و براو محقق شد که (زائر بروخ) آن زن را کشته است و گزارشی تهیه نمود تا بوسیله رئیس بیمارستان به وزیر بهداشتی داده شود.

رئیس بیمارستان گفت پس از رسوائی روز گذشته محال است که ما بتوانیم موافقت کنیم (زائر بروخ) باردیگر قدم باطاق عمل بگذارد و اگر شهردار (درسد) بما گفت چرا یکی از منسوبان او بدست (زائر بروخ) بقتل رسیده باو خواهیم گفت مسئول قتل آن زن خود وی و سایر صاحبان مقامات بزرگ حزبی هستند که (زائر بروخ) را مورد حمایت قرار داده مجاز نمودند که باز به جراحی ادامه بدهد و گرنه ما، در این بیمارستان اطاق عمل را بروی وی می‌بستیم و شما هم چون بازرس مرده‌های حین اعمال جراحی و بعد از عمل هستید بیش از همه برای مذاکره با (زائر بروخ) صالح می‌باشید و به منزلش بروید و باو بگوئید که با بازنشته شدن خود موافقت نماید و با حقوق و مزایائی که اکنون میگیرد بازنشته شود و اگر موافقت نکرد باو بفهمانید که از این پس در هیچ بیمارستان باو اجازه کار داده

نخواهد شد .

روزی که دکتر (راسل) به منزل (زائر بروخ) رفت مدت سه ساعت با او صحبت کرد که بازگو کردن آن طولانی و بدون فایده است و خلاصه اظهارات دکتر راسل این بود که کوشید به (زائر بروخ) بفهماند که وی بر اثر تصلب قسمتی از انساج مغز مبتلا به جنون ادواری شده و آن دیوانگی، همواره در موقع عمل جراحی از او بروز می نماید لذا نباید دیگر کار کند مگر این که معالجه شود و محقق گردد که دچار جنون نمیشود .

راسل کوشید به (زائر بروخ) بگوید که او و سایر پزشکان آلمان، از کناره گیری اجباری (زائر بروخ) متاسف هستند و نمیخواستند که پزشکی و جراحی آلمان، از همکاری يك چنان استاد نابغه محروم شود اما وقتی عزیزترین خویشاوند آدمی زندگی را بدرود میگوید آیا برای انسان امکان دارد که از به خاک سپردن او بسبب علاقه و محبتی که بوی دارد امتناع نماید؟ هر قدر دکتر (راسل) کوشید که (زائر بروخ) را با بازنشسته شدن موافق نماید و ورقه ای را که باین منظور آماده کرده بود بامضای آن مرد برساند (زائر بروخ) موافقت ننمود و گفت که نمیخواهم بازنشسته بشوم و دکتر (راسل) پس از سه ساعت مذاکره اظهار کرد که نمیتوانم بیش از این با شما بحث کنم و فقط بشما اطلاع میدهم که از این بیعت نه در بیمارستان (شاریتی) شما را باطابق عمل راه میدهند نه در هیچ بیمارستان دیگر.

بعد از این که دکتر (راسل) از منزل (زائر بروخ) خارج شد نتیجه مذاکره خود را با آن مرد باطالع وزیر بهداری رسانید و گفت که (زائر بروخ) مایل نیست بازنشسته شود و چون خود او با بازنشستگی موافقت نمینماید بایستی او را طبق مقررات عمومی بازنشستگی، از کار برکنار کرد و بازنشسته نمود .

در آن دوره در آلمان، سن اجباری بازنشستگی در مورد کسانی که از بودجه عمومی کشور حقوق دریافت میکردند هفتاد سالگی بود .

ولی استثناء هم داشت و دولت آلمان از بازنشسته کردن بعضی از کارمندان که سنشان از ۷۰ سال هم میگذشت خودداری میکرد و دیده شد بعضی از کسانی را که بیش از هفتاد سال داشتند نیز بعد از این که چندی از بازنشستگی آنها میگذشت به علت نیاز به تخصصشان بخدمت فرا میخواندند. در هر حال حکومت آلمان شرفی می توانست (زائر بروخ) را برخلاف تمایل او بازنشسته کند اما وزیربهداری به دکتر (راسل) گفت چون (زائر بروخ) محبوبیت و شهرت بسیار زیاد دارد اگر او را برخلاف تمایلش بازنشسته کنیم، در داخل و خارج آلمان انعکاس نامطلوب خواهد داشت و آیا متوجه هستید که منظورم از انعکاس نامطلوبی که در خارج از آلمان بوجود می آید چیست؟

دکتر (راسل) گفت میدانم که منظور شما این است که رجال شوروی متعجب و ناراضی خواهند شد.

آنگاه دکتر (راسل) کیف خود را گشود و پرونده ای را از آن بیرون آورد و اظهار نمود ما این پرونده را که شرح جنایات غیر عقلانی زائر بروخ است برای رجال شوروی میفرستیم تا آنها بدانند که ما مجبور بودیم زائر بروخ را بازنشسته کنیم.

وزیربهداری اظهار نمود با این وصف من ترجیح میدهم که (زائر بروخ) را با موافقت خود او بازنشسته کنیم و من راجع باین موضوع با دکتر (براگش) مذاکره میکنم و امیدوارم که او، (زائر بروخ) را با بازنشستگی موافق نماید.

دکتر (براگش) رئیس دانشکده پزشکی در آلمان شرقی بود و جامعه آلمانی روسای دانشکده را خیلی محترم میشمرد و امروز هم آنها را در آلمان خیلی احترام دارند.

روسای دانشکده های پزشکی در آلمان، همواره از بین استادان محقق پزشکی یا جراحی انتخاب می شدند و در قدیم اگر در خود آلمان، استادی

نبود که برای ریاست دانشکده پزشکی دارای شرایط باشد، مضائقه نداشتند از این که يك استاد خارجی را رئیس دانشکده پزشکی کنند همانگونه که در قرن شانزدهم میلادی پاراسلس سویی را رئیس دانشکده پزشکی کردند و پاراسلس اولین پزشک است که بعضی از بیماران را بوسیله آهن ربا یعنی بوسیله خاصیت مغناطیسی که در آهن ربا وجود دارد معالجه کرد.

روش درمان پاراسلس در این مورد این بود که آهن ربا را روی عضو بدن بیمار که درد میکرد می بست و بعد از چند روز، درد بکلی رفع میشد بدون این که به بیمار، دارو بخوراند.

(برائش) رئیس دانشکده پزشکی برلن شرقی کسی بود که در سال ۱۹۳۵ میلادی باتفاق (دماک) دانشمند دیگر آلمانی، داروهای موسوم به (سولفامید) را برای درمان قسمتی از امراض کشف کرد.

در آن موقع کشف داروهای موسوم به سولفامید در دنیای پزشکی انعکاسی بیش از کشف داروی آنتی بیوتیک (پنی سیلین) در سال های بعد داشت چون با داروهای سولفامید امراض بیشتری معالجه می شد و دیگر این که داروهای سولفامید را تزریق نمی کردند. بلکه به بیمار می خوراندند و مشکلات نگهداری و تزریق پنی سیلین را نداشت.

(برائش) رئیس دانشکده پزشکی با دارا بودن مرتبه علمی و احترامی که نزد پزشکان و جراحان و در جامعه آلمانی داشت یگانه کسی بود که می توانست (زائربروخ) را راضی نماید تا با بازنشستگی خود موافقت کند.

دکتر (برائش) نامه ای با خط خود (نه با ماشین تحریر) برای (زائربروخ) نوشت و از او، برای جای عصرانه بخانه خود دعوت کرد و بعد از این که زائربروخ آمد او را با حضور زن و پسر و دخترش پذیرفت که آن دیدار، يك دیدار دوستانه و خانوادگی بشمار بیاید و جنبه رسمی نداشته باشد.

رئیس دانشکده پزشکی از هردری صحبت کرد جز از آنچه علت اصلی دعوت کردن از آن جراح بزرگ بود.

خود (زائر بروخ) که گفتیم در غیر از ساعات جنون ادواری هوش و حواس کامل داشت و می فهمید که (براگش) برای منظوری خاص از او دعوت کرده گفت من احساس می کنم که این محفل دوستانه بدون علت نیست و شما با من کاری دارید.

(براگش) جواب داد بلی (فردیناند) عزیز (اسم کوچک زائر بروخ، فردیناند بود) من می خواهم اندرزی بشما بدهم چون شما را دوست میدارم. (زائر بروخ) پرسید آن اندرز چیست؟

(براگش) اظهار کرد شما بی آنکه بخواهم خوش آمد گوئی کنم، برجسته ترین جراح هستید که از پانصد سال باین طرف در جهان پزشکی بوجود آمده و در مدت پنج قرن کسی در پزشکی وجود ندارد که بتوان او را با شما مقایسه کرد و از هر کس که نام ببرند، عقب تر از شما است آنهم بفاصله زیاد من میل دارم که افتخارات و نام بزرگ شما، بطور همیشگی در تاریخ علم پزشکی و جراحی بماند و هیچ لکه نتواند از درخشندگی نام شما بکاهد.

(زائر بروخ) چیزی نگفت و منتظر دنباله صحبت (براگش) شد. رئیس دانشکده پزشکی گفت شما بهتر از من میدانید که يك جراح هر قدر دارای انرژی و توانا باشد روزی بر اثر گذشتن سنوات عمر دچار سستی خواهد شد و اگر بوسیله قوی کردن ذره بین های عینک، بینائی خود را حفظ کند (زائر بروخ همواره عینک بر چشم می نهاد) نمیتواند از رعشه دست ها جلوگیری نماید و در آن روز، مجبور می شود که از کار کناره گیری نماید و آیا بهتر آن نیست که شما در بحبوحه افتخار و شهرت و محبوبیت از کار کناره گیری نمایید تا این که نام بزرگ شما همواره با عظمت، در تاریخ پزشکی و جراحی باقی بماند و باقیمانده عمر را به نوشتن خاطرات

پزشکی خود پیردازید تا همه حتی آیندگان از آن استفاده کنند.
رئیس دانشکده پزشکی بعد از این گفته چون پیش‌بینی می‌نمود که
مذاکره بجای حساس خواهد رسید بزن و دختر و پسرش اشاره کرد که از
اطاق خارج شوند.

پس از رفتن آنها (زائر بروخ) گفت من از گفته شما این طور
احساس میکنم که قصد دارند مرا از کار برکنار کنند.
(برآگش) اظهار کرد (فردیناند) عزیز من تصدیق میکنم که شما،
همواره محسود دیگران بودید و امروز هم بشما حسد میورزند اما تصدیق
کنید که من از خسودان شما نیستم زیرا از احساسات دوستانه گذشته جراح
نیستم تا این که در من حسادت همکاری بوجود بیاید و آنچه میگویم از
روی دوستی و علاقه بافتخارات و نام نیک شما است.

این است که بشما اندرز میدهم و سفارش میکنم که با بازنشستگی
خودتان موافقت کنید و من میدانم که شما همواره، علم را برای خدمت
بنوع بشر میخواستید و میخواستید و هرگز در فکر تحصیل مال از راه علم
و هنر خود نبودید و با این که می‌توانستید از سلاطین و سایر روسای دول
دنیا که آنها را معالجه کرده‌اید هرچه میخواستید بگیریید، امروز، بر اثر
بی‌اعتنائی به پول و ثروت از مال دنیا هیچ ندارید که بعد از کناره‌گیری از
کار، زندگی کنید و من بشما اطمینان میدهم بموجب قانونی که به‌تصویب
خواهد رسید حقوق و مزایایی که امروز دارید، تا پایان عمر بشما پرداخته
خواهد شد بطوری که شما هرگز از لحاظ معاش، احساس ناراحتی نخواهید
کرد.

(زائر بروخ) پس از شنیدن این حرف گفت من خیلی تعجب میکنم که
چرا مدتی است اصرار می‌کنند که من از کار کناره‌گیری نمایم و خانه‌نشین
بشوم.

(برآگش) گفت فردیناند عزیز، با کمال احترامی که من برای تو

قائل هستم و تورا از نوابغ بشری میدانم باید بتو بگویم که تو مدتی است که هنگام عمل جراحی دیوانه می شوی و بیماری را که مورد عمل قرار میدهی بقتل میرسانی و اگر بخواهند ممانعت نمایند با کارد جراحی که در دست تو می باشد بکسانی که در اطاق عمل هستند حمله ور می شوی و متاسفانه تاکنون عده ای از بیماران بدست تو بقتل رسیده اند و تو از دیوانگی خود اطلاع نداری زیرا بعد از این که دوره طغیان جنون گذشت فراموش میکنی چه کرده ای و تا امروز با این که مرتکب قتل های متعدد شدی بیاس سوابق درخشنده ات در صدد بر نیامدند تو را مورد تعقیب قانونی و جزائی قرار بدهند ولی از این بیعد محال است که بگذارند تو در بیمارستان (شاریتی) یا بیمارستان های دیگر که تحت نظر وزارت بهداشت است مبادرت بعمل بکنی .

من میدانم که تو اکنون جنایاتی را که هنگام اعمال جراحی مرتکب شده ای بخاطر نمی آوری چون از مختصات جنون ادواری این است که مرد یا زن دیوانه بعد از این که دوره طغیان دیوانگی گذشت ، کارهایی را که در آن دوره کرده است فراموش می نماید و تو که یک جراح نابغه هستی بهتر از من میدانی که جنون ادواری چگونه است و در هر کس آن جنون ، در ساعاتی مخصوص بروز می نماید و متاسفانه جنون ادواری تو همواره هنگامی بروز میکند که تو در اطاق عمل ، کارد جراحی را در دست داری و مشغول عمل هستی .

ولی (زائر بروخ) باز متقاعد نشد و نمیخواست با بازنشستگی خود موافقت نماید و (براگش) باو گفت فردیناند، وقتی تو می بینی که هیچ کس خواهان ادامه کار تو نیست و همه تاکید می کنند که تو دیگر نبایستی کار بکنی چرا برای ادامه کار پافشاری می نمائی و آیا این اصرار ، با شان و مقام علمی تو مغایر نیست ؟

(زائر بروخ) بر اثر پافشاری رئیس دانشکده پزشکی با بازنشستگی

خود موافقت کرد و قرار شد (براکش) موافقت او را با اطلاع وزیر بهداری برساند و در روز مقرر، (زائر بروخ) نزد وزیر بهداری برود و موافقت کتبی خود را باو بدهد تا این که وزیر بهداری کارهای قانونی مربوط بپازنشستگی وی را بانجام برساند.

(براکش) که پیش‌بینی می‌نمود که (زائر بروخ) رفتن نزد وزیر بهداری را فراموش خواهد کرد یا اگر هم بخاطر داشته باشد نخواهد رفت در روز مقرر، بمنزل جراح بزرگ رفت و او را با خود نزد وزیر بهداری برد.

وزیر بهداری هم که پیش‌بینی میکرد که (زائر بروخ) ممکن است تحاشی نماید از دکتر (هال) و دکتر (راسل) و رئیس بیمارستان (شاریتی) درخواست کرد که در وزارت بهداری حضور داشته باشند و پرونده مربوط به جنایات غیر عمدی (زائر بروخ) را هم با خود بیاورند که اگر ضروری بود، اسناد آن پرونده را به جراح بزرگ نشان بدهند.

بعد از این که (براکش) باتفاق (زائر بروخ) وارد وزارت بهداری شد او را به تنهایی باطاق وزیر فرستاد و خود در اطاق دیگر به دکتر (هال) و دیگران که در وزارت بهداری حضور یافته بودند ملحق شد.

وزیر بهداری با احترام (زائر بروخ) را پذیرفت و گفت بسیار خوشوقتم که شما تصمیم گرفته‌اید از این بیک کار بسیار مفید را که ضامن پرورش نسل‌های آینده آلمان بلکه نوع بشر و هم ضامن بقای نام بزرگ شما خواهد بود شروع کنید و من بشما قول میدهم خاطرات شما بشکل کتاب منتشر خواهد شد و برای این که مردم زودتر از تجربه‌های شما استفاده کنند بهر نسبت که خاطرات شما آماده شود، جلد بجلد آن را منتشر خواهیم کرد ولی برای این که تشریفات قانونی بعمل بیاید خواهش میکنم که تصمیم خود را روی کاغذ بیاورید.

(زائر بروخ) از پشت عینک، چشمان خود را که چون چشم کودکان

صاف و معصوم بود بچشم‌های وزیر بهداری دوخت و پرسید منظور شما از این که من تصمیم خود را روی کاغذ بیاورم چیست ؟
وزیر بهداری اظهار کرد منظورم این است که بنویسید که میل دارید بازنشسته بشوید .

(زائر بروخ) جواب داد من میل ندارم بازنشسته شوم .
وزیر بهداری پرسید مگر شما ضمن مذاکره با دکتر (برائگش) رئیس دانشکده پزشکی موافقت خود را با این موضوع ابراز نکردید ؟
(زائر بروخ) پاسخ داد در منزل دکتر (برائگش) او اصرار کرد که من دست از کار بکشم و چون برای دوستی با او قائل بارزش هستم نخواستم جواب منفی بوی بدهم .

وزیر بهداری که نمیخواست به تنهایی با (زائر بروخ) مصاحبه کند گفت که به دکتر (برائگش) و دیگران اطلاع بدهند که بیایند و آنها از اطاق دیگر وارد اطاق وزیر بهداری شدند .

چند لحظه سکوت شد بعد وزیر به جراح بزرگ گفت :
باور کنید که من بیش از همه از برکنار شدن شما از کار متأسف خواهم شد چون عقیده داشتم و دارم که شما از افتخارات بهداری و ملت آلمان هستید اما وضع شما طوری است که دیگر نمیتوانید بکار ادامه بدهید مگر این که يك مدت طولانی استراحت نمائید و تحت معالجه قرار بگیرید و مطمئن شوید که بیماری شما از بین رفته است .

(زائر بروخ) بیماری خود را انکار کرد و وزیر بهداری از دکتر (راسل) پرسید آیا آن پرونده را آورده‌اید .
دکتر (راسل) از کیف خود پرونده‌ای را خارج کرد و مقابل وزیر بهداری گذاشت .

وزیر بهداری پرونده را گشود و خطاب به (زائر بروخ) گفت من با کمال تأثر و تأسف مجبورم که خلاصه آنچه را که در این پرونده هست

برای شما ذکر کنم تا این که بدانید که از یکسال باین ظرف در بیمارستان (شاربیتی) بر اثر پرتی حواس ادواری مرتکب چه اعمال شده‌اید .
آنگاه وزیر بهداری شروع به بیان مربوط به جنایات غیر ارادی (زائر بروخ) در اطاق عمل کرد .

پس از این که وزیر بهداری خلاصه هریک از جنایات غیر ارادی (زائر بروخ) را با ذکر نام مقتولین و چگونگی عمل جراحی و تاریخ وقوع تبه کاری برای جراح بزرگ بیان کرد (زائر بروخ) گفت این‌ها تهمت‌هایی است که حسودان بمن میزنند و من در همه عمر محسود بعضی از همکاران خود بوده‌ام .

وزیر بهداری اظهار نمود فرض می‌کنیم که دکتر (راسل) و دکتر (هال) و جراحانی که در اطاق عمل دستیار شما بودند شما حسد میورزند و بناحق شما را مورد اتهام قرار داده‌اند و آیا دانشجویان دانشکده پزشکی هم که برای کارآموزی در اطاق عمل حضور یافتند و شما را چون خدا می‌پرستیدند جزو حاسدان بودند ؟

آنچه آنها در آن روز در اطاق عمل از شما دیدند یعنی قطعات مغزیک بیمار را مانند يك كيك می‌بریدید و در دستشان می‌گذاشتید آن قدر در نظرشان عجیب و وحشت‌آور بود که نتوانستند از افشای آن خودداری نمایند و اگر شما انکار می‌کنید من تمام دانشجویان دانشکده پزشکی را که آن روز در اطاق عمل بودند نزد شما میفرستم تا از یکایک آنها تحقیق نمائید تا بدانید در آن روز چه کرده‌اید ؟

(زائر بروخ) هنوز قبول نکرده بود که آنچه در پرونده نوشته شده حقیقت دارد و وزیر بهداری برای این که به مباحثه خاتمه بدهد گفت آقای (گهیم‌رات) آقایانی که این‌جا حضور دارند میدانند که من یکی از کسانی هستم که خیلی برای شما قائل به احترام می‌باشم و در غیاب شما ، همواره مدافعتان بوده‌ام .

من هم در آغاز وقتی شنیدم که شما در اطاق عمل بر اثر فراموشی و پرتی حواس، بدون اراده، مرتکب قتل می‌شوید یا بیماران را ناقص مینمائید بخود می‌گفتم شما حسد می‌ورزند ولی پس از تحقیق بر من معلوم شد که آنچه گفته‌اند صحت دارد اکنون من بسبب وظیفه و مسئولیتی که دارم، ناچارم که شما را از کار برکنار کنم ولو این که مخالفت با تمایل شما باشد و از این بعد در هیچ بیمارستان که زیر نظر وزارت بهداشتی است شما اجازه ورود باطاق عمل داده نخواهد شد اما حقوق و مزایائی که امروز دریافت می‌کنید تا روزی که زنده هستید بموجب قانونی که همین فردا به پارلمان تقدیم می‌شود شما پرداخته خواهد شد.

(زائر بروخ) پس از چند لحظه سکوت گفت هر چه می‌خواهید بکنید. وزیر بهداشتی پرسید آیا موافق هستید که بازنشسته بشوید؟ زائر بروخ گفت بلی.

وزیر بهداشتی کاغذی با یک خودنویس بدست (برآگش) رئیس دانشکده پزشکی که کنار (زائر بروخ) نشسته بود داد که باو بدهند تا امضا کند.

با این که استاد در جواب وزیر بهداشتی گفت (بلی) از امضای کاغذی که بازنشستگی او را مسجل می‌نمود خودداری کرد و آنگاه از جابرخواست و نظری بحضار انداخت تا از اطاق خارج شود (برآگش) رئیس دانشکده پزشکی گفت (فردیناند) لحظه‌ای صبر کن.

زائر بروخ ایستاد و رو بر گردانید و (برآگش) برخاست و بسوی او رفت و جراح بزرگ را بوسید.

بعد از او وزیر بهداشتی به (زائر بروخ) نزدیک شد و او را دربر گرفت اما دیگران جرئت نکردند که (زائر بروخ) را بیوسند چون خود را درقبال وی بسیار کوچک میدیدند.

نتیجہ عجلہ
یک خبر نگار فرانسوی

وضع (برلن) هنگامی که این وقایع اتفاق میافتد ، از لحاظ سیاسی با وضع امروز فرق داشت امروز بین برلن شرقی و برلن غربی ، هیچ نوع ارتباط وجود ندارد و يك دیوار سطر که روز و شب بوسیله نگهبانان و سیم‌های خاردار و سلك‌های محافظ ، مورد مراقبت قرار میگیرد دو قسمت برلن را مجزئ کرده و کسی نمیتواند از برلن غربی به برلن شرقی و برعکس برود .

ولی در آن موقع دو قسمت برلن ، مانند امروز مجزئ نبود و خبرنگاران مقیم برلن غربی از وقایع برلن شرقی آگاهی حاصل میکردند و بالعکس ، اولین خبرنگار مقیم برلن غربی که از بازنشسته شدن (زائر بروخ) اطلاع حاصل کرد (پل - راوو) خبرنگار خبرگزاری فرانسه بود .

او نه فقط مقام علمی (زائر بروخ) را محترم میشمرد بلکه از دوستان وی بشمار میآمد و يك بار با خانمش در منزل جراح نابغه شام خورده بود . (پل - راوو) به منزل (زائر بروخ) تلفون زد ولی استاد ، درخانه نبود و خدمتکارش بسؤال خبرنگار خبرگزاری فرانسه پاسخ داد و گفت خبرنگار بازنشسته شدن آقا صحیح است .

(پل - راوو) که خدمتکار موسوم به (آن یس) را می شناخت برای کسب اطلاعات بیشتر بخانه (زائر بروخ) رفت . (آن یس) که میدانست خبرنگار فرانسوی از دوستان آقای او

میباشد در مقابل پرسش‌های (پل - راوو) بی‌تکلف بوی جواب داد و گفت از علت بازنشسته شدن آقای خود اطلاع ندارد و همین‌قدر میدانده که او را بازنشسته کرده‌اند.

بعد (آن یس) این‌طور توضیح داد :

امروز وقتی آقا بخانه مراجعت کرد من در آشپزخانه بودم و او وارد آشپزخانه شد و گفت (آن یس) مرا بیرون کردند.

من گفتم آقا چگونه ممکن است شخصی چون شما را بیرون کنند؟ آقا جواب داد همان است که گفتم مرا از بیمارستان اخراج کردند و گفتند دیگر نباید در بیمارستان‌ها کار کنم خبرنگار پرسید آیا شما از آقا نپرسیدید چرا اخراجش کرده‌اند؟

(آن یس) جواب داد نه من این‌را از آقا پرسیدم و نه او علت اخراجش را گفت.

(پل - راوو) که نمیتوانست حدس بزنند بازنشستگی آن استاد علت مزاجی و روحی دارد یقین حاصل نمود که برکنار کردن (زائر بروخ) ناشی از علت سیاسی است.

خبرنگار فرانسوی از زن خدمتکار پرسید آقا چه موقع بخانه مراجعت میکنند تا من با خود او صحبت کنم (آن یس) جواب داد ساعت مراجعت خود را بمن نگفت ولی تصور میکنم قبل از موقع شام مراجعت نماید.

یکی از واجبات خبرنگاری از طرف خبرنگاران روزنامه‌ها و خبرگزاریها خبرگزاریها سرعت در رسانیدن اخبار به مراکز روزنامه‌ها و خبرگزاریها می‌باشد این بود که (پل - راوو) صبر نکرد تا این که خود (زائر بروخ) را ببیند و از آن مرد راجع به علت بازنشسته شدنش توضیح بخواهد چون رسانیدن خبر به مرکز خبرگزاری یعنی (پاریس) بتأخیر میافتاد لذا خبری باین مضمون مخابره کرد : (پروفسور فردیناند زائر بروخ ، جراح نابغه که از افتخارات ملت آلمان بود در بحبوحه قدرت جسمی و روحی

از طرف وزارت بهداری حکومت آلمان شرقی بازنشته شد و تصور می‌شود که او قربانی تصفیه حسابهای سیاسی شده باشد...

خبرگزاری فرانسه خبری را که از (پل - راوو) دریافت کرده بود طبق معمول بتمام دنیا مخابره کرده و آن خبر در تمام روزنامه‌های اروپا و امریکا که (زائربروخ) را می‌شناختند چاپ شد و در بعضی از روزنامه‌های آسیا و افریقا هم که نام (زائربروخ) را شنیده بودند منتشر گردید.

در کشورهای آلمان غربی و آلمان شرقی و سوئیس روزنامه‌ای نبود که آن خبر را چاپ نکند و به بحث و تفسیر درباره آن نپردازد و در کشور سوئیس هم مثل آلمان (زائربروخ) را بخوبی می‌شناختند چون جراح نابغه مدتی در سوئیس کار کرده بود.

بامداد روز بعد که خبر بازنشته شدن (زائربروخ) در تمام روزنامه‌ها منتشر شده بود (پل - راوو) باز بخانه (زائربروخ) تلفون زد که با خود وی راجع به علت بازنشستگی اش مذاکره نماید و جراح گفت ظهر بخانه من بیائید تا صحبت کنیم.

(پل - راوو) که روز قبل آن خبر را مخابره کرد نمیتوانست پیش‌بینی کند که انتشار آن خبر در روزنامه‌ها برای (زائربروخ) و وزارت بهداری آلمان شرقی چه اشکالاتی تولید خواهد کرد.

اگر خبر بازنشستگی (زائربروخ) بدون اظهار نظر خبرنگار فرانسوی منتشر می‌گردید اشکالی بوجود نمی‌آمد زیرا سن (زائربروخ) - که وارد هفتاد و چهار سالگی شده بود - بخصوص برای جراحان، سن بازنشستگی بشمار می‌آمد اما چون خبرنگار فرانسوی، گفته بود که (زائربروخ) قربانی تصفیه حساب‌های سیاسی شده وزارت بهداری آلمان شرقی بایستی خود و حکومت آلمان شرقی را تبرئه نماید و لازمه تبرئه این بود که سکوت خود را درباره (زائربروخ) بشکند و علت واقعی را بگوید و اعلام کند که (زائربروخ) دیوانه شده است.

روز بعد که روزنامه‌ها خبر مربوط به بازنشستگی استاد را منتشر کردند اولین کسی که متوجه شد آن خبر بایستی تصحیح گردد دکتر (مادلنر) بود.

با سابقه‌ای که دکتر (مادلنر) از روحیه (زائربروخ) داشت حدس زد که علت برکناری (زائربروخ) که در روزنامه‌ها چاپ شده بایستی از خود وی باشد و اگر (زائربروخ) میخواست علت برکناری خود را بگوید، اظهار میکرد که حسادت همکاران مرا بازنشسته کرد و نمیگفت که قربانی تصفیه حساب‌های سیاسی شدم.

دکتر (مادلنر) با توافق رئیس بیمارستان بخانه (زائربروخ) رفت و در آنجا معلوم شد که آن مرد راجع به علت بازنشستگی خود خبری به خبرنگار فرانسوی نگفته و آن مرد فقط با خدمتکار وی (آن‌بس) تماس گرفته است.

ظهر بعد از این که (پل - راوو) آمد آن دو نفر را که ترد (زائربروخ) بودند شناخت و خودنویس را از جیب بیرون آورد تا بگمان خود برای تکمیل خبر روز قبل، از (زائربروخ) و دو نفر دیگر، اطلاعاتی جدید کسب کند.

دکتر (مادلنر) از يك لحظه که رئیس بیمارستان آهسته با (زائربروخ) مشغول صحبت بود استفاده کرد و به خبرنگار فرانسوی اشاره نمود که از اطاق خارج شود و آنگاه باو گفت آقای (راوو) شما بایستی خبری را که امروز در روزنامه‌ها چاپ شده تصحیح کنید.

(پل - راوو) پرسید چه قسمت از آن را تصحیح کنم؟

دکتر (مادلنر) جواب داد قسمتی را که مربوط به علت بازنشستگی پروفیسور (زائربروخ) است بایستی تصحیح کنید چون علت بازنشستگی استاد، این که شما نوشته‌اید نیست.

(پل - راوو) پرسید علت بازنشستگی او چیست؟

دکتر (مادلنر) جواب داد نمیتوانم بشما بگویم و در هر صورت شما بایستی مطلب امروز روزنامهها را باین شکل تصحیح کنید که علت بازنشستگی (زائر بروخ) تصفیه حسابهای سیاسی نیست .

خبرنگار فرانسوی چنین قضاوت کرد که اگر آن خبر تصحیح نشود، (زائر بروخ) مورد فشار حکومت آلمان شرقی و حزب کمونیست آن کشور قرار خواهد گرفت و چون بعد از مراجعت باطاق و پرسش از (زائر بروخ) دانست که آن مرد هم علاقه دارد که آن خبر تصحیح شود قول داد که تصحیح خبر را بی درنگ به پاریس مخابره نماید و بقول خود نیز وفا کرد . اما روزنامههای سوئیس و بخصوص روزنامههای آلمان غربی ، موضوع بازنشستگی (زائر بروخ) را تعقیب کردند .

و اکثر روزنامههای آلمان غربی و برلن غربی ، برکنار شدن (زائر بروخ) را ناشی از علت سیاسی دانستند .

بطوری که وزیر بهداری گفته بود پس از این که (زائر بروخ) بازنشسته شد (میدانیم که استاد اوراق بازنشستگی را امضا نکرد) ، از هیچ يك از مزایای دوره شاغل بودن از جمله از اتوموبیل و راننده وزارت بهداری محروم نگردید .

روز پانزدهم ماه دسامبر از منزل (زائر بروخ) بدربان بیمارستان تلفون زدند که استاد سوار اتوموبیل شد و بطرف بیمارستان براه افتاد و دربان ، آن خبر را باطلاع رئیس بیمارستان رسانید و کسب تکلیف کرد که آیا جلوی اتوموبیل (زائر بروخ) را بگیرد یا نه ؟

رئیس بیمارستان گفت از ورود اتوموبیل او ممانعت نکنید ، چون آمدن وی به بیمارستان بلامانع است لیکن نباید وارد سرویس جراحی شود .

(زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) يك اطاق دفتر داشت و آن روز بعد از این که وارد بیمارستان گردید و از اتوموبیل پیاده شد باطاق

دفتر خود رفت رئیس بیمارستان به دکتر (مادلنر) تلفون زد و گفت گویا (گهیمرات) آمده که اشیای خصوصی خود را از اطاق دفترش ببرد ؟
دکتر (مادلنر) جواب داد اگر میخواست اشیای خصوصی خود را ببرد راننده اش را برای این کار میفرستاد .

کارکنان جوان بیمارستان (شاریتی) که میدانستند (زائربروخ) بازنشسته شده از آمدنش تعجب میکردند ولی کارکنان سالمند به علت معنوی آمدن (زائربروخ) پی می بردند و می فهمیدند مردی که سالها در يك مؤسسه کار کرده ، و هرروز کار خود را با علاقه و حتی با عشق در آنجا شروع نموده نمیتواند يك مرتبه دل از آن مؤسسه برکند و خاطرات سالهای متمادی او را بآن مؤسسه مربوط می نماید .

(زائربروخ) بعد از این که باطاق دفتر خود رفت در را بست و چون کسی وارد اطاقش نمی شد نمیدانستند در آنجا چه میکند .

نزدیک ظهر، یکی از زنهای بهیار، از روی کنجکاوی خود را به پشت پنجره اطاق دفتر رسانید که ببیند (زائربروخ) در آن اطاق چه میکند و دید که آن مرد دو دست را بر میز ، و سر را روی دو دست نهاده مثل اینکه بخواب رفته است .

از آن روز بعد (زائربروخ) هرروز مثل موقعی که کار میکرد در ساعت معین به بیمارستان میرفت و باطاق دفتر خود وارد می شد و پشت میز می نشست و دو دست را روی میز و سر را بروی دست می نهاد و هیچ کس نمیدانست که آیا در آن حال ، بخواب میرود یا بیدار است و به رویاهای مربوط به گذشته کار خود فرو رفته است .

دوبار خود دکتر (مادلنر) او را از پشت پنجره اطاق دفترش در آن حال دید و بسیار متأثر شد و آن مرد بزرگ ، در آن حال ، و با آن ژست ، در نظرش چون مظهر ناامیدی جلوه کرد و فیلمی را باسم (فرشته آبی) بخاطرش آورد که در آن (مارلن دیتريش) بانوی هنرپیشه معروف آلمان

در دوره سینمای صامت بازی کرده بود .

در آن فیلم (مارلن دیتريش) نقش يك زن دلربا و بوالهوس را ایفا می‌کرد كه يك استاد دانشگاه را بدام انداخته بود و سرانجام ، آن استاد دانشگاه بدنام و ورشکسته می‌شود و شغل خود را از دست می‌دهد و در آخر بدانشگاهی كه در آنجا تدریس می‌کرد می‌رود و داخل اطاقی كه در آنجا درس میداد می‌شود و سر را روی میز می‌گذارد و همانجا می‌میرد .

(زائر بروخ) هم در اطاق دفتر خود در حالی كه سر را روی میز نهاده بود در نظر دكتر (مادلنر) چون آن استاد دانشگاه جلوه می‌نمود .

يكی دو نفر از كاركنان بیمارستان ، برای خود شیرینی بوزیر بهداری اطلاع دادند كه (زائر بروخ) روزها به بیمارستان می‌آید و وزیر بهداری در غیاب رئیس بیمارستان كه به مسافرت رفته بود به دكتر (مادلنر) جراح ارشد بیمارستان گفت کسی كه بازنشسته شده نباید مثل يك كارمند شاغل هر روز بطور مرتب در محل كار خود حضور بهم برساند و حضور يك كارمند بازنشسته در محل كار ، برخلاف مقررات است و نظم كارها را مختل می‌كند و شما باید از آمدن (زائر بروخ) بآنجا ممانعت نمائید .

دكتر (مادلنر) در جواب وزیر بهداری گفت محل كار (زائر بروخ) در این بیمارستان ، اطاق عمل بود نه اطاق دفترش و خود او ، دیگر وارد اطاق عمل نمی‌شود و دیگر این كه او در این بیمارستان انتظام كارها را مختل نمی‌كند چون بعد از ورود به بیمارستان باطاق دفترش می‌رود و از آنجا خارج نمی‌شود مگر برای مراجعت بخانه و همه میدانیم كه چون (زائر بروخ) سالها در این بیمارستان كار کرده و حتی در سالهای جنگ هم همین جا بوده ، نمیتواند دل از این جا بكند و از نظر انسانی دور از جوانمردی است كه ما در این روزهای آخر عمرش او را از این یگانه وسیله تسلی محروم كنیم و شما موافقت كنید كه او باین جا بیاید تا روزی كه طبیعت او را از آمدن باین جا ممانعت نماید و اگر امروز ، ما از ورود

این مرد به بیمارستان ممانعت کنیم باعث رنج و بدبختی‌اش خواهد شد .
در آغاز این یادداشت‌ها گفتیم که شغل دکتر (هال) مشاور
دانشکده‌های پزشکی بشمار می‌آمد ولی با وجود آنکه عنوان دکتر (هال)
رایزنی بود او در امور مالی دانشکده‌های پزشکی هم مداخله میکرد و
باین جهت وزیر بهداشتی باو گفت که نزد (زائربروخ) برود و اوراق
مربوط به بازنشستگی را بامضای وی برساند .

دکتر (هال) برای دیدن (زائربروخ) به بیمارستان رفت و وارد
اطاق دفترش شد و او را خیلی پژمرده یافت و برای این که پژمردگی‌اش
را ازبین ببرد قدری راجع به سوابق اعمال جراحی استاد ، صحبت کرد و
رشته صحبت را به بازنشستگی کشانید و درصدد برآمد که مانند وزیر
بهداری (زائربروخ) را از لحاظ معاش ، درسال‌های آخر عمرش آسوده -
خاطر کند و گفت آنچه شما امروز دریافت می کنید تا آخرین روز زندگی
دریافت خواهید کرد در ضمن در مقررات کلی بازنشستگی در این کشور ،
اصلی هست که اگر ارزش پول کاهش بیابد بر مبلغ بازنشستگی افزوده
خواهد شد .

(زائربروخ) بدون این که گفته دکتر (هال) را قطع کند ، اظهاراتش
را گوش کرد و پس از این که صحبت آن مرد تمام شد ناگهان بخشم درآمد
و با لحن خشمگین گفت شما تصور می کنید من يك کارمند دفتری دولت
هستم که چشم به حقوق بازنشستگی بدوزم ؟

من مردی هستم که از آغاز تا امروز ، از ثمره کار خود نان خورده‌ام
و بعد از این هم از ثمر کار خود نان خواهم خورد ، در آلمان و کشورهای
دیگر ده‌ها بیمارستان هست که درهای اطاق عمل خود را بروی من خواهند
گشود و من اگر هرروز ، فقط يك عمل بکنم ، نان خود را تحصیل خواهم
کرد .

دکتر (هال) چون دید که (زائربروخ) خشمگین شده ، قدری

سکوت کرد و آنگاه گفت من امروز آمده‌ام تا اوراقی را که مربوط به بازنشستگی شما است بامضای شما برسانم.

(زائربروخ) با همان لحن خشمگین جواب داد گفتم که احتیاج به حقوق بازنشستگی ندارم و کاغذی را هم امضا نخواهم کرد. دکتر (هال) ناچار برخاست و از (زائربروخ) خداحافظی کرد و از اطاق خارج شد و رفت.

سه روز بعد از این واقعه، وقتی (زائربروخ) مثل روزهای قبل در ساعت معین وارد بیمارستان شد و بطرف اطاق دفتر خود رفت مشاهده نمود که در را قفل کرده‌اند.

وی نزدیک ربع ساعت معطل شد که بدانند کلید اطاق در دست کیست ولی دارنده کلید را نشناختند.

(زائربروخ) مراجعت کرد، اما روز بعد، باز در ساعت معین آمد ولی در، همچنان بسته بود.

یکی از کارکنان بیمارستان که دلش بر حال (زائربروخ) سوخت باو نزدیک شد و آهسته گفت (گهیم‌رات) منتظر کلید نباشید چون دستور داده شده که دیگر شما نباید از این اطاق استفاده کنید.

باین ترتیب (زائربروخ) را از بیمارستانی که به تقریب پانزده سال در آنجا بکار مشغول بود بیرون کردند.

بعد از این که (زائربروخ) از قبول حقوق بازنشستگی خودداری کرد بار دیگر نام او در روزنامه‌های آلمان و چند کشور اروپائی چاپ شد و همه نوشتند که دیگر اجازه نمی‌دهند وی در بیمارستان (شاریتی) کار کند و (زائربروخ) با اینکه ثروت و اندوخته‌ای ندارد حقوق بازنشستگی را نمی‌پذیرد.

**زائر بروخ برای معاش
دچار عسرت شد**

(زائر بروخ) برآستی اندوخته‌ای نداشت چون آن مرد در همه عمر، نسبت به مسایل مالی بی‌اعتناء بود و پول را فقط باندازه‌ای که معاش روزانه و ماهانه‌اش بگذرد میخواست.

چند تن از دوستان (زائر بروخ) که میدانستند وی حقوق بازنستگی را نپذیرفته و بخوبی اطلاع داشتند که آن مرد ذخیره‌ای ندارد درصدد برآمدند برای تجلیل وی، و هم این که باو کمک مالی بشود، کنفرانس‌هایی برای او ترتیب بدهند.

(زائر بروخ) پیشنهاد دوستان را پذیرفت و قرار شد که آن استاد، اولین کنفرانس را در شهر (هانور) واقع در آلمان غربی بدهد.

(هانور) از شهرهای بزرگ و صنعتی و هم علمی و هنری آلمان غربی است و یک تالار وسیع بنام (بتهوفن) دارد که از تالارهای تاریخی آلمان غربی بشمار می‌آید و قرار شد که (زائر بروخ) در آن تالار سخنرانی کند و موضوع سخنرانی هم بیماری سرطان انتخاب شد.

در آن موقع دیواری که امروز بین آلمان شرقی و غربی وجود دارد نبود و رفتن از آلمان شرقی به غربی و برعکس، تولید اشکالی نمی‌کرد و بهمین جهت بعد از این که تاریخ سخنرانی (زائر بروخ) معلوم شد کسانی حتی از آلمان و برلن شرقی به (هانور) رفتند که کنفرانس (زائر بروخ) را راجع به سرطان بشنوند.

در شبی که (زائر بروخ) بایستی در تالار (بتهوفن) سخنرانی کند

نه فقط پزشکان و جراحان، بلکه عده‌ای از افراد طبقات دیگر مثل نویسندگان و هنرمندان و استادان دانشگاه‌ها و حتی چند نفر از رجال برجسته مالی و صنعتی آلمان غربی در آن تالار حضور یافتند و نیز در حدود یکصد نفر از خبرنگاران روزنامه‌ها و مجلات و رادیوها آمدند تا سخنرانی (زائر بروخ) را بشنوند و به روزنامه‌ها و مجلات و رادیوهای خود گزارش بدهند.

تمام کسانی که در آن شب، برای استماع سخنرانی (زائر بروخ) در آن تالار حاضر شدند راجع به بیماری سرطان دارای اطلاعات بودند و بعضی از آنها که پزشک سرطان‌شناس بشمار می‌آمدند راجع به سرطان اطلاعات وسیع داشتند معینا همه میدانستند که از زبان (زائر بروخ) راجع به سرطان چیزهایی خواهند شنید که تا آن شب نشنیده و نخوانده‌اند.

زیرا (زائر بروخ) خود عده زیادی از بیماران سرطانی را مورد عمل قرار داده و نسج‌های سرطانی را درون بدن بیماران دیده و آنها را با عمل جراحی از بافت‌های سالم جدا کرده، و پس از خاتمه عمل جراحی، مشاهده کرده بود که چگونه بیماران بهبود می‌یابند یا این که پس از چندی باز دچار بافت سرطانی می‌شوند.

وقتی (زائر بروخ) وارد تالار شد مرد وزن حاضر در آنجا قیام کردند و کف زدند و کف زدن آنها تا وقتی که (زائر بروخ) پشت میز خطابه قرار گرفت ادامه یافت.

بعد با اشاره استاد نشستند و (زائر بروخ) از کیفی که با خود آورده بود یک دسته کاغذ خارج کرد و روی میز نهاد و سخنرانی را آغاز کرد. ابتدای سخنرانی (زائر بروخ) بشارت میداد که آنچه خواهد گفت بسیار جالب توجه خواهد بود.

چون گفت باید به خانمها و آقایان بگویم که من از زمانی که برای اولین مرتبه يك تومور سرطانی را از بدن يك بیمار خارج کردم تا امروز، ندیدم که دو بافت سرطانی، در داخل بدن از حیث رنگ و ریشه‌هایی که

میدواند کاملاً متشابه باشد. در سطح بدن بافت‌های سرطانی، از حیث رنگ، بهم شبیه می‌شود اما در داخل بدن، شباهتی بین بافت‌های خطرناک و وضع ریشه دوانیدن آنها وجود ندارد.

آنگاه استاد دست را زیر چانه قرارداد و سر را فرود آورد و چند لحظه سکوت کرد و پس از این که سر برداشت گفت اکنون باید وزیر را از خطر نجات داد و لحظه‌ای دیگر اظهار نمود هر يك از سه مهره را بحركت درآوریم، وزیر در معرض خطر قرار می‌گیرد.

این دو جمله بيمورد که ربطی بموضوع سخنرانی نداشت، شنوندگان را خیلی متحیر نکرد. چون گاهی ناطق، چیزهائی بر زبان می‌آورد که بظاهر، بموضوع اصلی مربوط نیست اما چند لحظه دیگر معلوم می‌شود که زمینه‌ایست برای ارتباط با موضوع اصلی و سخنران از این جهت آن چیزهای ظاهراً نامربوط را بر زبان آورده که توجه شنوندگان را بیشتر کند و حس کنجکاوی آنها را برانگیزد ولی وقتی سخنان زائر بروخ در این زمینه همچنان ادامه یافت معلوم شد که استاد، مثل این که موضوع سخنرانی خود را فراموش کرده فقط راجع به مهره‌های شطرنج مانند اسب و فیل و وزیر و پیاده صحبت میکند و گوئی که يك صفحه شطرنج مقابل خود دارد و مهره‌ها را در آن صحنه می‌بیند و راجع به حرکات آنها بحث مینماید.

يك مرتبه استاد، از موضوع حرکت مهره‌های شطرنج به موضوع يك بنگله (خانه كوچك ييلاقى) که در زمان اقامت در کشور سوئیس اجاره کرده بود پرداخت و قدری راجع به سوئیس و آب و هوا و وضع آن کشور صحبت کرد و بعد، رشته صحبت را به موضوع خریداری يك اتوموبیل کشانید.

بر دوستان زائر بروخ که در تالار سخنرانی حضور داشتند محقق شد که شایعه جنون ادواری استاد که سبب برکناری او از کارهای جراحی گردیده صحت دارد زیرا تردیدی وجود نداشت که سخنران دچار اختلال مشاعر است.

دوستان (زائر بروخ) ظاهراً بعنوان تشکر از سخنران به میز خطابه نزدیک شدند که او را از ادامه صحبت بازدارند و از میز خطابه دور نمایند ولی استاد مقاومت میکرد و نمیخواست از میز خطابه دور شود و می گفت سخنرانی من هنوز با تمام نرسیده است ولی عاقبت بزور او را از میز خطابه دور و از تالار خارج کردند و از خبرنگاران و روزنامه‌ها و مجلات و رادیوها خواهش نمودند که پیاس خدماتی که (زائر بروخ) به علم کرده و در گذشته‌ها صد‌ها نفر را از مرگ نجات داده نامربوط بودن سخنرانی او را در اخبار خود منتشر نمایند و نگویند که آن دانشمند مبتلا به پرتی حواس می‌باشد و آنها هم از انتشار خبر ناگوار سخنرانی (زائر بروخ) خودداری نمودند.

(زائر بروخ) هرگز در فکر فراهم کردن اندوخته و پس‌اندازی نبود که در دوره پیری یا از کار افتادگی کمک به تأمین زندگی او نماید و پیوسته کار و تحقیق میکرد بی آنکه بخواهد از کار و تحقیق ثروتی بدست بیاورد^۱ آنهائی که عاشق کار خود هستند و نمیتوانند دست از کار بکشند، کار و تحقیق را برای بدست آوردن پول نمیخواهند و عشق آنها بکار و تحقیق سبب می‌شود که اگر داشته باشند حاضرند که از جیب خود پول و مقرری بدهند مشروط بر این که کار و تحقیق آنها تعطیل نشود.

(زائر بروخ) هم یکی از عشاق کار و تحقیق بود و در هیچ دوره از عمر بفکر فراهم کردن اندوخته و تحصیل ثروت نیفتاد و روزی هم که او را از ادامه کار منع کردند حاضر نشد که کاغذهای مربوط به بازنشستگی خود را امضاء کند تا بقیه عمر، حقوق بازنشستگی بگیرد.

۱- در این کشور هم از این گونه افراد وجود داشته‌اند یا وجود دارند و مردی را می‌شناسم که از سن هفده سالگی تا سن هفتاد و چهار سالگی بدون انقطاع مشغول ترجمه مقالات و کتابها از زبان‌های خارجی بزبان فارسی بود و اینک که به هفتاد و چهار سالگی رسیده و دچار چند بیماری شده بکلی فاقد اندوخته و پس‌انداز است و بمعنای واقعی بی‌بضاعت می‌باشد - مترجم.

آن مرد با این که میدانست که پس انداز ندارد نخواست که حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

در چند مورد که (زائر بروخ) از امضای اسناد مربوط به بازنشستگی و در نتیجه پذیرفتن حقوق آن امتناع کرد دارای هوش و حواس عادی بود و نمیتوان گفت که جنون ادواری او را واداشت که امتناع نماید.

آنچه آن مرد را واداشت که حقوق بازنشستگی را نپذیرد این بود که فکر می نمود کسی که اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضاء میکند و حقوق تقاعد را می پذیرد در ظاهر و باطن اعتراف می نماید که دیگر مایل ب ادامه کار نیست یا توانائی ادامه کار را ندارد.

وزیر بهداری نسبت به (زائر بروخ) حسن نیت داشت و نمیخواست که پرداخت حقوق (زائر بروخ) قطع شود ولی او هم ناگزیر بود که از مقررات عمومی اطاعت نماید و حقوق مردی را که دیگر نباید بکار مشغول باشد قطع کند. در هیات وزیران آلمان شرقی گفته شد وقتی حقوق (زائر بروخ) را قطع کردید او مجبور می شود که حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

حقوق (زائر بروخ) قطع شد و با قطع حقوق او، اتوموبیلی را که بخرج وزارت بهداری وسیله نقلیه اش بود از وی گرفتند و طولی نکشید که فقدان درآمد در خانه (زائر بروخ) محسوس شد و همسرش (مارگو) نمیتوانست احتیاجات خانه را خریداری نماید.

روش استاد
برای پی بردن به سفلیس

در زمانی که (زائر بروخ) بطور منظم در بیمارستان (شاریتی) کار میکرد يك روز دکتر (مادلنر) مشاهده نمود در اطاقی که از آنجا باطاق عمل میرفتند کتابی دیده می شود و همین که آن کتاب را دید دریافت که از (زائر بروخ) است چون استاد عادت داشت که در بین راه خانه خود و بیمارستان در اتوموبیل کتاب میخواند و اگر از خانه خود یا بیمارستان میخواست بجای دیگر برود باز در حال عبور مشغول خواندن کتاب می شد . کتابی که آن روز دکتر (مادلنر) دید و دریافت که از (زائر بروخ) می باشد و بجا مانده کتابی بود راجع به بیماری سفلیس اما از تالیفات (زائر بروخ) بشمار نمی آمد .

(زائر بروخ) هنگام خواندن کتاب های علمی، نظریه خود را در حاشیه صفحات می نوشت و دکتر (مادلنر) دید که در آن کتاب ، بتقریب ، صفحه ای نیست که حاشیه ای با خط (زائر بروخ) بر آن نوشته نشده باشد و پس از مشاهده حواشی، که مربوط به سفلیس بود در باطن (زائر بروخ) را تحسین کرد .

در واقع (زائر بروخ) در مورد بیماری سفلیس بسبب شغل جراحی خود، مطالعاتی بیش از تمام پزشکان سفلیس شناس معاصر خویش داشت چون آنها آثار بیماری سفلیس را در خارج از بدن انسان مورد تحقیق قرار میدادند و (زائر بروخ) آن آثار ناگوار را در داخل بدن انسان با چشم های خود میدید .

او هنگام عمل جراحی در داخل بدن عضوی را مشاهده می‌کرد که دچار عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس شده بود و پزشك متخصص و سفیلیس‌شناس نتوانسته بود بفهمد که کدام عضو دچار عارضه دوره سوم بیماری سفیلیس شده است.

بیماری سفیلیس، سه دوره دارد و در دوره اول علامت آن يك جوش (يك قرحه) است که روی جهاز جنسی یا در لب و در پزشکانی که با میکروب سفیلیس سروکار دارند گاهی در انگشت، پدیدار می‌شود و آن جوش یا قرحه در اصطلاح پزشکی موسوم به (شافکر) است.

در آن زمان اگر معالجه نکنند، عوارض دوره دوم بیماری آشکار می‌شود و آن قرحه از بین می‌رود و جوش‌های دیگر در دست و پا نمودار می‌شود و صدا تغییر می‌کند و این دوره هم بعد از چندی منقضی می‌شود و آثار ظاهری بیماری ناپدید می‌گردد.

از آن بی‌عده دوره سوم بیماری شروع می‌شود و کسی که مبتلا بدوره سوم این بیماری است، بظاهر هیچ فرق با افراد سالم ندارد و هیچ پزشك سفیلیس‌شناس، از علائم ظاهری نمیتواند تشخیص بدهد که آیا شخصی مبتلا بدوره سوم بیماری سفیلیس هست یا نه؟

عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس گوناگون و همه خطرناك است و بیمار که خود را بطور کامل سالم میداند و با اشتها غذا می‌خورد و بخوبی می‌خوابد ناگهان دچار نابینائی می‌شود یا گرفتار فلج عمومی بدن می‌گردد. (زائر بروخ) که عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس را در داخل بدن اشخاص میدید اولین کسی است که گفت در بدن انسان عضوی وجود ندارد که از آسیب احتمالی عوارض دوره سوم مرض سفیلیس مصون باشد.

یکی از عوارض خطرناك دوره سوم مرض سفیلیس دیوانگی است و مریض که خود اطلاع ندارد که بیمار می‌باشد ممکن است يك مرتبه دیوانه شود و بیمار سفیلیسی که خود را بطور کامل معالجه نکند عوارض مرض

سفلیس را به فرزندان منتقل می نماید و آنها ممکن است دیوانه یا ناپینا یا دچار ضعف حافظه و شاعر گردند.

چندبار اتفاق افتاد که شخصی بموجب تجویز پزشکان برای یکی از بیماری های مختلف مورد عمل جراحی زائربروخ قرار گرفت و هنگام عمل (زائربروخ) اثر بیماری سفلیس را که پزشکان معالج از آن بی اطلاع بودند در یکی از اعضای بدن دید و به پزشك معالج اطلاع داد که آن شخص پس از این که از بیمارستان مرخص شد بایستی برای درمان بیماری سفلیس تحت مداوا قرار بگیرد.

قبل از (زائربروخ) پزشکی که می خواست بداند آیا کسی مبتلا به دوره سوم بیماری سفلیس هست یا نه، بایستی مبادرت به آزمایشی بکند که در پزشکی موسوم بود به (واکنش واسرمان) (واسرمان) يك میکروب شناس و پزشك آلمانی بود که در سال ۱۹۲۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و برای پی بردن بوجود میکروب سفلیس، در بدن انسان آزمایش موسوم به (واکنش واسرمان) را که شرح آن مفصل است و تقریباً يك رساله پزشکی می باشد، ابداع کرد.

با استفاده از واکنش واسرمان و بزبان فرانسوی (راکسیون - دو - واسرمان) می توانستند به تحقیق بفهمند که آیا میکروب سفلیس در بدن کسی هست یا نه؟

اما استفاده از (واکنش واسرمان) برای پی بردن بوجود میکروب سفلیس در بدن يك نفر دو اشکال داشت اول این که کارهای مختلف آن آزمایش مدتی بطول میانجامید دوم این که نمیتوانستند بدون وجود يك آزمایشگاه مجهز آن آزمایش را بکنند.

پزشکان سفلیس شناس آلمانی و سایر پزشکان اروپا چون در شهرهایی میزیستند که در آنجا آزمایشگاه های مجهز بود می توانستند از آن آزمایش بهره مند شوند اما در کشورهای افریقائی و آسیائی که در آن دوره،

آزمایشگاهی نبود استفاده از آن آزمایش پزشکی امکان نداشت اما (زائر بروخ) در نتیجه تجربه‌های عملی روشی را برای پی بردن به مرض سفیلیس در بدن انسان، کشف کرد که يك پزشك در دورافتاده‌ترین نقاط افریقا یا آسیا که دسترسی به آزمایشگاه نداشت می‌توانست بدان وسیله بفهمد که آیا شخصی مبتلا به بیماری سفیلیس (در دوره پنهان شدن) هست یا نه؟

روش پی بردن (زائر بروخ) به میکروب مرض سفیلیس این گونه بود که قدری از خون زن یا مرد مشکوک را میگرفت و نیز قدری از خلط او را از یکی از (گانگلیون) ها (برآمدگی‌های لنفاتیک گردن را گانگلیون می‌گویند) بوسیله سرنك خارج میکرد و گرفتن خون و خلط بیش از دو دقیقه طول نمی‌کشید.

آنگاه آن دو مایع را در ظرفی کوچک مخلوط می‌نمود و می‌گذاشت ته‌نشین شود و معلوم است که بعد از ته‌نشین شدن، آب‌خون در بالا قرار میگرفت.

زائر بروخ آن آب‌خون را در ظرف دیگر میریخت و قدری محلول موسوم به (مایع رین‌جر) را بر آن میافزود (مایع رین‌جر محلولی است نمکی که در آزمایشگاه ویا در ظرفی که می‌خواهند میکروب را در آن پرورانند میریزند) و همین که (زائر بروخ) آن مایع را در آب‌خون میریخت فاصله پنج دقیقه میکروب‌های سفیلیس (اگر در وجود زن یا مرد مشکوک بود) آشکار می‌شد.

با این روش، هر پزشك می‌توانست حتی در نقاطی که آزمایشگاه وجود نداشت، در يك مدت بسیار کوتاه تشخیص بدهد که آیا کسی مبتلا به بیماری پنهانی سفیلیس هست یا نه.

گرچه این ابداع (زائر بروخ) در سال‌های بین دو جنگ اول و دوم جهانی مسکوت ماند و سروصدای زیادی برپا نکرد اما شاهکارهای جراحی آن مرد انعکاس جهانی یافت و یکی از آن شاهکارها پیوند دست یا پای

جدا شده به بدن مجروحین جنک بود که ما در آغاز سرگذشت زائر بروخ به‌طور مختصر بآن اشاره کردیم و زود از آن گذشتیم و لذا ممکن است خوانندگان متوجه نشده باشند که آن شاهکارهای بی‌سابقه که تا آن روز کسی قدرت و جرات انجام آنرا نداشت چقدر اهمیت داشته است.

**(اشتوفان برك) كه به هيتلر
سوء قصد كرد**

یکی از اعمال جراحی (زائر بروخ) در جنگ دوم جهانی که خیلی مشهور شد و حتی مورد توجه (هیتلر) رئیس حکومت و دیکتاتور آلمان قرار گرفت، درمان (اشتوفان برک) افسر ارتش آلمان بود که در شمال آفریقا به شدت مجروح شد.

(اشتوفان برک) همان افسری است که در روز بیستم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴ میلادی یک بمب ساعتی را در اطاق (هیتلر) قرارداد و خود از آن اطاق خارج شد و بمب منفجر گردید، و در آن اطاق که جلسه یک کنفرانس نظامی در آنجا منعقد شده بود چند نفر بقتل رسیدند اما هیتلر آسیبی ندید.

شرح این سوء قصد که بعد از پایان جنگ جهانی دوم سالها در روزنامه‌ها و مجلات و کتابها راجع بآن صحبت شد مفصل است و خلاصه‌اش این بود که افسران نیروهای مسلح آلمان که میدانستند آلمان در جنگ شکست می‌خورد و پس از آن ممکن است نابود شود در صدد برآمدن با کشتن هیتلر بجنگ خاتمه بدهند و با دول امریکا و انگلستان و شوروی صلح نمایند و لو بعد از خاتمه جنگ، آلمان، مجبور شود که غراماتی به آن دولت‌ها بپردازد و افسران آلمان، پرداخت غرامات را بهتر از نابود شدن آلمان میدانستند.

(اشتوفان برک) داوطلب شد که یک بمب ساعتی قوی را در اطاق هیتلر قرار بدهد و در روز بیستم ماه ژوئیه، ۱۹۴۴ بمب را که درون یک کیف دستی بود در اطاق کنفرانس نظامی (در منطقه‌ای واقع در شرق آلمان در جبهه جنگ با روسیه) نزدیک هیتلر قرار داد و به بهانه آوردن یک نوشته

ضروری از اطاق کنفرانس خارج شد و با هواپیما خود را از آن منطقه دور کرد.

بمب در دقیقه معین منفجر گردید لیکن هیتلر کشته و حتی مجروح نشد و بعد از آن سوء قصد، تردید هزارتن از افسران نیروهای مسلح آلمان و افراد غیر نظامی دستگیر و بدار آویخته شدند و بعضی از آنها را از چنگ دکان‌های قصابی حلق آویز کردند و (اشتوفان برک) هم پس از دستگیر شدن مصلوب گردید.

(اشتوفان برک) افسری بود دلیر و روزی که در شمال آفریقا هنگام حمله یکی از مواضع متفقین، بسختی مجروح شد درجه سرگردی داشت و او در حمله شجاعانه خود به نیروی انگلیس طوری مجروح شد که پزشکان و جراحان نظامی در شمال آفریقا، از درمان او اظهار عجز کردند و گفتند که وی از شدت زخم‌های و خیمی که در همه جای بدن او بوجود آمده خواهد مرد.

مارشال (رومل) معروف که فرمانده قوای مسلح آلمان در شمال آفریقا بود و این افسر شجاع را بسیار دوست داشت پس از مذاکره با برلن، دستور داد که (اشتوفان برک) را که در حقیقت یک بدن متلاشی شده بود به برلن منتقل نمایند که شاید در آنجا بتوانند او را درمان کنند.

در برلن (زائربروخ) بدن متلاشی شده افسر مجروح را دید و گفت من یقین ندارم که بتوانم او را نجات بدهم اما سعی خود را خواهم کرد.

پس از انتقال (اشتوفان برک) به بیمارستان برلن (زائربروخ) دست راست مجروح را چون استخوان‌های دست طوری شکسته بود که جراح نابغه نمیتوانست آنها را جا بیندازد و علائم قانقاریا هم در دست پدیدار شده بود قطع کرد و گفت اگر دست خرد شده، قطع نشود قانقاریا از دست بسایر قسمت‌های بدن سرایت خواهد کرد و مجروح را خواهد کشت.

چشم چپ (اشتوفان برک) هم طوری مجروح شده بود که (زائربروخ)

بروخ) بهیچوجه نمیتوانست آن را درمان کند و ناچار چشم چپ را هم بکلی درآورد.

دست چپ (اشتوفان برک) جز شست سالم بود ولی انفجار بمب شست دست چپ را از بین برده بود.

انگشت شست در هر دست، برای استفاده از انگشت‌های دیگر، ضرورت غیرقابل اجتناب دارد و بدون انگشت شست نمیتوان از انگشت‌های دیگر برای کار استفاده کرد و در بین پنج انگشت دست، انگشت شست یگانه انگشتی است که رویش بطرف چهار انگشت دیگر است و سایر انگشت‌ها طوری کنار هم قرار گرفته‌اند که رویشان بسوی هم نیست (زائربروخ) برای این که انگشتان دست چپ (اشتوفان برک) را برای او قابل استفاده کند تصمیم گرفت که انگشت سیاه مجروح را مبدل به انگشت شست نماید تا با آن بتواند از سه انگشت وسطی و بنصر و خنصر استفاده کند^۱

(زائربروخ) بین انگشت سیاه و سه انگشت دیگر دست چپ مجروح فاصله بوجود آورد و در حالی که بر فاصله میافزود، انگشت سیاه را طوری قرار میداد که رویش بسوی سه انگشت دیگر باشد.

بموازات کارهایی که (زائربروخ) در دست چپ مجروح میکرد، قسمت‌های دیگر بدن او را هم که بشدت مجروح شده بود مورد عمل قرار میداد از جمله سه استخوان از بدن سه خرگوش زنده خارج نمود و در سه نقطه از بدن مجروح قرار داد.

میگویند که در آلمان، اولین کسی که برای جلوگیری از عفونت زخم، از طرف (زائربروخ) مورد ترریق (پنی‌سیلین) قرار گرفت (اشتوفان برک) بود.

۱- اولین انگشت دست بعد از شست موسوم است به سیاه و انگشت دوم باسم وسطی خوانده می‌شود و اسم انگشت سوم بنصر است و اسم انگشت چهارم خنصر و دو کلمه بنصر و خنصر را بایستی با کسر حرف اول تلفظ کرد - مترجم.

(پنی سیلین) را بطوری که میدانیم انگلیسی‌ها ابداع کردند و در آغاز هم داروئی بود که با اشکال فراهم می‌شد و در پائیز سال ۱۹۴۳ که چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در شمال افریقا مبتلا به ذات‌الریه شد لرد (موران) پزشک مخصوص او گفت اگر (پنی سیلین) بوی تزریق نشود خواهد مرد و امروز هم داروئی موثر در درمان بیماری ذات‌الریه اعم از این که واحد یا مضاعف باشد (یعنی یک ریه یا هر دو ریه مجروح شود) داروی آنتی‌بیوتیک (پنی سیلین) است و آن مقدار داروی (پنی سیلین) که برای مداوای چرچیل مورد استفاده قرار گرفت به علت کم بودن پنی سیلین به بهای آن روز ۶۰۰ لیره انگلیسی قیمت داشت ولی امروز بیش از چند مارک ارزش ندارد. آلمانیها، با استعداد سازمان دادن و انضباط که در آنها بود بعد از این که به خواص (پنی سیلین) پی بردند توانستند در مدتی کوتاه، مقداری زیاد (پنی سیلین) تولید کنند بطوری که از تابستان سال ۱۹۴۴ به بعد، بسیاری از سربازان مجروح آلمانی، که درمان آنها نیازمند داروی آنتی‌بیوتیک بود مورد تزریق پنی سیلین قرار می‌گرفتند.

(اشتوفان برک) بعد از این که از بیمارستان مرخص گردید گرچه یک دست و یک چشم نداشت اما می‌توانست دست چپ خود را با چهار انگشت بطور کامل مورد استفاده قرار بدهد.

هیتلر بعد از این که (اشتوفان برک) از بیمارستان مرخص شد او را پذیرفت و گفت می‌بینم که (زائر بروخ) در مورد شما اعجاز کرده است.

بعد از این که (اشتوفان برک) در افریقا مجروح شد بدرجه سرهنگی رسید و روزی که هیتلر، آن افسر را پس از خروج از بیمارستان دید وی را بسمت رئیس ستاد نیروی ذخیره انتخاب کرد و در آلمان آن شغل را بکسی میدادند که لااقل درجه سرلشکری داشته باشد.

بعد از این که (اشتوفان برک) دستگیر شد در دادگاه نظامی گفت پیشوا (یعنی هیتلر) را دوست داشتم و او را محترم می‌شمردم اما علاقه من به میهنم

آلمان بيش از علاقه‌ام به هيتلر بود، و ميدانستم كه يگانه شانس نجات آلمان از نابود شدن اين است كه وي بر كنار شود.

(زائر بروخ) بقول هيتلر در مورد (اشتوفان برك) اعجاز كرد ليكن بين تاريخي كه آن افسر از بيمارستان خارج شد و تاريخي كه وي را بدار آويختند، مدتي زياد طول نكشيد و (هيتلر) تا آخرين روز زندگي‌اش، كساني را كه در توطئه روز بيستم ماه ژوئيه ۱۹۴۴ عليه وي دست داشتند بقتل ميرسانيد همچنانكه ۹ روز قبل از اين كه خود وي و معشوقه‌اش (اوا برون) كه در آخرين روز حيات بهمصري‌اش در آمد در سرداب پناهگاه عمارت صدارت عظمای آلمان خودكشي كنند، درياسالار (كاناريس) رئيس سازمان جاسوسي و ضدجاسوسي آلمان را بدار آويخت چون باو گزارش دادند كه (كاناريس) از توطئه كساني كه قصد داشتند وي را با بمب ساعتی بقتل برسانند مطلع بوده ولي باو خبر نداده و از اجراي توطئه آنها ممانعت نكرده است.

کار کردن استاد نابغه
بسمت دستیار

چون روزنامه‌های آلمان شرقی راجع به جنون ادواری (زائربروخ) چیزی نمی‌نوشتند در آلمان غربی مردم وحتى جراحان از دیوانگی ادواری آن استاد اطلاع نداشتند و فقط بر اثر انتشار خبری که شرحش گذشت اطلاع داشتند که او بازنشسته شده است (در صورتی که میدانیم زائربروخ اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضا نکرد)

در برلن غربی يك بیمارستان كوچك وجود داشت متعلق به جراحی موسوم به دكتر (ژونك بلوت) و آن جراح مدتی بعد از بازنشسته شدن (زائربروخ) تصمیم گرفت كه از آن استاد دعوت نماید تا در بیمارستان او مشغول بكار شود.

چون تمام بیمارستان‌های آلمان شرقی بروی (زائربروخ) بسته بود و آن مرد را در هیچ يك از آن بیمارستان‌ها نمی‌پذیرفتند و حقوق رسمی آن استاد را قطع کردند و خانواده (زائربروخ) خرج داشت ، استاد علامه، پیشنهاد دكتر (ژونك بلوت) را برای كار كردن در بیمارستان وی پذیرفت و گویا ضرورت نداشته باشد كه به تفصیل بگوئیم كه منظور دكتر (ژونك بلوت) كه برای استاد پیشنهاد كتی فرستاد استفاده از نام و آوازه (زائربروخ) بود و میخواست با جلب آن مرد معروف به بیمارستان خود ، آن بیمارستان را باصطلاح (لانسه) كند تا بیماران كه نیازمند عمل جراحی هستند نه فقط از همه جای آلمان بلکه از سایر کشورهای اروپا راه بیمارستان او را پیش بگیرند و بخصوص توانگران به بیمارستان وی مراجعه نمایند.

روزی که (زائر بروخ) برای اولین بار وارد بیمارستان کوچک دکتر (ژونك بلوت) واقع در برلن غربی می‌شد، (ژونك بلوت) و زنش و تمام کارکنان آن بیمارستان، مقابل در، برای استقبال از استاد نابغه، در يك صف ایستادند و سرها را فرود آوردند و آنگاه در قفای او، وارد بیمارستان شدند و دکتر (ژونك بلوت) قسمت‌های مختلف آن بیمارستان کوچک را به (زائر بروخ) نشان داد.

وقتیکه زائر بروخ در بیمارستان دکتر (ژونك بلوت) شروع بکار کرد گرچه مراجعه‌کنندگان بآن بیمارستان افزایش یافت اما درآمدش به آن نسبت زیاد نشد چون کسانی که مراجعه می‌کردند، بیشتر از آلمان شرقی و برلن شرقی که در آن موقع رفت و آمدشان به آلمان غربی آزاد بود می‌آمدند و همه آنها عادت داشتند که دستمزد جراحی را با نرخ ارزان آلمان شرقی بپردازند و دکتر (زائر بروخ) نیز زیاده بر آن تقاضا نمی‌کرد و یکی از رازهای محبوبیت (زائر بروخ) در میان مردم همین عدم اعتنای او به مال و ثروت و درآمد بود.

اما دکتر (ژونك بلوت) که منظورش از دعوت (زائر بروخ) به همکاری بالابردن درآمد بیمارستان بود می‌خواست تا به وسیله‌ای از اسم و شهرت استاد برای افزایش درآمد استفاده کند و يك پیش‌آمد در نظر او این فرصت را در اختیارش قرار داد.

در آلمان غربی موسسه‌ای بود با اسم (فوکس فیلم) که فیلم‌های مستند بر میداشت و پس از این که (زائر بروخ) در بیمارستان دکتر (بلوت) شروع بکار کرد آن موسسه بمدیر بیمارستان مراجعه نمود تا این که از یکی از اعمال جراحی زائر بروخ فیلم برداری کند.

دکتر (ژونك بلوت) به امید آنکه آن فیلم برداری مستند، کمک به شهرت و رواج کار بیمارستان وی خواهد کرد. پیشنهاد فوکس فیلم را پذیرفت و موافقت (زائر بروخ) را هم برای این که فیلم برداران در اطاق

عمل حضور بهم برسانند و فیلم بردارند، جلب کرد.

در روزی که بایستی فیلم برداران نیایند دکتر (بلوت) بآنها گفت اگر بعد از ورود باطاق عمل، حس کردید که (زائربروخ) از ورود شما ناراضی شده، ناراحت نشوید و حتی اگر نسبت بشما ابراز خشونت کرد کار خود را ترك ننمائید.

دکتر (بلوت) بااین که موافقت (زائربروخ) را برای حضور فیلم برداران در اطاق عمل جلب کرد پیش بینی می نمود که شاید آن استاد اعتراض کند و فیلم برداران به آن سبب کار فیلم برداری را ترك نمایند و بروند.

شهرت (زائربروخ) بقدری بود که در آن روز خود مدیر مؤسسه (فوکس فیلم) نیز با فیلم برداران به بیمارستان آمد.

آن روز، قرار بود که در بیمارستان دکتر (بلوت) یکی از دو کلیه يك زن بیمار را که دچار بیماری کلیوی بود بیرون بیاورند و (زائربروخ) همین که وارد بیمارستان شد به دکتر (بلوت) گفت من امروز عمل نمیکنم و دستیار شما می شوم.

آیا (زائربروخ) در آن ساعت بر اثر فراموشی، خود را در زمانی میدید که هنوز يك جراح مستقل نشده بود و در اطاق عمل، با سمت دستکاری کار میکرد؟

ما از اندیشه هایی که سبب شد آن روز (زائربروخ) آن پیشنهاد را به دکتر (بلوت) بکند بی اطلاع هستیم و دکتر (بلوت) از پیشنهاد نابغه ای چون (زائربروخ) خیلی حیرت کرد زیرا پیشنهاد او تقریباً بدان میمانست که يك استاد بزرگ به شاگرد خود بگوید میخواهد زیر دست وی کار کند و شاگرد وی بشود.

اما دکتر (بلوت) بعد از متحیر شدن از پیشنهاد (زائربروخ) بدون آنکه حتی فکرش را بکند که چه ماجرائی پیش خواهد آمد در باطن

مسرور شد چون در آن روز، فیلم برداران، از عمل جراحی فیلم بر میداشتند و برای او چه افتخاری برتر از این که مردی چون (زائر بروخ) در اطاق عمل دستیار او باشد؟

در روز تعیین شده بیمار را باطاق عمل بردند و دکتر (بلوت) و (زائر بروخ) وارد اطاق عمل شدند و دکتر بیهوشی و بهیاران قبل از آن دو جراح در اطاق عمل حضور یافته بودند و پس از ورود فیلم برداران عمل آغاز گردید.

دکتر (بلوت) شروع به عمل کرد و (زائر بروخ) بعد از این که محل عمل گشوده شد، با پنس، دو لب زخم را از هم جدا نگاه داشت تا این که دکتر (بلوت) موضع زخم را بخوبی مشاهده نماید.

فیلم برداران هم شروع بکار کردند و در اطاق عمل صدائی غیر از صدای آپارات فیلم برداری بگوش نمیرسید و گاهی هم که یکی از بهیاران یکی از آلات جراحی را بر میداشت تا به دکتر (بلوت) بدهد يك صدای خفیف فلزی مسموع می شد.

عمل برداشتن يك کئیه معیوب، مستلزم این است که تمام مجراهای خون یعنی ركه‌ها را که به کلیه متصل می شود ببندند و آنگاه کلیه را قطع نمایند چون اگر آن ركه‌ها بسته نشود نه فقط خون، منطقه عمل را می پوشاند بلکه آن قدر خون جاری خواهد شد که بیمار زندگی را بدرود خواهد گفت.

اما پیدا کردن مجراهای خون (ركه‌ها) برای بستن آنها در تمام اعمال جراحی مربوط به کلیه، آسان نیست و کم یا زیاد وقت میگیرد چون گاهی بر اثر خرابی کلیه، بعضی از قسمت های مجاری خون با بافت های آماس کرده یا بافت هایی که بطرز دیگر تغییر شکل داده پوشیده می شود و جراح بایستی، آن بافت ها را از ركه جدا نماید و آنگاه ركه را ببندد.

کلیه معیوب آن زن بیمار هم که بایستی برداشته شود، همان وضع را

داشت و دکتر (بلوت) بافت‌هائی را از رگ‌ها جدا میکرد تا بعد آنها را ببندد.

در وسط سکوت اطاق عمل يك مرتبه صدای (زائربروخ) با لحن توییخ آمیزی برخاست و خطاب به دکتر (بلوت) گفت چرا این قدر طول میدهی؟... این را (اشاره به کلیه) بردار و زخم را ببند! در آن اطاق، آن لحن توییخ در گوش تمام کسانی که حضور داشتند اعم از فیلم برداران و بهیاران و حتی دکتری که متصدی بیهوشی بود، عادی جلوه کرد چون همه، و حتی متصدی بیهوشی این طور فکر کردند که (زائربروخ) از این جهت دستیار شده که اگر دکتر (بلوت) قصور یا خطا کرد، قصور یا خطای وی را گوشزد نماید.

چون مقام (زائربروخ) آن قدر بزرگ بود که کسی فکر نمیکرد که وی دستیار جراحی چون دکتر (بلوت) بشود مگر برای يك مصلحت تخصصی و نظارت بر عمل جراحی دکتر (بلوت).

دکتر (بلوت) از آن عتاب، در حضور کارکنان بهداری و فیلمبرداری خیلی خجالت کشید و سرخ شد اما چیزی نگفت.

(زائربروخ) که انتظار جوابی را از دکتر (بلوت) داشت وقتی با سکوت وی مواجه شد با لحن خشن تری گفت مگر با تو نیستم؟ چرا بدستور من عمل نمیکنی؟ این را (اشاره به کلیه) قطع کن و دور ببنداز.

این ایراد بیش از اعتراض اول در گوش تمام کسانی که در اطاق عمل حضور داشتند منطقی جلوه کرد و همه، این طور فهمیدند که دکتر (بلوت) در حال ارتکاب يك کار اشتباه است و (زائربروخ) حق دارد که او را مورد ایراد و توییخ قرار بدهد.

دکتر (بلوت) که دیگر نمیتوانست سکوت نماید گفت (گهیمرات) مگر شما نمیدانید که اول بایستی بافت‌ها را از رگ‌ها جدا کرد و بعد رگ‌ها را بست و آنگاه کلیه را قطع نمود و من اگر بدون بستن رگ‌ها، کلیه را

قطع کنم ، آن قدر خون جاری خواهد شد که بیمار خواهد مرد .
 (زائر بروخ) گفت وقتی کارد جراحی بدست کسانی مثل تو میرسد
 نتیجه اش این است که در يك عمل ساده کلیه در میمانند .
 دکتر (بلوت) باز سکوت کرد .

برای فیلم بردارانی که در آن اطاق بودند و از جنون ادواری (زائر
 بروخ) اطلاع نداشتند محقق گردید که دکتر (بلوت) مشغول کاری است
 که با موازین علمی و فنی عمل جراحی مغایرت دارد و بهمین جهت (زائر
 بروخ) بر حسب وظیفه ، بر او ایراد میگیرد و حیرت میکردند چرا دکتر
 (بلوت) لجاجت می نماید و از دستور استاد بزرگ اطاعت نمیکند .

در اطاق عمل ، هیچ کس نمیدانست که (زائر بروخ) باز دچار حمله
 جنون شده و استاد که از سکوت دکتر (بلوت) خشمگین شده بود فریاد زد
 ای حیوان ، مگر بتو نمیگویم که این را (اشاره به کلیه) قطع کن و دور
 بینداز پس چرا اطاعت نمیکنی ؟

دکتر (بلوت) گفت آقای (زائر بروخ) مسئول عمل جراحی من هستم
 نه شما ، و شما در این جا دستیار من هستید و نباید در کارهای من مداخله
 نمائید .

آنوقت در مقابل چشم های بهت زده حضار ، و بخصوص فیلم برداران ،
 واقعه ای که در بیمارستان برلن شرقی اتفاق افتاده بود تجدید گردید و
 (زائر بروخ) به دکتر (بلوت) حمله ور گردید و با او دست بگریبان شد .
 فیلم برداران که دریافتند از يك صحنه منحصر بفرد ، که در گذشته ،
 بگمان آنها نظیر نداشته و در آینده هم نظیر نخواهد داشت عکس بر میدارند
 با جدیت به فیلم برداری ادامه دادند و دقت داشتند که هیچ يك از مناظر
 نزاع از دست نرود .

همسر دکتر (بلوت) که بر اثر فریاد و غوغا خود را باطاق عمل
 رسانیده بود میکوشید که (زائر بروخ) را از شوهرش جدا کند و فیلم -

برداران هم بی آنکه يك لحظه آن مناظر منحصر بفرد را از دست بدهند ،
فیلم برداری ادامه میدادند .

اگر فریاد دکتر بیهوشی دیگران را متوجه حال بیمار نمیکرد ، آن
زن بدبخت مرده بود ولی فریاد آن پزشك دکتر (بلوت) و بهیاران و
فیلم برداران را متوجه کرد که آن زن روی تخت عمل ، در معرض خطر
مرگ است و هرطور بود (زائربروخ) را کشان کشان از اطاق عمل خارج
کردند و فیلم برداران با سرعت راه خروج را پیش گرفتند چون پیش بینی
میکردند که دکتر (ژونك بلوت) از آنها خواهد خواست که فیلم صحنه
نزاع را باو بدهند تا از بین ببرد و گرچه در آنروز چنین تقاضا نشد ولی
بعد دکتر بلوت از مدیر مؤسسه (فوکس فیلم) خواهش کرد که پیاس
آبروی بیمارستان او و همچنین احترام (زائربروخ) از نمایش دادن آن
فیلم خودداری نمایند .

بعد از این که دکتر (بلوت) توانست عمل جراحی ناتمام را ادامه
بدهد گفت حالا می فهمم آنچه که پس از آوردن (زائربروخ) به این
بیمارستان راجع بدیوانگی او به من گفتند صحت داشته است .

روز بعد چون هنوز رابطه تلفونی بین غرب و شرق برلن قطع نشده
بود از بیمارستان دکتر (ژونك بلوت) به منزل (زائربروخ) تلفون زدند
که چون در آن روز ، بیماری برای عمل جراحی ندارند ضرورت ندارد
که (زائربروخ) بخود زحمت بدهد و به بیمارستان بیاید .

روز دوم زائربروخ به بیمارستان آمد ولی راهش ندادند .
از آن ببعد (زائربروخ) بشکل واقعی خانه نشین شد ولی بیمارانی
که نمیدانستند وی گرفتار جنون ادواری است و بآن مرد اعتقاد داشتند
بخانه اش میرفتند و از او تقاضا و حتی التماس میکردند که آنها را مورد
عمل قرار بدهد ولو در خانه خودش باشد .

این دوره از زندگی حرفه ای (زائربروخ) فجیع ترین و تأثرآور-

ترین ادوار زندگی او بعد از بروز جنون ادواری است . او در این دوره بی آنکه بداند چه می کند عده ای را که برای عمل جراحی به او مراجعه کرده بودند هنگام عمل قطعه قطعه کرد یا بطرز دیگر کشت و به قبرستان فرستاد .

اما قبل از این که راجع باین دوره از زندگی (زائر بروخ) صحبت کنیم ، ضروری است از مردی نام ببریم که در آخرین ماه های عمر (زائر بروخ) در زندگی او مؤثر واقع شد و هنوز اسمش را نبرده ایم و باسم (شوردفکر) خوانده می شد .

يك مرد فراری
كه وارد زندگی زائر بروخ شد

(شوردفکر) در آغاز جوانی تمایلات دست چپی داشت و پس از این که هیتلر روی کار آمد، در برلن يك دكان كوچك برای فروش کتابهای دست دوم باز کرد و گاهی هم خودش کتابهای ارزان قیمت را به چاپ میرسانید و میفروخت.

پس از آغاز جنگ در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ چون جزو افرادی بود که بایستی برای انجام خدمت زیر پرچم احضار شوند بخدمت رفت و دكان كوچكش را به شاگردش سپرد.

اما او هنگام خدمت نمیتوانست زبان خود را نگاه دارد و يك بار تنبیه انضباطی شد ولی چون يك سرباز دلیر بشمار میآمد بدرجه گروهبانی رسید. در سال ۱۹۴۵ (سال آخر جنگ در اروپا) (شوردفکر)، در يك کارخانه اسلحهسازی نگهبانی میکرد و در آن کارخانه، مثل سایر کارخانههای اسلحهسازی آلمان، کارگران، روز و شب بکار مشغول بودند و يك شب (شوردفکر) در یکی از کارگاهها بکارگران گفت در یکی از این شبها، هواپیماهای بمباران امریکا و انگلستان این کارخانه را خواهند کوبید و همه شما کشته خواهید شد.

چون در تمام کارخانههای آلمان جاسوسان مخفی بودند روز بعد (شوردفکر) را توقیف کردند و او دانست که با احتمال نزدیک به یقین او را بمیدان جنگ خواهند فرستاد.

ولی قبل از این که نوبت فرستادن وی به دادگاه برسد در زندان

يك عمل ديگر از وی سر زد که در نظر نازیها از گناهان غیر قابل بخشایش بشمار میآمد و آن خواندن تصنیفی علیه هیتلر بود که در آن گفته می شد باید او را بدار آویخت .

خواندن آن تصنیف در زندان با توجه به سوابق سیاسی آن مرد سبب گردید که دادگاه در روز ۱۴ آوریل ۱۹۴۵ او را بجرم خیانت به میهن محکوم باعدام کرد .

(شوردفکر) درخواست تجدیدنظر نمود و پرونده او بدادگاه تجدیدنظر رفت و روز ۲۹ آوریل دادگاه تجدیدنظر حکم دادگاه بدوی را ابرام کرد و او را به زندان برلن منتقل نمودند تا در بامداد روز سیام آوریل اعدام شود .

در بامداد آن روز خمپاره توپهای ارتش شوروی روی زندان برلن باریدن گرفت چون ارتش شوروی که به برلن رسیده بود بطوری که در تاریخ جنگ جهانی دوم نوشته شده با چهل هزار توپ برلن را بمباران میکرد . در زندان برلن بر اثر باران خمپاره ها ، رشته هر نوع نظم و انضباط گسیخته شد و هر که زنده ماند اعم از زندانبان و محبوس گریخت و (شوردفکر) هم که همچنان لباس سربازی دربر داشت اما ریشش بر اثر بسر بردن در زندان بلند شده بود فرار کرد . او نمیدانست کجا برود و چگونه خود را پنهان کند .

اگر آلمانیها او را دستگیر میکردند بقتل میرسید و اگر سربازان روسی او را میدیدند چون لباس ارتش آلمان را دربر داشت هدف گلوله قرار میگرفت یا اسیر می شد .

در حالی که سرگشته در خیابانهای ویران برلن گام برمیداشت به مقابل بیمارستان شاریتی واقع در برلن شرقی رسید و یادش آمد که (زائر بروخ) جراح نوع پرور در آنجا کار میکند .

(شوردفکر) اطلاع حاصل کرد که (زائر بروخ) در پناهگاه بیمارستان

مشغول كار است و آن قدر در پناهگاه ماند تا (زائر بروخ) بين دو عمل جراحى چند دقيقه از اطاق عمل خارج شد .

(شوردفكر) خود را باو رسانيد و با چند كلمه وضع خود را بيان كرد و گفت بوى پناه آورده است .

(زائر بروخ) باطاق عمل برگشت و از كيف خود يك تيغ ژيلت و يك قطعه صابون بيرون آورد و به (شوردفكر) داد و گفت برو به دستشوى و ريش را بتراش و بعد از تراشيدن ريش باطاق عمل بيا .

(شوردفكر) ريش را تراشيد و در اطاق عمل به (زائر بروخ) ملحق شد و استاد يك روپوش سفيد و خون آلود را باو داد و گفت اين را بپوش و از اين ساعت تو يكى از دستياران من هستى .

(شوردفكر) اظهار كرد من كه از پزشكى و جراحى بى اطلاع چگونه مى توانم دستيار شما بشوم ؟

(زائر بروخ) گفت با من وارد اطاق عمل بشو و تا من در آنجا هستم آنجا باش و بعد از من از اطاق عمل بيرون بيا در اينصورت كسى از تو نخواهد پرسيد كه آيا اطلاعى از پزشكى و جراحى دارى يا نه و ميگويم كه در اين جا يك جيره غذا بتو بدهند كه گرسنه نمانى .

در روزهاى كه جنگ برلن ادامه داشت (شوردفكر) در آن بيمارستان بود و بعد از خاتمه جنگ از بيمارستان خارج شد و با كمال حيرت و با مسرتديد در آن شهر كه همه ساختمان ها ويران شده بود دكه محقر كتابفروشى او ، ويران نشده و گوئى خمپاره ها و بمب ها ، عارشان آمد كه آن دكه كوچك و حقير را ويران كنند و شآن خود را برتر از ويران - كردن آن دكان ميدانستند .

(شوردفكر) قبل از جنگ بسبب اين كه جوان و تازه شروع بكار کرده بود كتابهاى ارزان قيمت و بيشتر افسانه ها و بخصوص افسانه هاى جنائى را منتشر مى نمود ولى بعد از جنگ ، مردى بود داراى تجربه و

برخوردار از رشد فکری و پس از این که وضع برلن بشکلی درآمد که وی توانست ده که کوچک خود را بگشاید بفکر افتاد کتابهایی چاپ کند که برتر از افسانه‌های جنائی باشد و خاطرات چند تن از افسران و سربازان آلمانی را راجع به سال‌های جنگ جهانی دوم چاپ کرد و بفروش رسانید. (شوردفکر) روزی در روزنامه خواند که (زائربروخ) بازنشسته شده و بعد در روزنامه خواند که در بیمارستان دکتر (ژونک بلوت) شروع بکار کرده و برای سومین بار اسم (زائربروخ) را در روزنامه دید که دیگر در بیمارستان (بلوت) کار نمیکند با سابقه آشنائی که با (زائربروخ) داشت بفکرش رسید که باو پیشنهاد نماید تا خاطراتش را منتشر کند (شوردفکر) پس از این که (زائربروخ) را یافت حس کرد که وضع مالی آن جراح بزرگ بد است.

(زائربروخ) دیگر از بیمارستان (شاریتی) حقوق دریافت نمیکرد و چون بطور رسمی بازنشسته نشده بود (زیرا اوراقی را که باید امضا کند امضا نکرد) حقوق بازنشستگی هم دریافت نمی نمود. (زائربروخ) در مقابل پیشنهاد (شوردفکر) باو گفت که خاطراتش یک ماهه برای چاپ آماده می شود (که این قول هم از پرتی حواس آن استاد سرچشمه میگرفت زیرا خاطرات یک عمر را نمیتوان در یک ماه نوشت). (شوردفکر) بعد از این که از استاد شنید که خاطراتش تا یک ماه دیگر آماده می شود با یکی از همکاران خود که دارای یک موسسه انتشارات با اسم (کیندلر) در شهر (مونینخ) بود راجع بآن موضوع مذاکره کرد تا به اتفاق خاطرات استاد را چاپ کنند.

(کیندلر) گفت اگر (زائربروخ) خاطرات خود را ننوشته باشد، و بخواهد از امروز شروع کند تا یک سال دیگر هم خاطراتش آماده برای چاپ نخواهد شد.

ولی می توان خاطرات او را بهر نسبت که آماده می شود بتدریج در

یکی از مجلات چاپ کرد و بعد از این که خاتمه یافت بصورت کتاب چاپ نمود و دیگر این که خاطرات (زائر بروخ) برای چاپ شدن در مجله باید به طرز خاص تدوین گردد.

چون زائر بروخ مردی است جراح و مانند تمام پزشکان و جراحان خاطرات خود را با اسلوب علمی می نویسد و مردم عادی نمی فهمند که او چه میگوید و کتابی که به این ترتیب از طرف يك پزشك یا جراح نوشته شود، فروش زیاد نخواهد داشت چون مردم عادی آن را نمی خوانند باین جهت وقتی يك پزشك یا جراح قصد دارد خاطرات خود را برای مردم (نه همکاران خود که اهل تخصص هستند) منتشر نماید يك نویسنده را مامور می کنند که خاطرات او را از قالب اصطلاحات و فرمول های علمی بیرون بیاورد و بشکلی تدوین کند که برای مردم عادی که از اصطلاحات پزشکی بدون اطلاع هستند قابل فهم باشد.

خاطرات (زائر بروخ) هم بایستی از طرف يك نویسنده تدوین شود و در مجله ای بچاپ برسد و پس از این که باتمام رسید بشکل کتاب منتشر گردد و موافقت (زائر بروخ) با تدوین خاطراتش از طرف يك نویسنده عادی ضروری است و بعضی از دانشمندان موافقت نمی کنند که کسی در خاطرات آنها دست ببرد.

(شوردفکر) بار دیگر راه خانه (زائر بروخ) را پیش گرفت تا آنچه از مدیر موسسه مطبوعاتی (کیندلر) شنیده بود بوی بگوید و موافقت او را برای این که خاطراتش از طرف يك نویسنده تدوین و باصطلاح عام پسند شود جلب نماید و (زائر بروخ) با آن شرط موافقت کرد و (شوردفکر) به استاد گفت که بزودی برای انعقاد قرارداد مربوط به انتشار خاطرات (زائر بروخ) از طرف موسسه (کیندلر) باو مراجعه خواهند کرد.

بالاخره موسسه (کیندلر) يك جوان روزنامه نویس را که خبرنگار و هم نویسنده بود باسم (برن دروف) مامور کرد که به برلن برود و پیش

نویس قرارداد انتشار کتاب خاطرات (زائر بروخ) را بامضای استاد برساند. (کیندلر) بجوان روزنامه‌نویس که مثل بسیاری از خبرنگاران و نویسندگان جوان روزنامه‌ها، زرنک و دست و پادار بود توصیه کرد که او حتی الامکان بایستی به استاد بفهماند که در خاطرات او، برخورد وی با دانشمندان معروف و سلاطین و روسای جمهور و سایر زمامداران و افراد مشهور و سرشناس جهان که وی آنها را مورد عمل قرار داده، بایستی سهم زیاد داشته باشد چون مردم میل دارند که از زندگی خصوصی افراد مشهور و سرشناس دنیا مطلع شوند.

(کیندلر) شنیده بود که (زائر بروخ) ویلهلم دوم امپراطور آلمان و جورج پنجم پادشاه انگلستان و استالین دیکتاتور شوروی، و موسولینی دیکتاتور ایتالیا را مورد عمل جراحی قرار داده و هیتلر باو مراجعه میکرده و بجوان روزنامه‌نویس سفارش کرد به (زائر بروخ) بگوید که هرچه بیشتر خاطراتش را راجع بزندگی خصوصی آن زمامداران و زمامداران دیگر و مختصات روحی آنها بنویسد.

(برن دروف) با توشه‌ای از سفارش‌های (کیندلر) عازم برلن شد و بخانه (زائر بروخ) مراجعه کرد ولی باو گفتند که استاد برای شرکت در کنگره پزشکی و جراحی به (ویسبادن) رفته است.

(برن دروف) عازم شهر (ویسبادن) از شهرهای آلمان که کنگره پزشکی و جراحی در آنجا تشکیل شده بود گردید و در هتل درجه اول شهر سراغ (زائر بروخ) را گرفت چون فکر میکرد مردی چون (زائر بروخ) در مسافرت همواره در هتل‌های درجه اول اقامت می‌نماید.

اما در هتل‌های درجه اول، اسم (زائر بروخ) در دفتر ساکنان هتل ثبت نشده بود.

(برن دروف) با چند نفر از پزشکان و جراحان که در کنگره شرکت کرده بودند تماس گرفت و از آنها پرسید که (زائر بروخ) را در کجایمیتواند

ملاقات كند ، ولى احساس كرد كه آنها ، نمیتوانند جواب صريح بدهند و دو نفر از آنان گفتند كه (زائربروخ) بیمار است .

(برن دروف) نمیدانست كه (زائربروخ) در كنگره طبى و جراحى وىسادن هم مانند سخترانى كنفرانس تالار (بتهوفن) در شهر (هسانور) دچار پرت گوئى گردیده است .

در كنگره پزشكى و جراحى (وىسادن) بر طبق برنامه مقرر بود كه (زائربروخ) راجع به جراحى در سینه و باصطلاح پزشكان و جراحان گذشته در (قفسه صدرى) سخترانى كند چون استاد از پيشوایان جراحى در سینه ، و در مورد جراحى در ریه و قلب اولین مبتكر بود و قبل از او كسى در ریه و قلب جراحى نكرد و پيش بينى مى شد كه سخترانى جراح علامه بسیار جالب توجه خواهد بود .

اما (زائربروخ) بعد از چند كلمه صحبت درست ، پريشان گوئى و مطالب بى سروته را آغاز كرد و اين بار طورى پريشان گوئى وى پزشكان و جراحان حاضر در كنگره را معتقد بجنون وى كرد كه اورا برای (استراحت) به بیمارستان شهرداری (وىسادن) فرستادند .

(برن دورف) آن قدر كنجكاوى كرد تا توانست بفهمد كه (زائربروخ) در بیمارستان شهرداری است اما وقتى برای دیدار استاد بآن بیمارستان رفت اورا باطاق (زائربروخ) راه ندادند .

خبرنگار جوان به بهانه آوردن غذا و میوه و دسته گل برای بیماران بی بضاعت خود را بداخل مریض خانه رسانید .

در بیمارستان های عمومى كسى كه از دربند بیمارستان عبور كرد دیگر برای گردش در بیمارستان دچار ممانعت نمیشود و (برن دورف) هم برای یافتن اطاقى كه (زائربروخ) در آنجا بود به تفحص پرداخت و هنگام عبور از مقابل اطاقى كه درش نیمه باز بود مردى سالخورده و عینكى را دید كه در اطاق روى تخت خواب نشسته و مشغول خواندن چیزى است

و چون بارها عکس (زائربروخ) را در روزنامه‌ها و مجلات دیده بود او را شناخت و وارد اطاق شد.

(زائربروخ) سر از خواندن برداشت و پرسید با من کاری دارید؟
(برن دورف) خود را معرفی کرد و گفت از طرف موسسه انتشارات (کیندلر) واقع در (مونیخ) آمده تا راجع به انتشار کتاب خاطراتش با وی صحبت کند.

زائربروخ گفت يك صندلی بردارید و نزدیک من بنشینید.
جوان يك صندلی را به تخت خواب استاد نزدیک کرد و روی آن نشست و چشم (زائربروخ) بدست چپ (برن دورف) افتاد و دید که روی انگشت وسطای او يك برآمدگی دیده می‌شود و بی آنکه با انگشت آن را لمس کند گفت بگذارید که من این برآمدگی را از روی انگشت دست چپ شما بردارم.

(برن دورف) گفت موسسه انتشارات (کیندلر) عجله دارد که خاطرات شما را چاپ و منتشر کند و بعد از این که خاطرات شما برای چاپ آماده شد، اگر ابراز محبت بکنید دستم را بشما تقدیم میکنم که مورد عمل قرار بدهید و اکنون برای من واجب‌ترین کارها دریافت خاطرات شما می‌باشد.

خاطرات شما اول در مجله (ادبیات آلمان) چاپ خواهد شد و بعد موسسه (کیندلر) آن را بشکل کتاب چاپ خواهد کرد، آنگاه (برن دورف) به استاد گفت پس از این که خاطرات بشکل کتاب چاپ شد ممکن است که از آن فیلم برداری کنند و اگر شما تمام حقوق خود را در مورد خاطراتتان به موسسه (کیندلر) واگذار کنید بهتر است چون در آینده دچار مزاحمت اشخاص نخواهید شد.

زائربروخ پرسید منظور از تمام حقوق چیست؟
(برن دورف) جواب داد یعنی حقوق شما بابت چاپ خاطراتتان در

مجله (ادبیات آلمان) و حقوق مربوط به چاپ‌های متعدد کتاب و حقوق شما بابت فیلمبرداری.

(زائر بروخ) موافقت کرد که تمام حقوق خود را بابت خاطراتش به موسیو (کیندر) واگذار نماید و (برن دروف) اظهار نمود: برای این که بتوانم پیش‌نویس قرارداد را بنویسم و شما آن را پاراف کنید بگوئید که چقدر حق‌التالیف بابت چاپ مجله و کتاب و فیلمبرداری خاطراتتان می‌خواهید.

(زائر بروخ) مانند کسی که در ذهن خود مشغول محاسبه می‌باشد بفکر فرو رفت و (برن دروف) دید که انگستان خود را هم تکان می‌دهد و مثل این که با انگستانش حساب می‌نماید و آنگاه گفت من بابت حق‌التالیف خاطرات پنج هزار مارك و هزار تخم مرغ و یکصد کیلو گرم سیب می‌خواهم.

(برون دروف) از شنیدن این ارقام غیرمنتظره تعجب کرد چون انتظار داشت که مردی چون (زائر بروخ) که شهرتش ضامن بفروش رسیدن خاطراتش می‌باشد بابت سه حق‌التالیف، حداقل يك ميليون مارك مطالبه نماید و بگمان اینکه عوضی شنیده خواهش کرد که (زائر بروخ) تکرار نماید و استاد دوباره گفت که بابت سه حق‌التالیف خواهان پنج هزار مارك پول و هزار تخم مرغ و یکصد کیلو گرم سیب می‌باشد.

(برن دروف) نمیدانست که (زائر بروخ) دارای مشاعر عادی نیست و بر اثر نداشتن مشاعر عادی، تصور می‌نماید که هنوز دوران جنگ است که تخم مرغ و سیب بدست نمی‌آید.

(برن دروف) پیش‌نویس قرارداد را نوشت و (زائر بروخ) آن را پاراف کرد.

آغاز عمل کردن در خانه

بعد از این که (زائربروخ) از بیمارستان (ویسبادن) خارج شد و به برلن مراجعت کرد باز بیمارانی که باو دسترسی نداشتند، بوی مراجعه کردند.

ولی (زائربروخ) در هیچ بیمارستان کار نمی‌کرد تا بتواند آنها را مورد عمل قرار بدهد ولی موافقت کرد که آنها را مورد عمل قرار بدهد اما در خانه خود.

هر کس ولو اطلاعی از اعمال جراحی نداشته باشد میدانند که در این دوره، لازمه مبادرت به يك عمل جراحی این است که بیمار مورد معاینه و عکس‌برداری قرار بگیرد و جراح موضع عمل را در عکس ببیند و (زائربروخ) در خانه خود وسیله عکس‌برداری نداشت و اگر بیمار را برای عکس‌برداری به يك موسسه رادیوگرافی (عکس‌برداری با اشعه مجهول) میفرستاد بعید بود که پذیرفته شود چون پس از کنگره پزشکی (ویسبادن) جنون ادواری (زائربروخ) نزد پزشکان و جراحان آلمان، آشکار شده بود.

(زائربروخ) که میخواست بیماران را در خانه خود مورد عمل قرار بدهد بایستی وسائل جراحی را خریداری نماید و بخانه بیاورد اما فاقد سرمایه بود و روزی که از بیمارستان (ویسبادن) بخانه خود واقع در برلن مراجعت کرد بیش از سی مارك در خانه پول نداشت. آن مرد که میخواست در خانه مبادرت به جراحی کند غیر از آلات

جراحی و وسائل عکسبرداری احتیاج به چیزهای دیگر مثل وسائل تزریق خون و چادر اکسیژن داشت.

او نه خود میتواند وسائل جراحی را خریداری نماید نه از دیگران برای فراهم کردن آن وسائل کمک بگیرد زیرا عزت نفس وی اجازه نمیداد که از دیگران درخواست کمک نماید.

او با آنکه پول بسیار زیاد از عمل جراحی بدست آورد هرگز در فکر این نبود که آینده خود را از لحاظ مالی تامین نماید و اکثر دانشمندان از جمله (انیشتین) دانشمند بزرگ ریاضی هم مثل (زائربروخ) بودند و انیشتین با این که در همه عمر استاد دانشگاه بشمار میآمد و جائزه علمی نوبل را (در فیزیک) دریافت کرد و کتابهای معدود او بتمام زبانهای معروف جهان ترجمه شد وقتی در سال ۱۹۵۵ میلادی در ۷۶ سالگی زندگی را بدرود گفت جز چند دست لباس و چندین جلد کتاب هیچ نداشت و آخرین کلام او را هم که چند لحظه قبل از مرگ بر زبان آورد کسی نفهمید زیرا جزیک زن یزستار کسی بر بالینش نبود و آن زن امریکائی زبان آلمانی را نمیدانست و انیشتین چند لحظه قبل از مرگ بزبان آلمانی که زبان مادری اش بود حرف میزد.

زائربروخ در دوره کار کردن، بی آنکه برای بدست آوردن پول مشتاق باشد، خیلی پول بدست آورد اما هرچه میگرفت، از دست میداد و روزی که او را از بیمارستانهای عمومی اخراج کردند آن قدر سرمایه نداشت که وسائل ضروری درجه اول را فراهم نماید تا بتواند در خانه اش جراحی کند.

معهدا (زائربروخ) تصمیم گرفت بدون وسائل در خانه اش اقدام به جراحی کند چون در علم تشریح سرآمد تمام جراحان جهان بود و جراحی وجود نداشت که کالبد آدمی را مثل او بشناسد.

بدن انسان از لحاظ علم پزشکی و جراحی بوسعت يك کهکشان است

و ده‌ها هزار استخوان و عضله و رگ و عصب در بدن هست که يك جراح باید همه را بشناسد و از وظیفه هريك یا هر دسته از آنها آگاه باشد.

يك عمر آدمی کافی نیست که انسان در علم تشریح (یعنی شناختن تمام بدن) استاد بشود مگر این که مثل (زائربروخ) برای فراگرفتن، استعداد فوق‌العاده داشته باشد.

(زائربروخ) آنچه را که در کتاب‌های تشریح نوشته بودند در عرصه عمل به محك تجربه سیزد و در کتاب دائرةالمعارف علم تشریح (بزبان آلمانی) که آخرین چاپ آن قبل از جنگ جهانی دوم منتشر شد و کتابی است نزدیک یکصد جلد لغتی وجود نداشت که (زائربروخ) نداند و مفهوم عملی آن لغت را در اعمال جراحی ادراك نکرده باشد. به اینجهت چون آن مرد به‌دانائی و مهارت خود اعتماد داشت تصمیم گرفت، که مثل جراحان ایام قدیم، بدون وسائل جراحی امروزی، در خانه‌اش بیماران را مورد عمل قرار بدهد.

دستیاران (زائربروخ) برای اعمال جراحی در خانه دو نفر بودند یکی زنش موسوم به (مارگو) که تازه از مسافرتی برای دیدن خویشاوندان خود مراجعت کرده بود و دیگری خدمتکارش که گفتیم باسم (آن یس) خوانده می‌شد.

تخت عمل هم تختی بود که گاهی در آشپزخانه مورد استفاده زن‌ها قرار می‌گرفت و زمانی آن را بانبار می‌بردند.

(زائربروخ) در گذشته چون بیشتر در بیمارستان‌های عمومی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره می‌شد کار میکرد از بیمارانی که مورد عمل وی قرار می‌گرفتند، حق‌العلاج نمی‌گرفت.

اما از سه دسته از بیماران حق‌العلاج دریافت می‌نمود: اول از پادشاهان و روسای جمهور، و سایر رجال سیاسی درجه اول.

دوم از ثروتمندان که میخواستند بدست زائربروخ در بیمارستان‌های

خصوصی مورد عمل قرار بگیرند .

سوم از بیمارانی که از کشورهای دیگر بآلمان میآمدند تا زائربروخ آنها را مورد عمل قرار بدهد .

اما در آن موقع که میخواست بیماران را در خانه خود مورد عمل قرار بدهد ناگزیر بود که از آنها حق العمل بگیرد ، چون وسیله ای برای تامین معاش نداشت .

اما بر بیماران سخت نمیگرفت و بهر چه میدادند اکتفا می نمود .

بعد از چند روز که زائربروخ در خانه اش اعمال جراحی را شروع کرد يك زن پرستار که در گذشته زیر دست استاد کار کرده بود بیشتر از روی حق شناسی در خانه اش حضور مییافت و برای بی هوش کردن بیماران و بعضی از کارهای دیگر پزشکی باو کمک می نمود و شب بخانه خود می رفت .

دو دوره جراحی در خانه

دوره جراحی (زائربروخ) در خانه‌اش بدو دوره تقسیم میشود .
در دوره اول (زائربروخ) فقط بیمارانی را مورد عمل قرار میداد که
می‌توانست با اصطلاح سرپائی آنها را مورد معالجه قرار بدهد زیرا در
خانه‌اش وسیله بستری نمودن بیماران را نداشت .

در آن دوره هیچ واقعه ناگوار در خانه استاد رو نداد و تمام کسانی
که مورد عمل قرار میگرفتند ، بهبود می‌یافتند و اگر (زائربروخ) بآن
روش ادامه میداد دچار عاقبت وخیم جتون ادواری نمی‌شد .

اما در دوره دوم ، (زائربروخ) در صدد برآمد بیمارانی را مورد عمل
قرار بدهد که لازمه‌اش بستری شدن آنها پس از خاتمه عمل بود .

امروز میدانیم آنچه سبب شد که (زائربروخ) در صدد برآید مبادرت
به اعمال جراحی بزرگ بکند احتیاج مادی نبود چون پس از این که در
خانه‌اش اعمال جراحی سرپائی را شروع کرد ، دارای درآمدی شد که برای
زندگی محدود وی کفایت می‌نمود و موسسه انتشارات (کیندلر) هم پنج
هزار مارک حق‌التالیف (زائربروخ) را با يك حواله بانکی بوی پرداخت
بدون این که حتی (زائربروخ) يك سطر از خاطرات خود را نوشته یا
نویسانیده باشد .

اگر پرسید که چگونه زائربروخ می‌خواست بدون دارا بودن وسائل
کار ، در این دوره ، در خانه خود دست به جراحی‌های بزرگ بزند ، می‌گوییم
که اسلوب کار او تفاوتی با جراحان سیصد یا چهارصد یا هزار سال قبل

نداشت و اوپیش از شروع به عمل حتی دستکش در دست نمی‌کرد و وسائل جراحی در خانه‌اش بخوبی ضد عفونی نمی‌شد.

زیرا زن پرستاری که روزها بخانه (زائر بروخ) می‌آمد و در کار باو کمک می‌کرد، فرصت نداشت که بعد از عمل جراحی ادوات کار را ضد عفونی کند و آن کار را (مارگو) همسر استاد یا خدمتکارش (آن یس) می‌کردند و آنها هم چون از القای بهداشت و ضد عفونی کردن بدون اطلاع بودند نمی‌دانستند چگونه وسائل کار را ضد عفونی کنند تا این که روی ادوات جراحی میکروب باقی نماند و (زائر بروخ) هم بر اثر پرتی حواس با آنها نمی‌گفت که بعضی از میکروب‌ها و ویروس‌ها، با حرارت آبجوش که یکصد درجه است از بین نمی‌روند و برای نابود کردن آنها بایستی از حرارت بیشتر استفاده کرد و آن حرارت از آبجوش که در يك ظرف بزرگ یا ديك می‌جوشد بدست نمی‌آید.

در بیمارستان‌ها محفظه‌هایی است باسم (اوتو کلاو) که در آنها حرارت بخار آبجوش مانند حرارت يك ديك لوکوموتیو، بر اثر فشار بخار زیاد می‌شود و حرارت از یکصد درجه تجاوز می‌نماید و به یکصد و پنجاه و دو می‌رسد و هیچ نوع میکروب و ویروس، در آن حرارت زنده نمی‌ماند و همه نابود می‌شوند و ادوات جراحی را بعد از شستن و از بین بردن هر گونه آثار خون و خلط و غیره در (اوتو کلاو) می‌گذارند.

امروز نوعی از (اوتو کلاو) های برقی بدون بخار آبجوش، مورد استفاده قرار می‌گیرد که در آن محفظه (اوتو کلاو) مانند يك کوره برقی با حرارت برق گرم می‌شود و درجه حرارت در آن محفظه از چهارصد درجه هم تجاوز می‌نماید و هنگامی که وسائل جراحی را بعد از شستن، در آن محفظه می‌گذارند و آنگاه جریان برق را وصل می‌کنند بعد از چندین دقیقه بلکه کمتر، تمام وسائل جراحی بطور کامل ضد عفونی می‌شود.

ویروس مرض یرقان (مرض زردی) در حرارت آبجوش از بین

نمی‌رود و اگر يك اثر كسیون را به يك بیمار یرقانی تزریق کنند و سپس آن را در آبجوش قرار بدهند ولو يكساعت در آبجوش قرار بگیرد و ویروس مرض یرقان از بین نمی‌رود و اگر با همان سوزن دیگری را مورد تزریق قرار بدهند، وی ممکن است دچار بیماری یرقان شود و سوزن اثر كسیون را که به يك یرقانی تزریق شده بایستی بطور حتم در (اوتوکلاو) قرار داد تا ویروس بیماری با حرارت زیاد از بین برود. یا از سرنك‌های ارزان قیمت که در تمام داروخانه‌ها بفروش میرسد و آن سرنك‌ها را بیش از يك مرتبه مورد استفاده قرار نمیدهند مورد استفاده قرار بگیرد.

اولین بیمار که در خانه (زائربروخ) مورد عمل جراحی (بزرک) قرار گرفت زنی بود فربه که در دو ساق پا (واریس) داشت.

همه میدانند که (واریس) عارضه‌ایست ناشی از انبساط سیاهرک در بدن بخصوص در ساق پا. اگر انبساط سیاهرک موقتی باشد دردی که بیش از چند دقیقه طول نمی‌کشد در ساق پا بوجود می‌آید و بعضی آن درد را با درد عضله‌های ساق پا اشتباه می‌کنند و در هر صورت، درد بعد از چند دقیقه رفع میشود.

اما اگر انبساط و اتساع سیاهرک در ساق پا دائمی باشد، درد از بین نمی‌رود و با دارو هم نمیتوان سیاهرک وسعت یافته را درمان کرد و تا زمان (زائربروخ) دارویی برای درمان واریس وجود نداشت و واریس را با اصطلاح پزشکان و جراحان (کوته ریزه) میکردند یعنی آن را می‌سوزانیدند.

در بیمارستان‌ها دستگاهی وجود دارد با سم (کوته‌ریزاتور) یعنی (سوزاننده) و این اسم پزشکی از ریشه کلمه یونانی (کوته‌ریون) بمعنای سوختگی گرفته شده است.

بوسیله دستگاه سوزاننده، (واریس) را در ساق پا می‌سوزانند و از بین می‌برند و دستگاه (سوزاننده) هم بطور کلی دو نوع است، یکی

دستگاهی که بوسیله مواد شیمیائی بافت‌های بدن را می‌سوزاند و دیگری دستگاهی که بوسیله حرارت، بافت‌هایی را که بایستی بسوزد از بین می‌برد. اگر بخواهند که بافت‌های سطح بدن را با سوزانیدن از بین ببرند از سوزاننده‌ای استفاده می‌نمایند که با مواد شیمیائی می‌سوزاند.

اما اگر بخواهند بافت‌هایی را بسوزانند که عمقی است و باید قسمتی زیادتر و عمیق‌تر از بدن بسوزد از سوزاننده‌ای استفاده می‌نمایند که با حرارت می‌سوزاند و در هر حال برای اینکار از بی‌حسی استفاده می‌کنند. زائر بروخ در خانه خود دستگاه کوتاه‌ربرزاتور (سوزاننده) نداشت تا این که واریس پاهای زن آلمانی را که با و مراجعه کرده بود با آن دستگاه بسوزاند و تصمیم گرفت که با يك قطعه آهن که در آتش نهاده شد و داغ گردید آن عمل جراحی را بانجام برساند!

در آن روز، طرز عمل و وسیله کار (زائر بروخ) کوچک‌ترین تفاوت با طرز کار و وسیله يك جراح که در هزار سال قبل می‌خواست يك دمل را بدون استفاده از بی‌حسی با آهن گداخته بسوزاند، نداشت. زائر بروخ هم بدون استفاده از بی‌حس کردن موضعی با آهن گداخته اقدام به سوزانیدن واریس‌های پای آن زن کرد.

معلوم است که وقتی زنی را بدون بی‌حس کردن موضعی با آهن گداخته سرخ شده بسوزانند دچار دردهای هولناك می‌شود و در آنروز آن زن طوری فریاد می‌زد که گوئی او را قطعه قطعه می‌کنند.

در قدیم، درد ناشی از عمل جراحی آن قدر غیر قابل تحمل بود که جراح قبل از مبادرت بعمل با کمک دستیاران خود دست‌ها و پاهای بیمار را می‌بست تا نگریزد یا با دست‌ها از ادامه عمل ممانعت ننماید.

بهر حال بعد از این که (زائر بروخ) کار با اصطلاح جراحی را تمام کرد و زخم‌ها را بست به همسرش گفت این زن نمیتواند از این جا به‌خانه‌اش برود و بایستی در این جا باشد تا این که زخم پاهایش بهبود حاصل

کند و اگر با این وضع که اکنون دارد بخانه‌اش برود هر دو پایش دچار قانقاریا خواهد شد.

(مارگو) همسر (زائر بروخ) پرسید چه باید بکنیم؟
استاد اظهار کرد این زن را روی تخت خواب خود بخوابان.
آنگاه زن (زائر بروخ) با کمک خدمتکارش (آن‌یس) آن زن را روی تخت خواب قرار دادند.

اما قرار دادن یک بیمار روی تخت خواب برای پرستاری از وی کافی نیست و بایستی باو غذا داد و وسائل نظافت وی را فراهم کرد و شب‌ها مراقب حال او بود.

زن پرستار بطوری که گفتیم شب‌ها بخانه خود میرفت و (آن‌یس) هم هنگام روز از کارهای خانه طوری خسته می‌شد که نمیتوانست برای پرستاری بیمار، تمام شب بیدار باشد و پرستاری از بیمار، برعهده همسر (زائر بروخ) قرار گرفت ولی آن زن بیمار آن قدر شکایت و ابراز ناراحتی کرد که (زائر بروخ) مجبور شد روز سوم او را بخانه‌اش بفرستد.
همان روز که بیمار بخانه‌اش فرستاده شد (برن دروف) از طرف موسسه مطبوعاتی آمد تا خاطرات استاد را تندنویسی کند.

استاد او را با مهربانی پذیرفت و (برن دروف) گفت شما گرچه یک جراح نابغه هستید اما خاطرات خود را برای کسانی می‌نویسید که جراح نیستند و افراد عادی می‌باشند و انتظار دارند که در خاطرات شما، چیزهایی را بخوانند که برای آنها جالب باشد.

(زائر بروخ) پرسید آیا شما معتقدید که من نباید خاطرات خود را راجع به کارهای جراحی بازگو کنم؟

(برن دروف) اظهار کرد محتویات اصلی خاطرات شما کارهای جراحی است ولی درعین حال که این خاطرات دارای مطالب مربوط به جراحی است باید برای خوانندگان عادی هم جالب شود.

(زائر بروخ) پرسید آیا موافق هستید که من خاطراتم را از دوره کودکی شروع کنم؟

(برن دروف) گفت اگر خاطرات خود را از کودکی شروع کنید خیلی در نظر خوانندگان جالب خواهد گردید.

(زائر بروخ) که مردی صدیق بود بدون اکراه خاطرات دوره کودکی خود را شروع کرد و گفت که پدرش مردی فقیر بود و با تعمیر کفش‌های مردم، معاش خانواده‌اش را تامین می‌نمود و بعد از این که زندگی را بدرود گفت مادرش با همان کار، عهده‌دار تامین معاش خانواده شد و شاید در تاریخ این کشور یگانه زنی بود که پینه‌دوزی میکرد و با تعمیر کفش فرزندان خود را بزرگ می‌نمود.

(برن دروف) برداشت خاطرات استاد را خیلی پسندید و گفت اکثر مردم، دوست دارند در خاطرات مردان و زنان بزرگ بخوانند که آنها در دوره کودکی و آغاز جوانی فقیر بودند و با سختی زندگی میکردند و با کوشش و همت خودشان خویش را از فقر نجات دادند.

زیرا اکثر مردم در دوره کودکی و آغاز جوانی، کم بضاعت هستند و هنگامی که در خاطرات یکی از مردان یا زنان بزرگ میخوانند که آنها در دوره کودکی و آغاز جوانی با تنگدستی زندگی میکردند مثل این است که خاطرات دوره کودکی و آغاز جوانی خودشان را تجدید می‌کنند.

دیگر این که وقتی مردم در شرح حال مردان و زنان بزرگ میخوانند که آنها در خانواده‌ای تهی دست دنیا آمدند و اصل و نسب معروف نداشتند، از اینکه خود آنها اصل و نسب معروفی نداشته‌اند شرمند نمیشوند و شاید در باطن مباهات هم می‌کنند که مانند عده‌ای از بزرگان جهان بدون اصل و نسب معروف بودند و در خانواده‌ای فقیر دنیا آمده‌اند.

در آن روز بقدری (زائر بروخ) راجع بدوره کودکی خود شرح داد که دو فصل از کتاب خاطرات او را پرمیکرد و (برن دروف) گفت اگر

شما بهمین ترتیب ، خاطرات خود را تقریر کنید کتاب خاطرات شما قبل از تاریخی که پیش‌بینی کردیم برای چاپ آماده خواهد شد .

چون کار جوان تندنویسی تمام شده بود ، خواست برود ولی (زائر بروخ) بچند جلد کتاب قطور که روی میز بود اشاره کرد و گفت این کتابها را ببرید و بخوانید .

(برن دروف) گفت من فرصت خواندن کتاب را ندارم چون آنچه را که اکنون تندنویسی کرده‌ام بایستی در شب پاك‌نویسی كنم و فردا باز خواهم آمد و تندنویسی خواهم كرد و شب بعد هم باز برنامه پاك‌نویسی باید اجرا شود .

(زائر بروخ) یکی از کتابها را انتخاب کرد و مقابل جوان گذاشت و اظهار کرد با این وصف شما ، بطور حتم بایستی این کتاب را که مربوط به جراحی است بخوانید زیرا شما که شرح حال مرا که يك جراح هستم می‌نویسید بایستی لااقل از کلیات جراحی اطلاع داشته باشید .

(برن دروف) بر اثر اصرار (زائر بروخ) مجبور شد کتاب را با خود ببرد و قبل از این که از در خارج شود (زائر بروخ) گفت برای اینکه من اطمینان حاصل کنم که شما کتاب را خوانده‌اید بعضی از قسمت‌های کتاب را از شما خواهم پرسید .

مرد جوان رفت که روز دیگر بیاید اما روز بعد پس از این که بخانه زائر بروخ رفت باو گفتند که استاد در اطاق عمل است .

(برن دروف) وارد اطاق انتظار آن خانه شد و مشاهده نمود که چند بیمار در اطاق انتظار نشسته‌اند و منتظرند که از طرف زائر بروخ مورد عمل قرار بگیرند .

در آن روز ، (زائر بروخ) دست مردی را که باتفاق همسرش آمده مورد عمل قرارداد و او را بخانه‌اش فرستاد .

آنگاه مبادرت به يك عمل آپاندیسیت کرد و چون بیمار عمل شده

را نمیتوانست بخانه‌اش بفرستد به (مارگو) همسرش گفت که او را بخواباند.
(برن دروف) یکساعت در اطاق انتظار ماند تا (زائر بروخ) فراغت حاصل کند و خاطرات خود را تقریر نماید.

اما کثرت بیمارانی که در اطاق انتظار، منتظر نوبت خود بودند به مرد جوان فهمانید که در آن روز (زائر بروخ) نخواهد توانست خاطرات خود را تقریر کند و به (آن‌یس) خدمتکار گفت از طرف من به استاد بگوئید من فردا برای ادامه کار خواهم آمد.

(زائر بروخ) آن روز تا ساعت چهار بعد از ظهر بکار ادامه داد و بعد استراحت کرد.

در شب، تلفون خانه (زائر بروخ) بصدا درآمد و زنش گوشی را برداشت و صدای زنی را شنید و آن زن گفت من کسی هستم که امروز باتفاق شوهرم بخانه شما آمدم و پروفسور (زائر بروخ) دست شوهرم را مورد عمل قرارداد ولی اکنون شوهرم دچار تب شدید شده است و به پروفسور بگوئید بیاید و بیمار را ببیند.

(مارگو) جواب داد که پروفسور خوابیده ولی من او را بیدار میکنم و پیغام شما را باو میرسانم.

(مارگو) شوهرش را بیدار کرد و پیغام زن را باو رسانید و (زائر بروخ) گفت در این موقع شب، هیچ جراح بخانه بیمار نمی‌رود.
زنش اظهار کرد ولی این بیمار کسی است که امروز تو دستش را عمل کرده‌ای؟

(زائر بروخ) با تندی گفت هرچه بتو می‌گویم بپذیر و باین زن بگو که به پزشک خانوادگی خودشان مراجعه کند.

(مارگو) ناگزیر جواب شوهرش را بآن زن گفت و گوشی را بجایش گذاشت.

بامداد روز بعد، بعد از این که مارگو از خواب برخاست و سری به

بیمار آپاندیسیتی (بیماری که آپاندیسیت او را عمل کرده بودند) زد دید که دچار تب شدید شده است .

(زائر بروخ) از خواب بیدار شد و مشغول تراشیدن ریش گردید .
(مارگو) باو گفت (فردیناند) بیماری که تو دیروز آپاندیسیت او را عمل کرده‌ای دچار تب شدید شده برو او را ببین .
(زائر بروخ) گفت تمام بیماران تب می‌کنند و بعد ، بهبود حاصل می‌نمایند .

(زائر بروخ) پس از تراشیدن ریش مثل روزهای دیگر به حمام رفت و آنگاه صبحانه خورد و بعد از صبحانه باز (مارگو) به شوهرش گفت تب این بیمار شدید است برو او را ببین و من گرچه پزشک نیستم ولی می‌فهمم که يك بیمار بعد از عمل آپاندیسیت نباید این‌طور تب کند .
لیکن باز (زائر بروخ) به گفته (مارگو) ترتیب‌اثر نداد و چند دقیقه دیگر (برن دروف) آمد و بعد از سلام به استاد گفت امیدوارم که امروز هم مثل پریروز بتوانیم بخوبی کار کنیم .
(زائر بروخ) پرسید چه کار کنیم ؟

(برن دروف) که از آن جواب غیرمنتظره حیرت کرده بود گفت مگر قرار نبود شما خاطرات خود را تقریر کنید و من تندنویسی کنم ؟
(زائر بروخ) پرسید چه موقع ما چنین قراری گذاشتیم ؟
(برن دروف) با شگفت چشم‌های استاد را نگریست و انتظار داشت که در چشم‌های او اثری از اختلال مشاعر ببیند .
ولی چشم‌های (زائر بروخ) از پشت عینک ، صاف و درخشنده بنظر می‌رسید .

(مارگو) که پیش‌بینی کرد تا چند لحظه دیگر بین شوهرش و آن جوان يك مشاجره شدید درخواهد گرفت به (برن دروف) اشاره کرد که از اطاق خارج شود و باو گفت امروز حال پروفیسور خوب نیست و شما برای

کار کردن اصرار نفرمائید بروید و فردا بیائید .

(برن دروف) رفت و (مارگو) تزدیک ظهر مرتبه‌ای دیگر میزان تب بیمار را اندازه گرفت و وحشت زده دریافت که میزان تب به چهل درجه رسیده است .

گفتیم که (مارگو) پزشك نبود اما بمناسبت این که همسر يك جراح بشمار می‌آمد و از او چیزهائی می‌شنید و گاهی هم نظری به مجلات پزشکی میانداخت می‌فهمید که بعد از عمل جراحی آپاندیسیت بیمار نباید تب بکند و اگر تب کرد این احتمال وجود دارد که مبتلا به بیماری (پری تونیت) شده باشد .

اسم این بیماری از کلمه (پری توان) گرفته شده و این کلمه از ریشه يك کلمه یونانی جزو اصطلاحات پزشکی گردیده و ریشه آن در یونان (پری تونایون) است یعنی (چیزی که همه را می‌پوشاند) .

(پری توان) مانند يك فرش می‌باشد که دیوار شکم را بطور کامل پوشانیده و همواره تمیز یعنی مصون از هر نوع میکروب است و بهمین جهت فضای داخلی شکم نیز بکلی بدون میکروب می‌باشد .

(فضای داخلی شکم نباید با فضای داخلی معده و روده‌ها و چیزهای دیگر که در شکم هست مشتبه شود) .

در داخل روده‌ها ، همواره انواع میکروب هست اما در فضای شکم که معده و روده‌ها و چیزهای دیگر در آن جا دارد میکروب نیست .

اگر هنگامی که مبادرت به عمل آپاندیسیت می‌کنند آن (روده زائد) بر اثر فساد داخلی پترکد و محتویات آن روی (پری توان) بریزد یا این که در موقع عمل آپاندیسیت یا هر عمل دیگر در شکم ، بر اثر دقت نکردن ، (پری توان) آلوده به میکروب شود ممکن است بیماری (پری تونیت) بروز نماید که خطرناك می‌باشد و در قدیم که داروهای (آنتی بیوتیک) وجود نداشت ، بیشتر سبب هلاکت بیمار می‌شد .

حتی امروز که داروهای (آنتی بیوتیک) وجود دارد و امراض میکروبی را درمان میکند پزشکان از بیماری میکروبی (پری تونیت) می ترسند.

(مارگو) نمیدانست چرا شوهرش نمیخواهد که آن بیمار را مورد معاینه قرار بدهد و اطلاع نداشت که شوهرش بر اثر تصلب (سخت شدن) سلول های مغز در منطقه حافظه، گرفتار جنون ادواری شده است.

آن روز، دختر پرستاری که روزها بخانه استاد می آمد و باو کمک میکرد، دیر آمد و (مارگو) باو گفت وضع بیماری که دیروز مورد عمل آپاندیسیت قرار گرفت خوب نیست و تب او بجهل درجه رسیده است. دختر پرستار بعد از این که بیمار را دید و حرارت بدنش را اندازه گرفت فهمید که وضع وخیم است.

(مارگو) اظهار کرد من هرچه به پروفیسور میگویم که این مرد را معاینه کند، ترتیب اثر نمیدهد شما بروید و باو بگوئید شاید گفته شما در او مؤثر واقع شود.

وقتی دختر پرستار نزد (زائربروخ) رفت و باو گفت که حال بیمار خیلی بد است با این که (زائربروخ) در آن روز تحت تأثیر جنون ادواری بود بعد از دیدن روپوش سفید پرستاری دختر جوان برخاست و باتفاق او بر بالین بیمار رفت و او را معاینه کرد.

عادت فطری يك عمر کارهای پزشکی طوری در (زائربروخ) قوی بود که بر بالین بیمار، راجع بحال او چیزی بدختر پرستار نگفت. اما بعد از خروج از اطاق و بسته شدن در بدختر پرستار گفت این بیمار بدون تردید مبتلا به بیماری (پری تونیت) شده است.

دختر پرستار گفت پس باید زودتر برای درمان او اقدام کنید.

(زائربروخ) گفت بزودی اقدام خواهم کرد و غده (هی پوتالاموس)

او را مورد عمل قرار خواهم داد.

دختر پرستار با این که عادت کرده بود هرگز، براستادان پزشکی و جراحی خرده نگیرد با تعجب پرسید گفتید میخواستید غده (هی پوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهید؟
(زائر بروخ) گفت بلی.

(هی پوتالاموس) منطقه‌ای از مغز انسان است که در قسمت تحتانی مغز قرار گرفته و غده (هی پوتالاموس) که در آنجا می‌باشد خیلی در اعمال اعصاب سنپاتیك یعنی اعصاب حساس بدن مؤثر است.
همه میدانند که در بدن ما دو نوع اعصاب وجود دارد یکی اعصاب محرك و دیگری اعصاب حساس.

اعصاب محرك اعضای مختلف بدن ما را از حرکات پلك چشم گرفته تا حرکات دست و پا بحرکت در می‌آورد و اعصاب حساس، تفاوت سردی و گرمی و نرمی و خشونت را بما می‌فهماند و هر درد، در هر نقطه از بدن که عارض می‌شود ما آن را بوسیله اعصاب حساس ادراك می‌نمائیم و هرداروی مسکن که بیک بیمار خورانیده می‌شود، اثر تسکین بخش آن در بدن، ناشی از این است که غده (هی پوتالاموس) که ضوابط اعصاب حساس را در دست دارد فرمان میدهد که درد ساکت شود.

عمل در غده
(هی پوتالاموس) در خانه

دختر پرستار تا آن روز نشنیده و در هیچ کتاب و مجله پزشکی نخوانده بود که عمل کردن غده (هی پوتالاموس) سبب بهبود بیماری مرض (پری تونیت) شود .

دیگر اینکه وقتی زائر بروخ گفت که غده (هی پوتالاموس) بیمار را مورد عمل قرار خواهد داد دختر پرستار یقین حاصل کرد که استاد ، بیمار را به بیمارستان منتقل خواهد نمود .

چون عمل غده (هی پوتالاموس) در مغز مستلزم باز کردن جمجمه میباشد و آن عمل را نمیتوان در خانه انجام داد .

زیرا گشودن جمجمه ، مستلزم وسایلی است که فقط در مریض خانهها وجود دارد . اما پرستار عادت کرده بود که در مقابل کارهای يك جراح بخصوص جراح بزرگی مانند زائر بروخ سکوت کند و اعتراض ننماید .

(زائر بروخ) به دختر پرستار دستور داد که با کمک زنش و (آن یس) بیمار را به تخت عمل منتقل نمایند .

دختر پرستار با وجود احترامی که برای استاد قائل بود سکوت را شکست و گفت ای (گهیم رات) آخر در این جا وسائل جراحی مغز نیست . (زائر بروخ) گفت وسائل جراحی مغز ، و هر نوع جراحی دیگر ، در هر نقطه که يك جراح قابل و برجسته وجود داشته باشد هست و اصل ، وجود جراح می باشد و چیزهای دیگر فرع است .

دختر پرستار ناچار با کمک همسر استاد و (آن یس) مرد بیمار را که

تب شدید داشت به تخت عمل منتقل کرد آن مرد گرچه در آتش تب می‌سوخت اما دارای هوش و حواس عادی بود و میخواست بداند چرا جای او را عوض کرده‌اند.

(زائر بروخ) بدختر پرستار گفت ماسک بیهوشی را روی صورتش بگذارید و او را بی‌هوش کنید.

مرد بیمار که موضوع بیهوشی را شنید پرسید چرا می‌خواهید مرا بی‌هوش کنید؟

زائر بروخ جواب داد برای این که می‌خواهیم شما را معالجه کنیم. دختر پرستار بدون اینکه بیمار او را ببیند اشاره به موهای انبوه سر آن مرد کرد و به استاد فهمانید که با آن موهای انبوه نمیتوان سر آن مرد را مورد عمل قرار داد.

استاد گفت تیغ را بیاورید و موهای سرش را بتراشید.

مرد بیمار با حیرت و وحشت پرسید برای چه می‌خواهید موهای سرم را بتراشید؟

(مارگو) همسر (زائر بروخ) اظهار کرد برای این که سر شما هوا بخورد و تب شما از بین برود.

مرد بدبخت با ناله گفت خواهش میکنم از تراشیدن موهای سرم صرف‌نظر کنید چون من به موهایم علاقه دارم.

اما التماس مرد بیمار، در (زائر بروخ) اثر نکرد و موهای سرش را در نقطه‌ای که میخواست در آنجا جمجمه را بگشاید تراشید و بدختر پرستار گفت که ماسک را بر صورت بیمار بگذارد و او را بیهوش کند.

وقتی (زائر بروخ) میخواست سر بیمار را بتراشد و آن مرد نمیخواست که موهای سر را از دست بدهد جای (مولیر) نمایش‌نامه نویس معروف فرانسوی خالی بود که آن منظره و مکالمه را (اگر مقرون به فاجعه نمیشد) با سبک مخصوص خود بشکل نمایش نامه روی کاغذ بیاورد.

در دوره (زائر بروخ) پزشکان ، بنظرشان نمیرسید که بین غده (هیپوتالاموس) و عوارض ناخوشی‌ها و بخصوص تب رابطه‌ای وجود داشته باشد اما امروز علم پزشکی میگوید بین آن غده ، و بعضی از عوارض و بالخصوص تب ، رابطه وجود دارد برای این که غده (هیپوتالاموس) در قاعده مغز ، از مراکز تنظیم اعصاب سنپاتیک یعنی اعصاب حساس است و چون غده (هیپوتالاموس) اعصاب سنپاتیک را تنظیم میکند بطور مسلم در احساساتی که از بیماریها بما دست میدهد تأثیر دارد .

دیگر این که غده (هیپوتالاموس) مرکز تنظیم ترمیک بدن یعنی تنظیم حرارت بدن است و در نتیجه ، بطور محقق در وضع حرارت بدن ما مؤثر واقع می‌شود و از این جهت داروی معروف (آسپرین) تب را قطع میکند یا سبب کاهش درجده حرارت تب می‌شود که در غده (هیپوتالاموس) اثر می‌نماید و بعد از این که یک بیمار تب دار یک قرص آسپرین می‌خورد بر اثر اقدام غده (هیپوتالاموس) تب او قطع می‌شود یا تخفیف پیدا میکند . اگر شما در موقع کندن پوست یک سیب انگشت خود را با چاقو ببرید و آنگاه احساس درد کنید بعد از خوردن یک قرص از آسپرین درد انگشت شما رفع می‌شود و از بین رفتن درد انگشت ناشی از اقدام غده (هیپوتالاموس) است چون عهده دار تنظیم عمل اعصاب حساس می‌باشد .

آیا (زائر بروخ) که گفت برای از بین بردن تب آن بیمار بایستی غده (هیپوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهد در آن موقع میدانست که بین عارضه تب و اعمال غده (هیپوتالاموس) رابطه وجود دارد ؟ چون این واقعیت وظایف الاعضاء علمی را تا همین اواخر پزشکان و جراحان نمیدانستند .

اگر این واقعیت را میدانست باید گفت که این معرفت هم از مظاهر نبوغ علمی و هنری (هنر جراحی) آن مرد بوده است .
باری بعد از این که بیمار بیهوش گردید ، (زائر بروخ) بانوك كارد

خود روی پوست جمجمه بیمار، يك دائره ترسیم کرد و آنگاه عملی را که در اصطلاح پزشکی موسوم به (تره پاناسیون) یعنی گشودن جمجمه برای عمل کردن در مغز است شروع نمود.

زائربروخ در طول دایره ای که روی پوست جمجمه بیمار رسم کرده بود استخوان سر را اره کرد و آنگاه استخوان اره شده مدور را که يك سرش به جمجمه متصل بود بطوری که در آغاز این تحقیق گفتیم بلند کرد و روی جمجمه تانمود و خوابانید.

(مارگو) همسر زائربروخ و دختر پرستار بدون این که حرفی بزنند عمل کردن استاد را از نظر میگذرانیدند و (مارگو) قدری میلرزید چون تا آن روز ندیده بود که شوهرش استخوان جمجمه را بردارد و در مغز عمل کند.

طوری (زائربروخ) در کار خود استاد بود که بعد از گشودن جمجمه، با يك حرکت کارد جراحی غده (هی پوتالاموس) را یافت و با حرکت دوم کارد آن غده را بیرون آورد و در لگن زباله انداخت.

بعد از این که غده (هی پوتالاموس) بیرون آورده شد استاد دیگر کاری در مغز بیمار نداشت جز این که زخم را ببندد ولی مشاهده نمود که دختر پرستار خیلی روی بیمار خم شده است.

(زائربروخ) که میدانست بیمار بی هوش است و صدای او را نمیشنود بدون این که صدا را آهسته نماید گفت چه خبر است و چرا این طور خم شده اید.

دختر پرستار سر راست کرد و بطرف (زائربروخ) رفت و آهسته گفت بیمار نفسی نمی کشد.

(زائربروخ) هم مثل دختر پرستار روی بیمار خم شد و در حدود دو دقیقه قلب و نبض را واری کرد و بعد از این که سر را بلند نمود همسرش و دختر پرستار دیدند که رنگ بر صورت ندارد چون (زائربروخ) دریافت

که بیمار مرده است .

در آن لحظه بر اثر مرك بیمار ، جنون ادواری (زائربروخ) زایل شد و او دارای هوش و حواس عادی گردید .

در آن موقع ، استاد نابغه ، برای اولین بار بی آنکه مانند چند فاجعه گذشته دچار شبهه شود دانست که اشتباه کرده و بر اثر اشتباه ، يك نفر را بقتل رسانیده و اشتباه او ، از جمله اشتباهاتی است که بر نمیگردد . جنون متواتر و ادواری استاد بزرگ را تکان شدید ناشی از محکومیت وجدانش ازین برد و در آن موقع ، (زائربروخ) از لحاظ هوش و عقل تفاوتی با دوران عادی نداشت .

(زائربروخ) که رنگش به شدت پریده بود از فرط وحشت حرف نمیزد و حتی تکان نمیخورد و همدسرش و دختر پرستار که او را در آن حال میدیدند جرئت نداشتند لب به سخن بکشایند چون سکوت آن سد نفر در اطاق عمل طولانی شد توجه (آن‌یس) زن خدمتکار را در آشپزخانه جلب کرد و وارد اطاق عمل گردید و او هم بعد از پی بردن به محیط وحشتی که در آن اطاق حکمفرما بود ، نتوانست حرفی بزند و سکوت کرد .

کیست که بتواند تلاطم و طوفانی را که در آن موقع در روح و وجدان (زائربروخ) آن نابغه بزرگ در گرفته بود ، وصف کند .

کیست که بتواند پشیمانی و احساس محکومیت وجدانی آن مرد را تحلیل نماید .

(زائربروخ) اولین جراح نبود که مرتکب اشتباه شد و بر اثر آن سهو يك نفر را بقتل رسانید و پیش از او جراحان دیگر ، مرتکب نظایر آن سهو شدند و امروز هم گاهی این اشتباه که سبب نابودی يك بیمار بی گناه می‌شود رومیدهد .

اما جراحان ماقبل و مابعد (زائربروخ) نبوغ علمی و صنفی او را نداشتند تا این که وجدانشان آنها را بطور غیر قابل بخشایش محکوم نماید .

آن کس که در يك رشته علمی مقرون با هنر خود را فرد اکمل میدانند اگر بر اثر اشتباه مرتکب يك فاجعه غیر قابل جبران شود، خود را نمی بخشد چون عوامل مخفف جرم را در خود نمی بیند تا از میزان مجازات (مجازات‌ی که خویش را درخور آن میدانند) بکاهد.

پس از مدتی سکوت که (زائر بروخ) بی حرکت ایستاده بود چشم استاد به جسد مرده، و جمجمه باز و مغز سفید او افتاد و دست خون آلودش را بر پیشانی خود کشید و قسمتی از سر و پیشانی اش خون آلود شد.

در آن موقع جراح بزرگ بخوبی احساس کرد که خود او برآستی بیمار بوده و آنهایی که می گفتند وی بایستی دست از کار بشوید و بقیه عمر را استراحت نماید، حرفی درست میزدند و حرکتی کرد تا این که از آن اطاق خارج شود.

ولی دختر پرستار که بعلت حرفه‌ای بودن، واقعیت‌های آن فاجعه را فراموش نمی کرد دامن روپوش بهداشتی استاد را گرفت و مانع از خروج او شد و گفت آقای پروفیسور بنا این (اشاره به مرده) چه باید کرد.

واقعۀ مرگ بیمار، هنگام عمل جراحی یا بعد از آن برای هیچ جراح يك مسئله غیر قابل حل نیست و جراح بعد از مرگ بیمار فوت او را تصدیق می نماید و جواز دفنش را می نویسد و (زائر بروخ) هم می تواند جواز دفن آن مرد را صادر نماید و در آن بنویسد که وی از عوارض عمل جراحی زندگی را بدرود گفت اما وجدان (زائر بروخ) که او را محکوم کرده بود اجازه نمیداد که وی جواز دفن مرده را صادر کند تا این که بکسان او که برای بردن جنازه می آیند بدهند.

مردی که تا آن تاریخ صدها و باحتمال نزدیک به یقین هزارها نفر را از مرگ رهاییده بود برای این که خود را از محکومیت وجدان برهاند بفکر خودکشی افتاد.

طوری حال (زائربروخ) پریشان بود که دل دختر پرستار بر حال او سوخت و وی را از اطاق باصطلاح عمل، خارج کرد و باطاق دیگر برد و گفت این جا باشید تا برای شما آب بیاورم تا دست و صورت را بشوئید و (زائربروخ) گفت يك كپسول اسید سیانیدريك در این موقع برای من ضروری تر از آب است.

(اسید سیانیدريك) زهری است بسیار قوی که در لحظه های اول اعصاب محرك و حساس بدن را از کار میاندازد و در نتیجه اعمال تمام اعضای اصلی بدن متوقف می شود و یکی از آن اعمال نفس است و چون نفس کشیدن متوقف می گردد مغز بفاصله چند دقیقه میمیرد و در بدن انسان، سلول های مغز بیش از تمام سلول ها، در قبال نرسیدن اکسیژن بآنها، حساس هستند و همین که نفس قطع شد و دیگر خون تازه (خونی که در ریه ها تصفیه شده) به مغز نرسید سلول های مغز که دیگر بوسیله خون، اکسیژن دریافت نمی کنند میمیرند و پنج دقیقه پس از این که رسیدن اکسیژن به مغز متوقف شد سلول های مغز میمیرند و آنگاه مرك سایر سلول های بدن شروع می شود.

اگر (زائربروخ) در آن روز نتوانست خودکشی کند برای این بود که زهر اسیدسیانیدريك را در خانه نداشت و دیگر این که زنك خانه بصدا درآمد و معلوم شد که (برن دروف) آمده تا این که خاطرات استاد را تندنویسی کند.

همسر زائربروخ آن جوان را باطاق انتظار برد و نشانید و دختر پرستار كمك کرد تا دست و صورت استاد شسته شود و آنگاه از او پرسید با جسد چه باید کرد.

زائربروخ گفت بکسان مرده اطلاع بدهید که بیايند و جسد را ببرند. در خانه (زائربروخ) دفتری بود که اسم و آدرس و شماره تلفن بیماران را در آن می نوشتند و دختر پرستار در آن دفتر شماره تلفن خانه

متوفی را پیدا کرد و گفت بیایند و جسد را ببرند .

کسان مرده وقتی اطلاع حاصل کردند که بیمار آنها زندگی را بدرود گفته از وحشت و اندوه گذشته بسیار تعجب کردند چون میدانستند کسی که مورد عمل آپاندیسیت قرار میگیرد نمیبرد بخصوص اگر جراح او (زائر بروخ) باشد .

کسان بیمار وقتی خواستند جسد را ببرند دیدند که سر مرده را باندپیچی کرده اند و این هم مزید حیرت آنها شد چون بیمار آنها مبتلا به آپاندیسیت بود و عارضه ای در سر نداشت تا این که سرش را مورد عمل قرار بدهند .

آنها خواستند که از (زائر بروخ) توضیح بخواهند و او را نیافتند و دخترپرستار جواز دفن را که بخواهد (زائر بروخ) بود بکسان مرده داد و در آن جواز بدون آنکه اشاره ای به عمل مغز او شود نوشته بود که بیمار بر اثر عمل آپاندیسیت مرده است .

کسان مرده به پلیس شکایت کردند و پلیس آنها را به وزارت بهداشتی راهنمایی کرد و وزیر بهداشتی و دکتر (مادلنر) سعی کردند بکسان متوفی بفهمانند که (زائر بروخ) با بیمار آنها دشمنی خصوصی نداشته و بر اثر جنون ، آن مرد را بقتل رسانیده است و بعد از مشاجرات زیاد کسان مرده را این طور راضی کردند که (زائر بروخ) از محل حقوق بازنشستگی خود (پس از این که تصویب گردید) با آنها تا چند سال يك مستمری بدهد اما حقوق بازنشستگی استاد ، باو نرسید تا این که سهمی از آن را بیازماندگان مرده بدهد .

وزیر بهداشتی و دکتر (مادلنر) برای درمان جنون ادواری استاد و دور کردن وی از بیمارانی که باو مراجعه میکردند آن مرد را به بیمارستان (شاریتی) منتقل نمودند و ادامه توقف (زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) تضمینی بود برای ممانعت از این که وی کارد جراحی را بدست بگیرد و

باز هم مرتکب قتل شود و (برن دروف) هم پس از انتقال زائر بروخ به بیمارستان با موافقت دکتر (مادلنر) بآنجاء میرفت و در روزهایی که حال استاد مساعد بود خاطراتش را می‌نوشت .

مراسم یکصدمین سال
یک جراح بزرگ

در حالی که استاد با عنوان بیمار ، در بیمارستان بسر می برد جراحان و پزشکان آلمان شرقی ، بسبب یکصدمین سال تولد (فن میکولیک رادکی) جراح بزرگ آلمان ، تصمیم گرفتند که در شهر (فرانکفورت) مراسمی برپا نمایند . شهر (فرانکفورت) واقع در آلمان شرقی را نباید با (فرانکفورت) واقع در آلمان غربی اشتباه کرد شهر فرانکفورت واقع در آلمان غربی بیش از (فرانکفورت) آلمان شرقی اهمیت دارد و دارای یک دانشگاه بزرگ است و زادگاه (گوته) شاعر معروف آلمانی می باشد و کنار رودخانه (ماین) قرار گرفته اما شهر (فرانکفورت) واقع در آلمان شرقی کنار رودخانه (اودر) است و از لحاظ شهری دارای اهمیت (فرانکفورت) آلمان غربی نیست .

شرح حال (فن میکولیک رادکی) که میخواستند بمناسبت یکصدمین سال تولدش ، در شهر (فرانکفورت) مراسمی اقامه نمایند مفصل است و ما را از موضوع اصلی که شرح حال (زائر بروخ) می باشد منحرف میکند و بهمین اکتفا می نمائیم که (فن میکولیک رادکی) استاد (زائر بروخ) بود و او در جراحی از آن مرد الهام گرفت و آنگاه خود بمرتبه نبوغ رسید .

دربین جراحان و پزشکان آلمان هیچ کس نمیتوانست مثل (زائر بروخ) راجع به (فن میکولیک رادکی) اطلاعاتی به کسانی که در مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح حضور بهم می رسانیدند بدهد و بهمین جهت کمیته ای که عهده دار اجرای مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح بود از

(زائر بروخ) دعوت کرد که در آن مراسم حضور بهم برساند و سخنرانی اصلی را هم برعهده بگیرد.

چون آدرس جدید (زائر بروخ) بیمارستان شاریتی بود (این بیمارستان بمعنای بیمارستان احسان و قرحم، و در زبان آلمانی (کران کن هاوس) است و هنوز در برلن شرقی می‌باشد و ترجمه انگلیسی آن (شاریتی) است و ما که در ترجمه این شرح حال از متن انگلیسی استفاده می‌کنیم آن را بشکل (شاریتی) می‌نویسیم و این کلمه مثل بسیاری از کلمات انگلیسی از زبان فرانسوی گرفته شده و در فرانسوی بشکل (شاریته) است مترجم) دعوت‌نامه باولیای بیمارستان مذکور رسید.

دکتر (مادلنر) رئیس بیمارستان و همکارانش مشورت کردند که آیا آن دعوت‌نامه را بایستی بنظر (زائر بروخ) برسانند و او در مراسم یکصدمین سال تولد استاد خود حضور بهم برساند یا نه؟

نتیجه مشورت مقدماتی این شد که چون در مراسم یکصدمین سال تولد (فن میکولیک رادکی) در شهر (فرانکفورت) اطاق عمل وجود ندارد و (زائر بروخ) کارد جراحی را بدست نمیگیرد تا بیماری را مورد عمل قرار بدهد و بکشد حضورش در آنجا برای دیگران خطر ندارد.

بعد از این شور مقدماتی راجع باین مشورت کردند که آیا (زائر بروخ) می‌تواند در فرانکفورت راجع به استادش سخنرانی کند؟

نتیجه شور دوم این شد که دو نفر از کارکنان جوان بیمارستان با (زائر بروخ) به تالاری که محل اجرای مراسم است بروند و در طرفین وی قرار بگیرند و اگر دریافتند که (زائر بروخ) هنگام سخنرانی، مطالب بی‌سروته می‌گوید یکی از آنها (زائر بروخ) را از تالار خارج کند و دیگری خطابه مختصری را که از طرف بیمارستان (ودرواقع خود مادلنر) تهیه شده بود بخواند تا وظیفه (زائر بروخ) بانجام رسیده باشد.

این بود که دعوت‌نامه را بنظر (زائر بروخ) رسانیدند و دکتر

(مادلنر) باو گفت که موضوع سخنرانی خود را آماده کند و چون در بیمارستان کتابخانه‌ای هم وجود دارد اگر مایل است از کتابها برای تهیه سخنرانی استفاده نماید.

(زائر بروخ) که استاد خود را بخوبی می‌شناخت و حالش هم برای تهیه سخنرانی مساعد بود، موضوع سخنرانی را یکی از نظریه‌های (فن میکولیك رادکی) قرار داد که در آن، صاحب آن نظریه وسواس داشت و آن خطر ورود میکروب در زخم‌های جراحی بود.

(فن میکولیك رادکی) طوری درمورد میکروب (در اعمال جراحی) وسواس داشت که قدغن کرده بود همکاران او، در اطاق عمل حرف نزنند و لو دهان بند داشته باشند و می‌گفت محال است کسی حرف بزند و از دهانش میکروب خارج نشود و دهان بند نمیتواند از عبور میکروب ممانعت نماید و میکروب پس از خروج از دهان خود را بزخم میرساند و همان‌طور که مگس و زنبور عاشق شیرینی هستند، میکروب هم عاشق زخم است و کافی است که يك میکروب که از دهان کسی خارج شده روی زخم عمل جراحی بنشینند تا چهل و هشت ساعت دیگر شماره و نسل‌هایی که از آن میکروب بوجود آمده از شماره ستارگان آسمان بیشتر شود.

زیرا میکروب برای تولید مثل نیازمند دو جنس مذکر و مونث نیست و همین که بريك زخم نشست و غذا بدست آورد برای تولید مثل نصف می‌شود و آنگاه هر يك از آن دو نصف، بنوبه خودشان باز نصف شده مبدل به دو میکروب می‌گردند و آن دور تسلسل ادامه خواهد یافت.

این بود که (فن میکولیك رادکی) عقیده داشت کافی است که يك میکروب روی يك زخم جراحی بنشینند تا این که آن زخم دچار عفونت شود (چرك بکند) و اگر در یکی از اعضای مهم بدن جراحی شده و زخم چرك کرده، سبب مرگ گردد.

نکته‌ای که ذکرش بدون مناسبت نیست این است که در دوره (فن

میکولیک رادکی) داروهای آنتی بیوتیک که پیشاهنگ آنها پنی سیلین می باشد وجود نداشت تا این که بعد از عمل جراحی جلوی عفونت زخم (چرک کردن زخم) را بگیرد اما روزی که (زائر بروخ) میخواست راجع به یکصدمین سال تولد استاد خود سخنرانی کند، داروهای آنتی بیوتیک وجود داشت و جراحان، دیگر مثل (فن میکولیک رادکی) از میکروب نمی ترسیدند و اگر (زائر بروخ) راجع به میکروب، زیاد داد سخن میداد، در گوش مستمعان زائد جلوه میکرد.

اما همان ها که از میکروب وحشت نداشتند از (ویروس) می ترسیدند زیرا داروهای (آنتی بیوتیک) که میکروب ها را از بین می برد، در (ویروس) بدون اثر است. این بود که (زائر بروخ) سخنرانی خود را راجع باستادش طوری تهیه کرد که بتواند بعد از مقدمه ای مربوط به وحشت استادش از میکروب ها راجع به (ویروس) صحبت کند.

در روز معین (زائر بروخ) در حالی که دونفر از دکترهای بیمارستان، در دو طرفش بودند وارد تالار اجرای مراسم شد.

(زائر بروخ) که در همه عمر با قامت راست، قدم برمیداشت با قامتی خدنگ وارد تالار شد اما کسانی که بآن مرد نزدیک می شدند میدیدند که صورتش خیلی دارای چین و چروک شده و چشم هایش دیگر درخشندگی سابق را ندارد.

(زائر بروخ) وقتی شروع به سخنرانی کرد دکتر (مادلر) و دیگران که می ترسیدند جنون آن مرد تجدید شود و مهمل بگویند آسوده خاطر گردیدند چون (زائر بروخ) دارای مشاعر عادی بود و عاقلانه صحبت میکرد و سخنرانی آن روز (زائر بروخ) که آخرین سخنرانی اش قبل از پایان زندگی بشمار می آمد در مستمعان اثر نیکو کرد و شاید بتوان گفت یک موفقیت علمی و معنوی برای (زائر بروخ) بود.

او پس از این که استاد خود (فن میکولیک رادکی) را با صمیمیت

مورد تجلیل قرارداد و چند کار جراحی برجسته وی را ذکر کرد بر سر (ویروس) رفت و گرچه (ویروس) بیشتر به طب مربوط می شود اما ارتباط جراحی و پزشکی بقدری زیاد است که از لحاظ وظائف الاعضای بدن آدمی، هر دو یکی است.

(زائر بروخ) گفت ما جراحان همان طور که امروز می توانیم خطر میکروب ها را از بین ببریم قادریم که خطر بعضی از ویروس ها را نیز دور کنیم اما در حال حاضر، اکثر ویروس ها بیمی از داروهای آنتی بیوتیک ندارند و ما نمیتوانیم خطر آنها را زائل نمائیم.

سپس به سخنرانی خود چنین ادامه داد: همه خانم ها و آقایانی که این جا حضور دارند میدانند که کلمه (ویروس) در زبان لاتینی بمعنای زهر است و آن جانوری است بسیار کوچک که از يك پنجم (میکرون) کوچکتر می باشد و در این مجمع کسی نیست که نداند که يك میکرون يك هزارم میلی متر است.

(ویروس) آن قدر کوچک است که ما با ذره بین معمولی نمیتوانیم آن را ببینیم و این جانور بسیار کوچک، که در برابر داروهای آنتی - بیوتیک هم مصونیت دارد به سلول های بدن ما حمله ور می شود و سلول را بهلاکت میرساند و با هلاک شدن سلول ما هم می میریم.

اگر سلول بدن ما اطلاع داشته باشد چه موقع، مورد حمله (ویروس) قرار میگیرد بوسیله انزیم خود را برای جلوگیری از (ویروس) روئین تن میکند و انزیم چیزی است که از سلول ترشح می شود.

اما سلول، نمیداند چه موقع مورد حمله (ویروس) قرار میگیرد تا خود را روئین تن کند زیرا ویروس همواره، بی خبر، و با استفاده از غافلگیری کامل بسلول حمله ور می شود، مسلم است حضار محترم میدانند که (انزیم) کلمه ایست یونانی مشتق از دو کلمه در همان زبان بمعنای (در مخمر) و یونانیان فکر میکردند که در مخمر که خمیر نان را میرساند

و با اصطلاح ورمیآورد خاصیتی است که سبب ورا آمدن خمیر می شود و باز بر حضار محترم پوشیده نیست که اصطلاح (آنزیم) اینك در پزشکی بر چیزهائی اطلاق می شود که در بدن ما تولید می گردد و مقداری بسیار کم از آن، در وظائف الاعضای بدن تاثیر زیاد دارد.

در هر حال سلول می تواند با (آنزیم) که بوجود می آورد خطر (ویروس) را دفع نماید ولی لازمه اش این است که بداند چه موقع ویروس باو حمله ور می شود.

برای این که ما بتوانیم خطر حمله (ویروس) را به سلول، خنثی کنیم بایستی مقابل خانه سلول يك زنك خطر نصب نمائیم تا زمانی که ویروس به خانه سلول نزدیک می شود و می خواهد قدم به خانه بگذارد آن زنك بصدا درآید و سلول را آگاه نماید تا بدون درنك زره پوش شود. اگر خانه سلول دیوارهای پیوسته و بلند داشت نصب زنك خطر ضروری نبود لیکن خانه سلول دیوارهای بلند ندارد و نرده ایست که (ویروس) می تواند به سہولت از فواصل نرده ها وارد خانه شود و سلول را غافلگیر نماید.

اما اگر ما بتوانیم يك زنك اعلام خطر مقابل خانه سلول نصب نمائیم تا ویروس، از هر طرف که بخواهد وارد خانه شود آن زنك بصدا درآید چون سلول در يك لحظه آماده برای دفع ویروس می شود، هر نوع بیماری که ناشی از حمله ویروس به سلول های بدن ما می باشد از بین خواهد رفت و بیماری پیری هم از بین میرود و آدمی همواره جوان میماند زیرا پیری يك بیماری است که ناشی از حمله ویروس به سلول های بدن ما می باشد و اثر حمله این ویروس، تدریجی است و بطور متوسط سی تا چهل سال یا قدری بیشتر طول می کشد که ویروس پیری سلول های بدن ما را از پا درآورد و بحیات ما خاتمه بدهد.

در آن روز، برای اولین مرتبه، از زبان (زائر بروخ) اعلام شد که پیری يك بیماری است که مانند تمام بیماری های ویروسی از حمله يك

و وروس بوجود میآید.

تا آن روز بارها گفته شده بود که پیری يك بیماری است اما تصریح نکردند که عامل بوجود آمدن آن يك و وروس می باشد.

این اعلام، که امروز همه دانشمندان زیست شناس و وظائف الاعضاء آن را يك واقعیت میدانند در آن موقع، يك نظریه پزشکی بدیع، و بدون سابقه بود و خیلی در حصار موثر واقع شد.

(زائر بروخ) بسخن ادامه داد و گفت که پیش بینی میکنم که تا بیست یا بیست و پنج سال دیگر این زنك خطر که بایستی به در خانه سلول نصب شود تا او را از حمله و وروس آگاه نماید کشف خواهد شد و بهترین نوع زنك خطر این است که برای جلوگیری از انواع و وروس ها فقط يك زنك خطر نصب کنند نه این که برای هر نوع و وروس يك زنك خطر مخصوص نصب گردد.

در تمام مدتی که (زائر بروخ) مشغول سخنرانی بود حتی دچار لکنت زبان نشد تا چه رسد باین که مهمل بگوید و سخنرانی او در آلمان غربی انعکاس بسیار پیدا کرد و مجلات علمی و پزشکی دو نظریه او را جمع به و وروس پیری و نصب زنك خطر در خانه سلول را مورد بحث قرار دادند و رویهم، سخنرانی آن مرد در فرانکفورت برای وی يك موفقیت شد.

پس از این که از فرانکفورت مراجعت کرد، همچنان در بیمارستان بسر برد و متاسفانه (برای زائر بروخ) وزیر بهداشتی که با وجود لجاجت زائر بروخ و امتناع او از امضای اسناد مربوط به بازنشستگی میخواست حقوق بازنشستگی استاد را تثبیت کند عوض شد و وزیر جدید اقدامی برای تصویب حقوق بازنشستگی آن مرد نکرد زیرا وی را از لحاظ مادی بی نیاز میدانست در صورتی که آن مرد در آن سن پیری برآستی برای تامین معاش عائله كوچك خود نیازمند بود بخصوص که بعد از بازگشت از فرانکفورت حالش بد شد بطوریکه بعضی از روزها اطرافیان خود را نمی شناخت.

پس از اقامت دائمی پرفسور (زائر بروخ) در بیمارستان طوری همسر (زائر بروخ) برای تامین مخارج زندگی در سختی قرار گرفت که نامه‌ای به (تئودور - هوس) رئیس جمهور آلمان غربی نوشت و از او برای شوهرش استمداد کرد. (مارگو) در آن نامه نوشت که شوهرش بیمار روحی است و مدتی است در بیمارستان بسر می‌برد و بر اثر عوارض روانی نمیتواند کار کند ولی حتی اگر از لحاظ جسمی و روحی سالم بود در مرحله‌ای از عمر بسر می‌برد که اکثر مردان، نمیتوانند کار کنند ولی این مرد سالخورده که اینک بیمار است خدماتی برجسته به پزشکی و جراحی آلمان کرده و لازم است که امروز ملت آلمان، قدر خدمات او را بداند و چون شما زمامدار و نماینده ملت آلمان هستید من فکر میکنم که وظیفه وجدانی شما این است که اقدامی برای تامین معاش این مرد و خانواده‌اش بنمائید.

رئیس جمهور آلمان غربی، در جواب (مارگو) نامه‌ای نوشت و از بیماری (زائر بروخ) ابراز تأسف کرد ولی در مورد اقدامی برای تامین معاش (زائر بروخ) و خانواده‌اش عذرخواست و گفت متأسفانه ریاست جمهور آلمان غربی بودجه و اعتباری ندارد که بتواند از آن محل برای (زائر بروخ) مستمری تعیین نماید یا این که بطور موقت کمکی بآن مرد و خانواده‌اش بکند و بهتر آنست که او (یعنی مارگو) به شهرداری برلن غربی مراجعه نماید.

(مارگو) نامه‌ای به شهردار برلن غربی که در آن موقع (ارنست - روتیر) بود نوشت و آنچه در نامه رئیس جمهور آلمان غربی نوشته بود در آن نامه تکرار کرد.

من پاسخ شهردار برلن غربی را ندیده‌ام (این را نویسنده این تحقیق یعنی (ژرگن توروالد آلمانی میگوید - مترجم) اما در روزنامه‌های آن موقع مضمون پاسخ شهردار برلن غربی را این طور خواندم که چون (زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) واقع در برلن شرقی کار میکرد

رسیدگی بوضع او ، برعهده بیمارستان (شاریتی) یا شهردار برلن شرقی است و ارتباطی با شهرداری برلن غربی ندارد !

پاسخی که از طرف رئیس جمهور آلمان غربی و شهردار برلن غربی به همسر (زائربروخ) داده شد از دو منشاء سرچشمه میگرفت .
منشاء اول این بود که نه ریاست جمهوری آلمان غربی ، از نظر سیاسی ، نسبت به (زائربروخ) نظریه‌ای مساعد داشت نه شهرداری برلن غربی .

آنها (زائربروخ) را وابسته به کمونیست‌های آلمان شرقی میدانستند برای این که دیدند که بعد از خاتمه جنگ زائربروخ در برلن شرقی ماند و بکار کردن در بیمارستان برلن شرقی که در اختیار کمونیست‌ها بود ادامه داد .

اما حقیقت این است که (زائربروخ) نه عضو حزب کمونیست آلمان شرقی بود و نه جزو (سبائیزان) ها یعنی علاقمندان بآن حزب بشمار می‌آمد و بطور کلی (زائربروخ) طوری مشغول و مجذوب کار جراحی بود که در همه عمر ، وارد هیچ نوع فعالیت سیاسی نشد .

بهمین دلیل بطوری که در صفحات گذشته گفتیم بعد از این که هیتلر و حزب او (حزب سوسیالیست ملی) روی کار آمد (زائربروخ) نه عضو حزب نازی شد و نه موافقت کرد در آن حزب ، از نام او ، برای تبلیغات خود استفاده کنند .

ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلن غربی ، باین نکته توجه نکرده بودند که (زائربروخ) سالها قبل از این که جنگ جهانی دوم شروع شود و در نتیجه آن ، آلمان بدو کشور شرقی و غربی تقسیم گردد در بیمارستان (شاریتی) کار میکرده و اگر بعد از پایان جنگ و تقسیم آلمان بدو کشور نخواست از آن بیمارستان و در نتیجه ، از برلن شرقی خارج شود و به آلمان غربی برود بسبب علاقه‌ای بود که به محل کار خود داشت

و آن علاقه‌ای است که در مردان و زنان سالخورده بیش از جوانان می‌باشد و در مردان و زنان سالخورده علاقه نسبت به محل کار با عادت جفت می‌شود و مردان و زنان در سنین سالخوردگی چنان تحت تاثیر عادت قرار می‌گیرند که تغییر دادن عادات از طرف آنها دشوار است.

این پدیده طبیعی روان‌شناسی را ریاست‌جمهور آلمان غربی و شهرداری برلن غربی، نمی‌دیدند و هیچ بآن توجه نمی‌کردند و تصور می‌نمودند که (زائر بروخ) پس از پایان جنگ از این جهت در بیمارستان برلن شرقی ماند که به مردم آنها علاقمند بود و از حکومت آلمان شرقی مزایائی دریافت می‌کرد.

منشاء دوم جواب منفی ریاست‌جمهور آلمان غربی و شهرداری برلن غربی این بود که آنها (زائر بروخ) را يك مرد ثروتمند میدانستند و او را نیازمند دریافت مستمری بشمار نمی‌آوردند.

آنها فکر نمی‌کردند که (مارگو) همسر (زائر بروخ) آن نامه‌ها را بدون اطلاع شوهرش نوشته و تصور می‌نمودند که نامه‌ها بدستور (زائر بروخ) نوشته شده و آن مرد با این که توانگر است، بسبب حرص جمع‌آوری مال می‌خواهد يك درآمد دائمی دیگر هم داشته باشد.

در زندگی قسمتی از اشخاص معروف، و بخصوص در زندگی نواب، افسانه، در ذهن عوام، بیش از واقعیت‌های تاریخی قوت دارد و یکی از افسانه‌هایی که در مورد (زائر بروخ) در افواه بود اینکه او، بعد از این که جورج پنجم پادشاه انگلستان را مورد عمل جراحی قرار داد يك میلیون مارك آلمانی دستمزد دریافت کرد و قدرت خرید يك میلیون مارك در تاریخی که (زائر بروخ) پادشاه انگلستان را مورد عمل قرار داد حداقل پنجاه برابر قوه خرید همان پول در آخرین سال‌های عمر (زائر بروخ) بود.

انعکاس معنوی دعوت دربار انگلستان از (زائر بروخ) برای این که

جورج پنجم را مورد عمل قرار بدهد خیلی بیشتر از آن بود که امروز از طرف رئیس جمهوری امریکا از دولت شوروی بخواهند که يك جراح شوروی بامریکا برود و رئیس جمهوری امریکا را مورد عمل قرار بدهد. زیرا بین امریکا و شوروی جنگ درنگرفته و شوروی از امریکا شکست نخورده بود تا رئیس جمهوری امریکا از جراح يك ملت شکست خورده درخواست کند که بامریکا برود و او را مورد عمل قرار بدهد.

اما انگلستان و آلمان، در جنگ جهانی اول باهم جنگیده بودند و آلمان از انگلستان شکست خورده بود مع هذا پادشاه انگلستان که در آن تاریخ امپراطور ۵۲۵ کشور مستعمره بود و بقول معروف خورشید در امپراطوری او غروب نمی کرد از جراح يك ملت شکست خورده (از خود او) درخواست مینمود که ب انگلستان برود و او را مورد عمل جراحی قرار بدهد با توجه باین نکته که انگلستان از مراکز بزرگ جراحی جهان بشمار می آمد و جراحان معروف و چیره دست داشت.

مع هذا همان جراحان برجسته انگلیسی معترف بودند که (زائر بروخ) از آنها برجسته تر است و برای عمل جراحی پادشاه انگلستان بر آنها برتری دارد.

عمل (زائر بروخ) با موفقیت بانجام رسید و مزید شهرت و افتخار او شد اما برخلاف تصور مردم پولی گراف نصیب او نگردید.

مسافرت به مونیخ

در ماه نوامبر سال ۱۹۵۰ میلادی (کیندلر) مدیر موسسه مطبوعاتی واقع در (مونبخ) که کتاب زائر بروخ را چاپ میکرد از او دعوت نمود که برای مشاهده نمونه فورم‌های اولیه کتاب و تعیین عنوان آن که بایستی پشت جلد چاپ شود به مونبخ برود.

(زائر بروخ) باتفاق همسرش (مارگو) به مونبخ رفت و در دفتر کار (کیندلر) حاضر شد. در آن موقع حواس و مشاعر استاد کاملاً عادی بود و شروع بخواندن نمونه فورم‌های اول کتاب خود کرد. اما بتدریج آنچه را که میخواند سبب حیرت استاد گردید و رفته رفته خشمگین شد و با ناراحتی به (کیندلر) گفت این‌ها که شما چاپ کرده‌اید گفته‌های من نیست و از طرف من جعل کرده‌اند.

(کیندلر) میدانست که (برن دروف) که برای نوشتن کتاب (زائر بروخ) به برلن شرقی رفته بود، قسمت‌هایی را شاخ و برگ اضافی داده و بیک احتمال مطالبی را هم جعل کرده و او هم با علم باین موضوع آنها را چاپ کرده منتها مدیر موسسه انتشار کتاب فکر مینمود که جعل آن مطالب با موافقت (زائر بروخ) صورت گرفته است. تا کتاب جالب‌تر و خواندنی‌تر شود باین ترتیب که جوان تندنویس به استاد پیشنهاد کرد که این قسمت‌ها را هم در کتاب بگنجانند و استاد هم موافقت نموده و گر نه مدیر موسسه مطبوعاتی (کیندلر) آزموده‌تر از آن بود که نداند اگر ناشر چیزی را در کتابی جعل کند که نویسنده از آن اطلاع ندارد، از لحاظ قانونی مجرم است و نویسنده

می‌تواند وی را تحت تعقیب قانونی قرار بدهد باینجهت وقتی فهمید که استاد آن مطالب را نگفته یا با گنج‌نیدن آن مطالب، در کتاب موافقت نکرده در صدد برآمد که استاد را از خشم فرود بیاورد و او را نرم کند تا این که با چاپ کتاب موافقت نماید زیرا حروف کتاب، در چاپخانه چیده شده بود و اگر می‌خواستند مطالب کتاب را تغییر بدهند علاوه بر آنکه احتیاج به مدتی وقت داشت قسمتی از صفحات کتاب را بایستی برای بار دوم حروف چینی کنند.

این بود که به استاد گفت: من حال شما را حس می‌کنم ولی خاطرات يك جراح بزرگ مثل شما بصورت عادی برای مردم قابل توجه نیست مگر این که آن را بشکلی درآورند که برای خوانندگان جالب توجه باشد و گر نه کتاب، بفروش نخواهد رفت.

(زائر بروخ) گفت شما فکر خریداران کتاب را که از مردم عادی هستند می‌کنید اما فکر نمی‌کنید که بعد از این که این کتاب منتشر شد تنها در آلمان شرقی و غربی شصت و چهار هزار پزشک و جراح و در سایر کشورهای اروپا در حدود سیصد هزار پزشک و جراح این کتاب را می‌خوانند تا از نظریه‌ها و تجربه‌های من استفاده کنند و شما فکر نکردید که با این مطالب پیش پا افتاده و غیر واقع که فقط برای مجلات سرگرم‌کننده فایده دارد مرا نزد پزشکان و جراحان آلمانی و سایر کشورهای اروپا بدنام خواهید کرد شما می‌گویید که اگر در این کتاب، مطالب پیش پا افتاده که ربطی به موضوع خاطرات علمی من نداشته باشد چاپ نشود مردم آن را خریداری نمی‌کنند اما متوجه نیستید که اگر این کتاب فقط حاوی خاطرات علمی و جراحی من باشد صدها هزار نسخه از آن بفروش خواهد رفت و در کشورهای اروپائی ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی و ایتالیائی و اسپانیائی و حتی روسی آن بفروش خواهد رفت زیرا همه پزشکان و جراحان عالم مشتاق مطالعه خاطرات علمی من هستند.

عاقبت مدیر موسسه مطبوعاتی تسلیم شد و مقرر گردید که کتاب، مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قسمت‌های اضافی تا آنجا که ممکن است حذف شود.

(زائر بروخ) و همسرش از (مونیخ) مراجعت کردند و استاد به بیمارستان (شاریتی) رفت و همسرش (مارگو) با مساعدت و معرفی دکتر (مادلنر) در یکی از کلینیک‌ها کاری پیدا کرد و روزها به محل کار میرفت ولی (آن‌یس) زن خدمتکار در منزل میماند و بکارهای خانه میرسید.

پس از این که (زائر بروخ) از مونیخ مراجعت کرد و ساکن بیمارستان (شاریتی) گردید حالش طوری خوب شد که دکتر (مادلنر) پس از یک مذاکره تلفونی با (مارگو) تصمیم گرفت که او را بخانه‌اش برگرداند مشروط بر این که (مارگو) مواظبت کند که شوهرش، دست به عمل جراحی نزنند.

اما همسر (زائر بروخ) که روزها بدرمانگاه میرفت و در آنجا کار میکرد در خانه نبود تا این که مانع از عمل جراحی شوهرش بشود. دکتر (مادلنر) به (مارگو) گفت که وی بدرمانگاه نرود و در خانه مواظب استاد باشد که اودست بعمل جراحی نزنند و او ترتیبی برای تامین معاش آنها خواهد داد.

چون (مادلنر) از وضع مالی (زائر بروخ) بخوبی آگاه بود و میدانست که وی در آن موقع براستی مستاصل است مبلغی پول از پزشکان و جراحان آلمان شرقی برای (زائر بروخ) گرفت و بی آنکه استاد اطلاع حاصل کند بهمسرش داد و (مارگو) با آن پول مقداری لوازم زندگی و برای شوهرش یک دست لباس خریداری کرد.

دکتر (مادلنر) به (مارگو) گفت شما تا مدت سه ماه مواظب شوهرتان باشید که دست به عمل جراحی نزنند و وضع روحی او را هم در نظر بگیرید و اگر بعد از سه ماه جنون ادواری شوهرتان عود نکند، می‌توان اطمینان

حاصل نمود که وی معالجه شده است و شما از آن پس می‌توانید شوهرتان را در خانه تنها بگذارید و برسر کار بروید.

رئیس بیمارستان (شاریتی) میدانست که نمیتواند همواره یوسیله اعانه معاش خانواده (زائر بروخ) را تامین کند و ناگزیر، (مارگو) بایستی برسر کار برود چون خود (زائر بروخ) بهر حال دیگر نمی‌بایستی بکار مشغول شود اما همین که مردم اطلاع حاصل کردند که (زائر بروخ) از بیمارستان بخانه‌اش رفته باز هم برای درمان بخانه‌اش مراجعه کردند ولی (مارگو) تمام بیماران را با يك جواب صریح و منفی رد میکرد و می‌گفت پروفیسور (زائر بروخ) مبتلابه يك بیماری مزمن شده و باید در خانه استراحت کند تا معالجه شود و تا دو سال دیگر بهیچوجه حاضر به پذیرفتن بیمار نیست.

آخرین بیمار زائر بروخ

اما در بین بیماران زنی بود که در آن تاریخ ۴۷ سال از عمرش میگذشت و چند بار بخانه استاد رفت و از (مارگو) جواب منفی شنید اما باز دست نمی کشید چون فکر میکرد که جز (زائربروخ) کسی دیگر نمیتواند او را با عمل جراحی معالجه کند .

آن زن آنقدر در اطراف خانه (زائربروخ) کشیک کشید تا این که يك روز که (آن یس) برای حوائج خانه از منزل بیرون رفته بود و (مارگو) هم بطور موقت از خانه بیرون رفت زن فهمید که (زائربروخ) در منزل تنها است و وارد خانه شد و اطاقها را واری کرد و (زائربروخ) را یافت و گفت خانم شما و خدمتکاران نمیگذارند که من خود را بشما برسانم و بیماری خود را بگویم و از شما درخواست کنم که مرا مورد عمل قرار بدهید و معالجه کنید .

(زائربروخ) از زن پرسید اسم شما چیست ؟

زن جواب داد (ایرم کاد - فری برک) .

استاد پرسید بیماری شما چیست ؟

زن گفت من مبتلا به يك غده سرطانی در پشت نای گلو هستم و یقین دارم جز شما کسی نمیتواند غده سرطانی را طوری از پشت نای گلوی من بیرون بیاورد که معالجه بشوم .

(زائربروخ) پرسید آیا شما یقین دارید این غده که در گردن شما در

پشت نای ، بوجود آمده يك غده سرطانی است ؟

زن پاسخ مثبت داد .

زائر بروخ پرسید آیا دچار «متازتاز» شده‌اید ؟

(ایرم کاد فری برک) گفت تا امروز دچار متازتاز نشده‌ام .

متازتاز ، انتقال کانون بیماری از يك نقطه بدن به نقطه دیگر است بدون این که کانون اول از بین برود و بافت سرطانی که بطور معمولی بآن تومور (غده) میگویند از يك نقطه بدن به نقطه دیگر منتقل می‌شود . بدون این که غده اول و دوم یا غده بیشتری که در بدن وجود دارد از بین بروند .

زائر بروخ پرسید آیا از این غده که در گردن شما هست عکس برداری کرده‌اید ؟

زن گفت بلی فردا عکس‌هائی را که از غده برداشته‌اند برای شما خواهم آورد .

استاد پرسید در چه تاریخ از غده گردن شما عکس برداشته‌اند ؟

زن جواب داد يك ماه قبل .

استاد گفت عکس‌های يك ماه پیش برای من مفید نیست .

همین امروز یا فردا باز از غده عکس بردارید .

زن پرسید چند عکس بردارم ؟

زائر بروخ پاسخ داد چهار عکس یکی از جلوی گردن دیگری از عقب آن و سومی از طرف راست گردن و چهارمی از طرف چپ ، و من بعد از این که عکس‌ها را دیدم بشما خواهم گفت در چه روزی غده را از گردن شما بیرون خواهم آورد .

(ایرم کاد فری برک) پرسید آیا بعد از این که شما غده سرطانی را

از گردن من بیرون آوردید دچار متازتاز نخواهم شد ؟

(زائر بروخ) جواب داد اگر بطور منظم از دستور من پیروی کنید و

داروهائی را که تجویز میکنم بکار ببرید امیدواری زیاد وجود دارد که

دچار متازتاز نشوید .

آنچه (زائر بروخ) به زن بیمار گفت ، در اصطلاح پزشکان (شیمیو-ترایی) نام دارد یعنی درمان بوسیله مواد شیمیائی و پزشك با تجویز داروهای شیمیائی مانع از این می شود که سلول های سرطانی که در خون یا (لنف) هستند و در تمام بدن گردش می کنند در يك نقطه توقف نمایند و بافتهای سرطانی را بوجود بیاورند.

آزمایش های پزشکی نشان داده که جلوگیری از متازتاز بوسیله داروهای شیمیائی مؤثر است و نمیگذارد که بافتهای سرطانی در قسمتهای دیگر بدن بوجود بیاید ولیکن ، بکاربردن داروهای شیمیائی بطور دائمی سازمان های دفاع بدن را که عامل مؤثر دفع میکروب ها و ویروس ها هستند ضعیف میکند و گرچه بافت سرطانی دیگر بوجود نمیآید اما این احتمال هست که بدن در معرض حمله میکروب ها و ویروس های مختلف قرار بگیرد .

باری چند روز بعد زن بیمار باز از يك فرصت مناسب که همسر و مستخدم (زائر بروخ) در خانه نبودند استفاده کرد و عکس هائی را که برداشته بود آورد و به استاد نشان داد .

(زائر بروخ) پس از مشاهده دقیق عکس ها به زن بیمار گفت غده شما را بیرون خواهیم آورد .

زن در جواب گفت من از این جهت آسایش شما را مختل کردم و از شما خواستم که مرا مورد عمل جراحی قرار بدهید که میدانم شما وقتی يك غده سرطانی را مورد عمل قرار میدهید چیزی از آن در بدن باقی نمیگذارید . (زائر بروخ) گفت معلوم می شود شما اطلاعاتی راجع به مسائل پزشکی دارید .

زن بیمار جواب داد که در گذشته دانشجوی دانشکده پزشکی بوده و به علل خانوادگی و مادی ترك تحصیل کرده است .

مردم عادی که از وضع بافت سرطانی اطلاع ندارند وقتی می‌شنوند که يك جراح يك غده سرطانی را از بدن يك بیمار خارج كرد تصور می‌نمایند که يك سیب از يك سبد میوه و يك تخم مرغ پخته و سفت از بالای چند تخم مرغ دیگر، برداشته می‌شود و چیزی از آن سیب یا تخم مرغ باقی نمی‌ماند، جراح هم، بدرستی يك غده سرطانی را از بدن خارج می‌نماید در صورتی که بین يك سیب و يك غده سرطانی، تفاوت وجود دارد و بافت سرطانی به بافت‌های سالم اطراف طوری چسبیده که در تار و پود آنها فرو رفته و جراح هنگامی که يك بافت سرطانی را از بدن جدا می‌نماید بایستی دقت کند که از الیاف سرطانی چیزی در عضلات سالم اطراف باقی نماند و گرنه بعد از خاتمه عمل باز در همان محل غده سرطانی بوجود می‌آید.

بر اثر همین نفوذ و رسوخ الیاف سرطانی در تار و پود عضلات سالم اطراف است که از قدیم پزشکان اسم این بیماری را سرطان (خرچنگ) گذاشتند چون بافت‌های سرطانی مانند چنگال خرچنگ در عضلات سالم فرو می‌رود.

وقتی همسر (زائر بروخ) و خدمتکار خانه دانستند که استاد بزن بیمار وعده داده که او را مورد عمل قرار بدهد و غده سرطانی را از گردن وی بیرون بیاورد بشدت مخالفت کردند چون میدانستند لازمه آن عمل این است که زن بیمار، بعد از عمل در همان خانه بستری شود تا این که بهبود یابد ولی با این که (زائر بروخ)، بتدریج بر اثر عارضه (پروستات) ضعیف می‌شد، وضع روحی او رضایت‌بخش بنظر میرسید و گوئی بیماری جسمی سبب شده بود که بیماری روحی‌اش از بین برود.

رضایت‌بخش بودن حال روحی (زائر بروخ) از يك طرف و خواهش و التماس زن بیمار از طرف دیگر سبب شد که عاقبت (مارگو) و (آن‌یس) موافقت کردند که آن زن در خانه مورد عمل قرار بگیرد و روزی که قرار بود عمل انجام شود (مارگو) آن زن را بی‌هوش کرد و (زائر بروخ)

بدون پرتی حواس و با موفقیت آن زن را مورد عمل قرار داد و غده سرطانی را از گردن او در پشت نای ، خارج کرد و آن زن چند روز در خانه زائر-بروخ خوابید و بعد از بهبود ، از آن خانه خارج شد .
این زن یعنی (ایرم کاد - فری برک) آخرین بیماری است که بدست (زائر بروخ) مورد عمل قرار گرفت و بهبود یافت و خارج کردن غده سرطانی گردن او بوسیله (زائر بروخ) سبب شد که آن زن چندین سال دیگر زنده بماند .

مرگ (زائر بروخ)

سه ماه از مدتی که رئیس بیمارستان (شاریتی) برای (مارگو) تعیین کرده بود گذشت بدون این که جنون (زائر بروخ) بازگشت نماید و در همین مدت بود که آن جراح بزرگ غده سرطانی گردن (ایرم کاد - فری برک) را با موفقیت بیرون آورد .

چون وضع روحی (زائر بروخ) عادی بود و آن خانواده سه نفری هم احتیاج به درآمدی برای مخارج زندگی داشت (مارگو) به درمانگاه برگشت و مشغول کار شد ولی به (آن یس) سپرده بود که اگر شوهرش خواست در خانه مبادرت به عمل کند ، بیدرنک بوسیله تلفون باو اطلاع بدهد که خود را بخانه برساند و مانع از عمل جراحی شود ، در نتیجه این سفارش (آن یس) همه بیماران را با جواب منفی از خانه دور میکرد و چون خود او هم دقت می نمود که استاد در خانه عمل نکند دیگر واقعه ای اتفاق نیفتاد .

ظهر روز دوم ماه ژوئن سال ۱۹۵۱ میلادی در حالی که (آن یس) زن خدمتکار، در آشپزخانه مشغول کار بود صدای ناله استاد را شنید . زن خدمتکار خود را باطاق (زائر بروخ) رسانید و دید که او وسط اطاق ، دو دست را وسط ران خود قرارداده و دو زانو را بر زمین نهاده و عرق بر صورتش نشسته و از درد برخوردار می پیچد .
(آن یس) پرسید شما را چه می شود ؟

(زائر بروخ) نفس زنان گفت زیر شکم شدت درد میکند و قدرت ندارم خود را نگاه دارم.

(آن یس) به درمانگاهی که همسر (زائر بروخ) در آنجا کار میکرد تلفون زد و (مارگو) را از درد شدید شوهرش مطلع نمود و (مارگو) از همانجا بوسیله تلفن بدکتر (مادلنر) اطلاع داد و او برای بردن (زائر بروخ) به بیمارستان يك آمبولانس بخانه اش فرستاد.

وقتی وارد منزل استاد شدند تا او را به بیمارستان ببرند دیدند که از حال رفته است.

دکتر (مادلنر) میدانست که (زائر بروخ) براثر عارضه (پروستات) دچار عسر البول است و با ناراحتی ادرار میکند اما انتظار نداشت که وی بحال اغماء درآید.

بعد از این که استاد را به بیمارستان رسانیدند متوجه شدند که دچار حبس البول شده و ادرار او را با میله خارج کردند و او کمی راحت شد.

در روزهای بعد، دکتر (مادلنر) و همکاران او در بیمارستان (شاریتی) يك واقعیت پزشکی پی بردند و آن این بود که فهمیدند حبس البول آن استاد فقط مربوط به عارضه غده (پروستات) نیست بلکه اعصاب هم در آن مداخله دارد و چون اعصاب از مرکز اصلی که مغز باشد، اطاعت می کنند (مادلنر) و همکارانش دریافتند که حبس البول (زائر بروخ) علت مغزی هم دارد و تصلب قسمتی از انساج مغز مانع از این است که آن مرد بتواند ادرار کند و از آن روز تا ماه ژوئیه (ماه بعد) که زائر بروخ در بیمارستان (شاریتی) بود ادرارش را با میله خارج میکردند و در روزهایی که استاد در بیمارستان بود دوبار بوسیله دستگاه (الکترو آن - سفالو گرام) که نوسانهای انساج مغز را روی نوار ثبت میکند، مغز او را مورد معاینه قرار دادند که بدانند کدام قسمت از انساج مغز، در حبس البول (زائر بروخ) مؤثر است اما از نوسانهایی که بشکل خطوط منکسر روی

نوار بوجود میآمد نتوانستند بموضع مسئول پی ببرند.

(زائر بروخ) هر روز در اطاق خود بود و روز ۲۲ ماه ژوئن، طوری حائش خوب شد که لباس پوشید و از اطاق خارج شد و در حیاط بیمارستان قدم زد و آنگاه سوار یکی از اتوموبیل‌هایی که در حیاط بیمارستان بود گردید و خواست آن را برای پیندازد غافل از این که سویچ اتوموبیل را ندارد و این موضوع آشکار میگرد که در آن روز (زائر بروخ) حواس درست نداشت زیرا از مردی چون او که در همه عمر سوار اتوموبیل شخصی شده یا خود اتوموبیل را میرانده بعید بود که نداند بدون کلید مخصوص روشن کردن اتوموبیل، نمیتوان آن را روشن کرد و برای انداخت.

بعد از آن روز دیگر (زائر بروخ) از اطاق خود واقع در بیمارستان خارج نشد و در همان ماه (ژوئن) رئیس بیمارستان دوبار برای درمان (زائر بروخ) جلسه مشاوره پزشکی تشکیل داد و از سه پزشک دیگر هم که جزو اطباء بیمارستان نبودند دعوت کرد که در آن جلسات حضور بهم برسانند و در هر دو جلسه گفتند که بایستی پروستات (زائر بروخ) را مورد عمل قرارداد.

ولی (مادلنر) می گفت که (زائر بروخ) موافق با این عمل نیست. عاقبت (زائر بروخ) در ساعت چهار بامداد روز دوم ماه ژوئیه ۱۹۵۱ میلادی در بیمارستان (شاریتی) و همان مریض‌خانه که مدتی از عمر خود را در آنجا بسر برده و کار کرده و هزاران نفر را معالجه نموده بود زندگی را بدرود گفت و هنگام مردن ۷۵ سال و دو ماه از عمرش میگذشت.

دکتر (مادلنر) برای پی بردن بعلت مغزی حبس البول آن مرد میخواست مغز وی را مورد معاینه قرار بدهد ولی (مارگو) همسر (زائر بروخ) با کالبدشکافی شوهرش موافقت نکرد.

سه روز بعد، در روز پنجم ماه ژوئیه، جسد زائر بروخ را با لباسی که در تمام دوره کارکردن در برداشت یعنی با روپوش جراحی در تابوت

قرار دادند و او را در قبرستان (وان زن) واقع در برلن شرقی به خاک سپردند.

در ساعتی که تابوت حاوی جسد را در قبر نهادند خانم (ایرم کاد - فری برک) آخرین مریضی که بدست زائر بروخ از مرگ رهایی یافته بود با چهار فرزندش در قبرستان حضور داشت و يك مشت خاک روی تابوت ریخت و پس از این که قبر را پوشانیدند زانو زد و قبر استاد را بوسید. يك هفته بعد از این که جسد (زائر بروخ) را بخاک سپردند به پیشنهاد دکتر (مادلنر) در تالار موسوم به (رنسانس) واقع در برلن شرقی يك مجلس تذکر، برای یادبود استاد بزرگ منعقد گردید.

در آن مراسم مجسمه نیم تنه (زائر بروخ) را در صدر تالار بین برک‌های غار قرار داده بودند و موافقت شد که یکی از رؤسای دانشگاه‌های آلمان شرقی در آن مجلس راجع به استاد متوفی صحبت کند و او بعد از این که پشت میز خطابه قرار گرفت در آغاز سخن کارهای برجسته (زائر بروخ) را در جراحی برشمرد و دوستان متوفی از آن حقیقت‌گوئی احساس رضایت کردند.

ولی بعد رشته صحبت را بروحیه (زائر بروخ) کشانید و گفت او مردی لجوج و يك‌دنده بود بدون این که لجاجت و يك‌دندگی او، مستند يك علت عقلانی و قابل قبول باشد و فی‌المثل، بارها دولت آلمان شرقی باو پیشنهاد کرده که درباره‌اش حقوق بازنشستگی برقرار کند و او نپذیرفت و حال آنکه هیچ دلیل عقلانی برای نپذیرفتن حقوق بازنشستگی از طرف وی وجود نداشت.

این قسمت از نطق آن مرد، دوستان زائر بروخ را ناراحت کرد و چند نفر برای این که نشان بدهند به این سخنان معترض هستند از جا برخاستند و از تالار خارج شدند.

دوستان (زائر بروخ) از این جهت ناراضی شدند که ناطق در صحبت

خود نپذیرفتن پیشنهاد دولت آلمان شرقی را از طرف زائر بروخ يك كار بدون منطق و غیر عقلانی معرفی کرد . در صورتی که (زائر بروخ) ، در آغاز از این جهت حقوق بازنشستگی را نپذیرفت که میدانست خانه نشین خواهد شد و پس از این که حقوق بازنشستگی را دریافت کرد نمیتواند در بیمارستان های دولتی بکار ادامه بدهد .

خود او هم چون در تمام دوره زندگی نسبت به مسائل مالی بدون علاقه بود اقدامی برای تأسیس يك بیمارستان شخصی نکرد تا در پایان عمر، یا اگر به علتی او را از کار کردن در بیمارستان های دولتی منع کردند در بیمارستان خود کار کند .

دیدیم که او بعد از این که بیمارستان های دولتی را برویش بستند مجبور شد که در يك بیمارستان خصوصی بکار مشغول شود و بعد هم با طرزی مقرون به خفت او را از بازگشت بآن بیمارستان مانع شدند .

خلاصه (زائر بروخ) در آغاز ، حقوق بازنشستگی را از این جهت نپذیرفت که از کارهای جراحی برکنار نشود اما در آخر ، میخواست حقوق بازنشستگی را بپذیرد اما باو نمیدادند .

يك روز بعد از آن مجلس تذکر روزنامه (درآبند) چاپ آلمان غربی رئیس دانشگاه را که روز قبل آن نطق زننده را کرده بود بشدت مورد حمله قرار داد و نوشت که او مثل همه افراد كوچك و كوته بین و كم همت تصور میکند که اگر بزرگان را كوچك كند خود را بزرگ خواهد کرد ، غافل از این که تاریخ علم ، اسم (زائر بروخ) را با خط جلی ، بنام يك جراح نوآور و نابغه در صفحات خود ثبت کرده و شاید تا جهان باقی است نظیر (زائر بروخ) در جراحی بوجود نیاید .

روزنامه (تلگراف) چاپ آلمان غربی نوشت این رئیس دانشگاه که در مجلس تذکر (زائر بروخ) نطق کرد يك دانشمند توخالی و ریائی است و شغل ریاست دانشگاه را با زد و بند سیاسی بدست آورده و با همان زد و بند

هم بایستی مقام خود را حفظ کند و برای این که بحکومت و حزب آلمان شرقی تملق بگوید این طور وانمود کرد که آنها میخواستند برای زائر بروخ حقوق بازنشستگی برقرار کنند و او نپذیرفت در صورتی که ما اطلاع داریم که وقتی (زائر بروخ) در بیمارستان بستری بود همسرش بهر مقام و مرجع که امکان داشت مراجعه کرد تا به شوهرش حقوق بازنشستگی بدهند و ندادند و (زائر بروخ) با همه خدماتی که به علم و بشریت کرد با فقر و تهی دستی مرد و این از افتخارات آن مرد نابغه است که در مدت عمر با علم و هنر خود، هزاران بیمار را از مرگ رها کنید بی آنکه اقدام باندوختن مال برای دوره پیری و از کار افتادگی خود بکند.

تا وقتی که زائر بروخ زنده بود، حسادت که در صنف جراحان هم مانند اصناف دیگر وجود دارد مانع از این شد که يك جراح یا پزشك آلمانی شرح حال زائر بروخ را برای نشان دادن کارهای علمی او بنویسد. کتابی هم که (زائر بروخ) به (برن دروف) املاء کرد متأسفانه بر اثر مرگ آن استاد، بطور کامل اصلاح نشد و قسمت‌هایی از آن کتاب، خارج از موضوع و توأم با مطالب غیر واقع و شاید افسانه است و لذا شرح کارهای علمی (زائر بروخ) هنوز با اطلاع عامه مردم نرسیده و در آینده بایستی جراح یا پزشکی پیدا شود و (زائر بروخ) را بطوری که درخور مقام علم و هنر اوست بر مردم جهان بشناساند.

پایان

